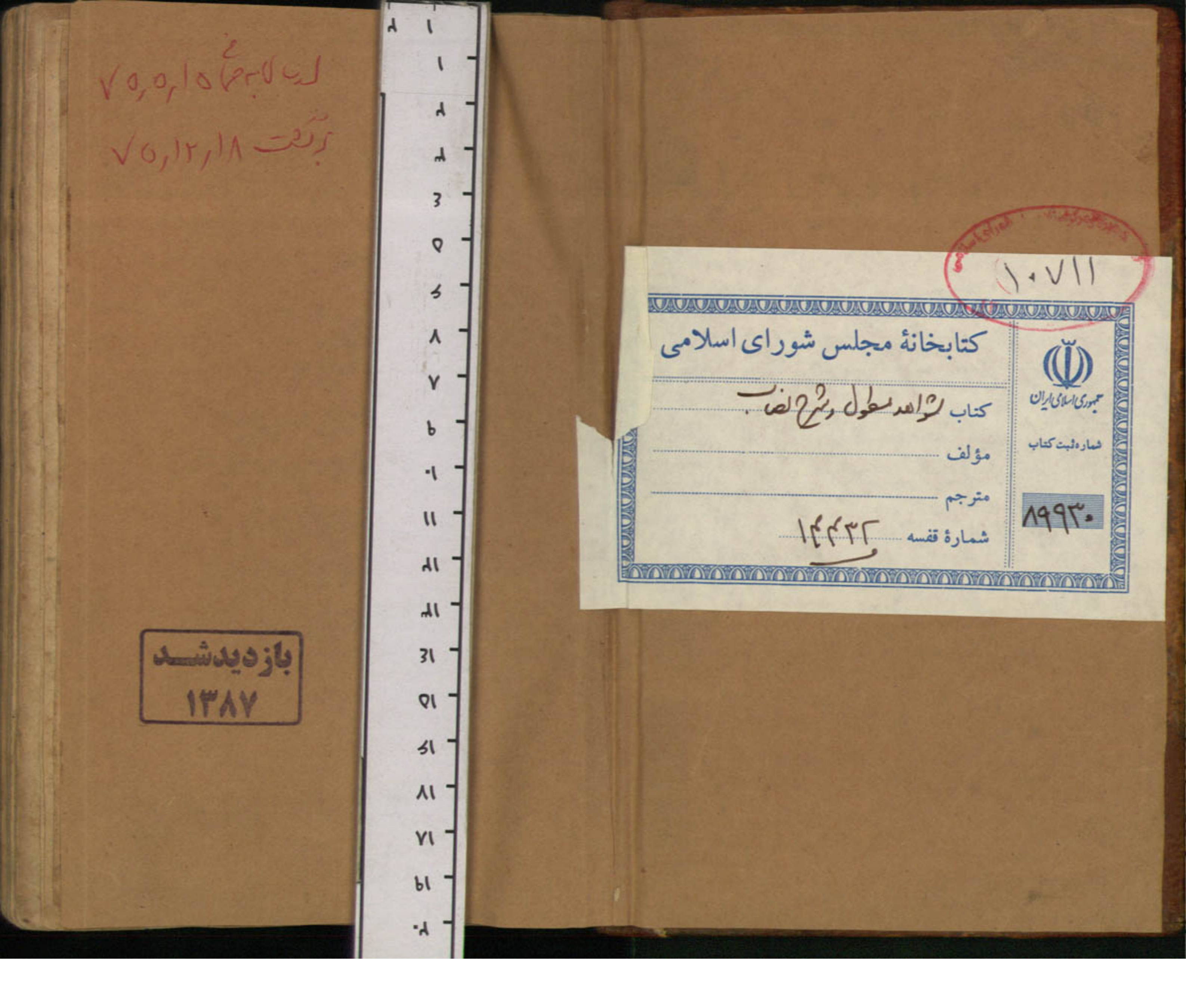
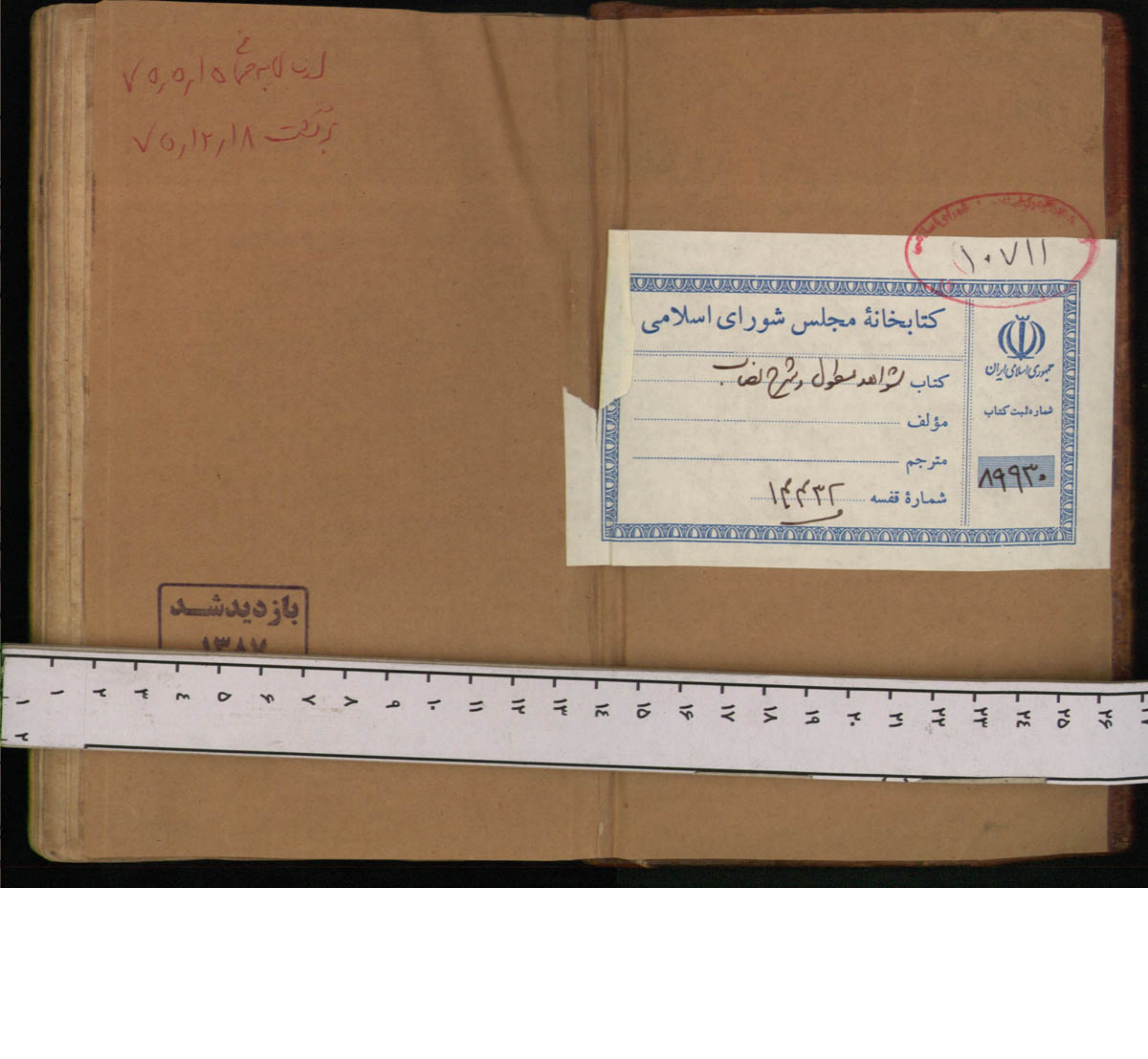



بازدید شد
۱۳۸۷
۱۰۷۱۱
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب شواهد مطول و شرح نصاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۴۴۳۲
شماره ثبت کتاب
۸۹۹۳۰



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب شواهد مطول و شرح نصاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۴۴۳۲
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۸۹۹۳۰
۱۰۷۱۱
بازدید شد
۱۳۸۷

یا من بدنیاه اشتغل قد غره طول الامل

الموت یاتی بغتة والقبر صندوق العمل

لو لم یزل فی غفلة حتی دنی منه الاجل

اصبر علی اهوالها لا موت الا بالاجل

ترجمه شعر علی علیه السلام ای شده مشغول دنیا و غفلت

کرده مغرورت ترا حرص امل تو بترس از مرگ ناگه آیدت

زانکه آید گور صندوق عمل دایما در غفلتی حرفی

از آن تا که شد نزدیک با عمرت اجل

صبر کن بر محنت دنیای دون نیست

مردن تا بداند با اجل



بسم الله الرحمن الرحيم

شواهد مقدمة العلم اني الحت

شواهد الخطبة لا يدرك الواصف ح

شواهد الفصاحة | شواهد البلاغة اعلم ح

شواهد التنافر الحروف وفرع يزين المتن اسود فاحم ١

شواهد الغرابة وفاحما ٢ | شواهد المخالفة الحمد لله

شواهد تنافر الكلمات وليس قرب قبر حرب بمكان قفر اه

شواهد التعقيد لا خلل في النظم وما مثله اه

شواهد لا خلل في الاستعمال سأطلب بعد الدار اه

شواهد التنبيه | شواهد صدق الخبر مطابقا للواقع

الفن الاول في علم المعاني | القول في العلم اسناد احوال

قومي هم قتلوا | شواهد الفرق بين الجنس والاسم ١٢

يرينا

يرينا | شواهد احوال المسند اليه في كيف اه ١٣

شواهد كلمة تجمع الواو او دير تبط اه ١٧

شواهد تعريف المسند بلام الخبر اخوك الذي الخ ١٩

شواهد التركيب عليك سيد رحمه الله ح ٢٥

شواهد معنى الزيد لبق لم عاقل عاقل ح ٢١(?)

شواهد الفرق بين الخبر والنبأ طي بك ح ٢٤(?)

شواهد المفاعلة قد بات في للنذوف فلا احرمه ح ٢٧
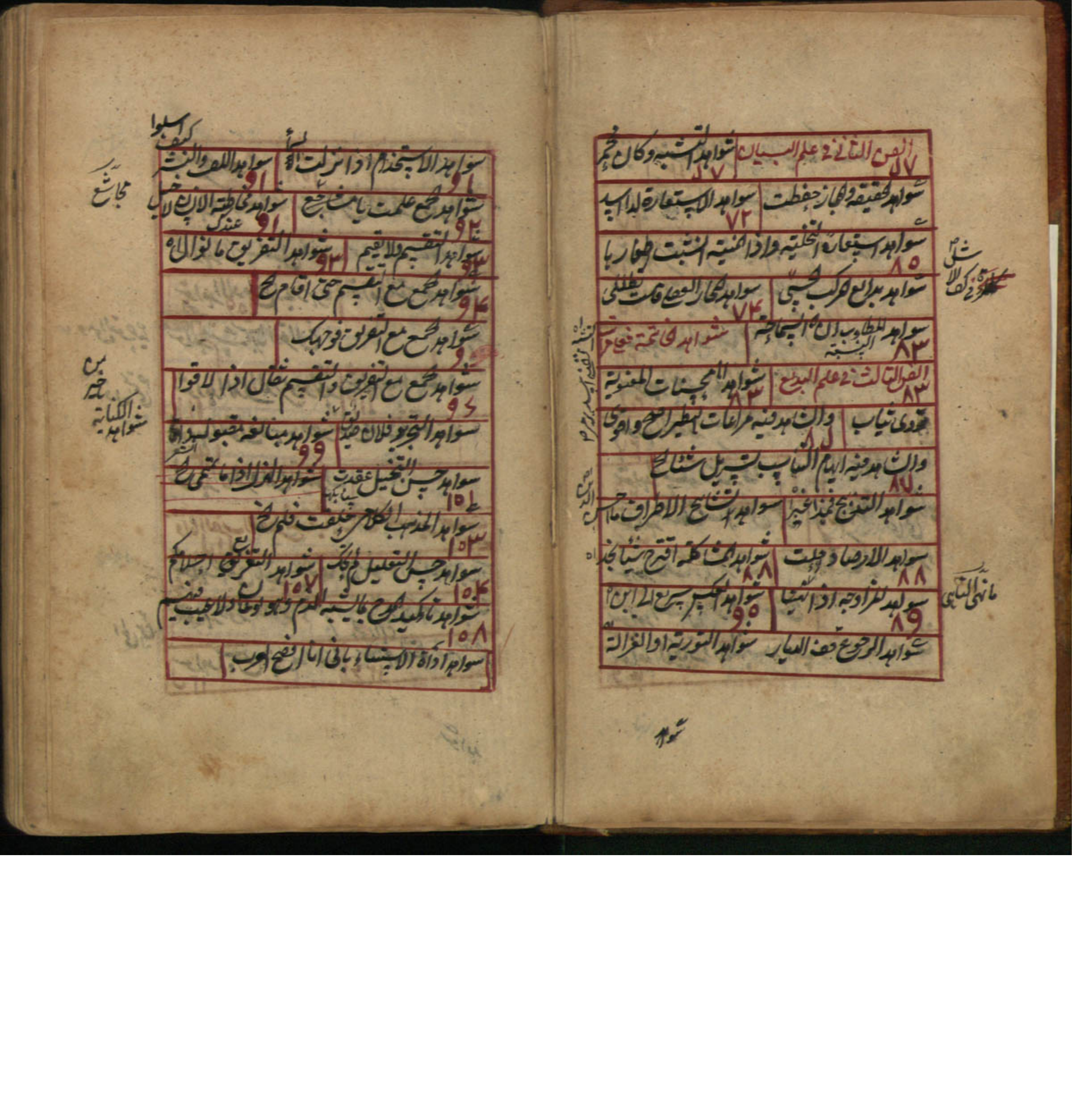
شواهد المسند ومن يك ٢٩ | شواهد ان يشيا وان ... ٣٠(?)

شواهد متعلقات الفعل سجا ٣٦ | شواهد القصر ان ... الجاني ٣٤(?)

شواهد الانشاء بل عرفت ٣٩ | شواهد ان معنى كيف الى جزء

شواهد الفصل والوصل رحمت ح ٤٣
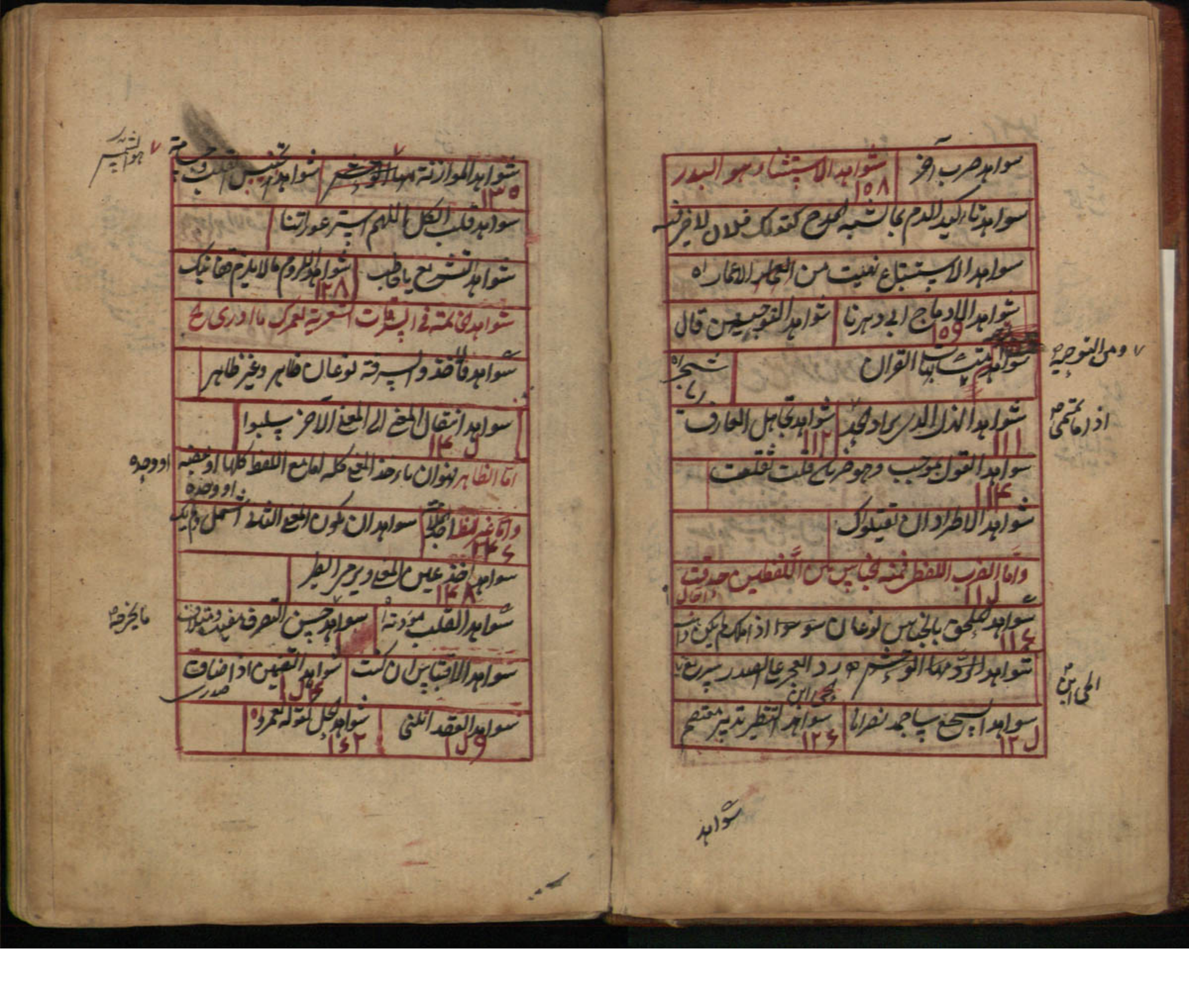
شواهد الايجاز والاطناب والمساواة لا يعبد الله ح ٤٧



الفن الثاني في علم البيان ٧١	شواهد التشبيه وكان النجوم ٧١
شواهد الحقيقة والمجاز حفظت	شواهد الاستعارة لدى اسد ٧٢
شواهد استعارة التخييلية واذا المنية انشبت اظفارها ٨٥	
شواهد بدائع المركب الحسي	شواهد المجاز العقلي قامت تظللني ٧٤
شواهد المطابقة بين ان السماحة والنجدة ٨٣	شواهد في تتمة فيج
الفن الثالث في علم البديع ٨٣	شواهد المحسنات المعنوية ٨٣
تجدي ثياب	والشاهد فيه مراعات النظير والصبح واقتدى ٨٦
والشاهد فيه ايهام التناسب لشرتها شتائح ٨٧	
شواهد التوشيح فهذا الخير	شواهد تشابه الاطراف ما حسن
شواهد الارصاد وجلت ٨٨	شواهد المشاكلة اقترح شيئا نجد ٨٨
شواهد المزاوجة اذا ما نهى الناهي ٨٩	شواهد العكس سريع الى ابن ٩٠
شواهد الرجوع حف العيار	شواهد التورية او الغزالة

شواهد

شواهد الاستخدام اذا نزل السماء ٩١	شواهد اللف والنشر كيف اسلوا ٩١
شواهد الجمع علمت يا مشاجع ٩٢	شواهد في خاطبة الا ان ... عندك ٩١
شواهد التقسيم ولا يقيم ٩٣	شواهد التفريق ما نوال ٩٣
شواهد الجمع مع التقسيم حتى اقام ٩٤	
شواهد الجمع مع التفريق فوجهك ٩٥	
شواهد الجمع مع التفريق والتقسيم فقال اذا لاقوا ٩٦	
شواهد التجريد فلان صديق	شواهد مبالغة مقبول ٩٩
شواهد حسن التخيل عقدت سنابكها ١٠١	شواهد الغزل اذا ما تمي
شواهد المذهب الكلامي حلفت فلم ١٠٣	
شواهد حسن التعليل لم يك ١٠٤	شواهد التفريع احلامكم ١٠٧
شواهد تاكيد المدح بما يشبه الذم ولا عيب فيهم ١٠٨	
شواهد اداة الاستثناء بأني انا افصح العرب	



شواهد ضرب آخر | شواهد الاستشهاد هو البدر ١٥٨

شواهد [illegible] بما يشبه [illegible] فلان [illegible]

شواهد الاستتباع نهبت من الاعمار ما

شواهد الادماج ابى دهرنا | شواهد التوجيه قال ١٥٩

شواهد [illegible] القوائم

شواهد الذي لا يراد الجد | شواهد تجاهل العارف ١١١ ١١٢

شواهد القول بالموجب وهو ضربان قلت ثقلت ١١٤

شواهد الاطراد ان يقتلوك

واما البديع اللفظي فمنه الجناس بين اللفظين [illegible]

شواهد الملحق بالجناس نوعان [illegible]

شواهد رد العجز على الصدر [illegible]

شواهد السجع [illegible] | شواهد [illegible] ١٢٦ ١٢٧

شواهد

شواهد الموازنة [illegible] ١٣٥ | شواهد [illegible]

شواهد قلب الكل اللهم استر عوراتنا

شواهد التشريع [illegible] | شواهد لزوم ما لا يلزم ١٢٨

شواهد [illegible]

شواهد [illegible] ظاهر وغير ظاهر

شواهد انتقال المعنى الى المعنى الآخر [illegible] ١٤٥

[illegible] ان يأخذ المعنى كله [illegible] اللفظ [illegible]

[illegible] | شواهد ان يكون المعنى الثاني [illegible] ١٤٦

شواهد [illegible] ١٤٨

شواهد القلب [illegible] | شواهد حسن التخلص [illegible]

شواهد الاقتباس [illegible] | شواهد التضمين [illegible]

شواهد العقد [illegible] ١٥٩ | شواهد الحل [illegible] ١٦٢



بسم الله الرحمن الرحیم

وفرع یزین المتن اسود فاحم : اثیث کقنو النخلة
المتعثکل : فرع در اصل لغت شاخ را گویند اما
درین مقام مراد موی سر است بعمل تشبیه متن پشت را
میگویند اسود سیاه فاحم از فحم است و فحم انگشت
است اثیث شاخ و خوشه خرما متعثکل پربار
مقصود درین بیت و ما بعد آنکه از امراء القیس است
تعریف موی سر محبوبه است یعنی موی سر که زینت
میدهد پشت را که سیاه است و فاحم است مبالغه
در سیاهی است و انبوه است مثل خوشه درخت خرما
که پربار باشد : غدائره مستشزرات الی العلی : تضل
العقاص فی مثنی و مرسل : در کلمه مستشزر را که حرف

اقنو / ا انبوه

او متنافر است بسبب تنافر اجتماع خصوص این حروف
است بطور توهم بعضی زعم کرده اند که سبب تنافر
این است که شین معجمه واسطه شده است میان تا
که از حروف مهموسه شدیده است و میان زا که
از حروف مجهوره است اگر بجای مستشزر مستشرف
میگفت تنافر نمیشد آخوند ملا سعد الدین میفرماید
چندکه این سخن سهو است بواسطه آنکه را هم
مهمله هم از حروف مجهوره است با خاطر میرسد که
بانمقدار در مثال خطا شده باشد لازم نمی آید
این سخن که بواسطت شین میان این دو
حرف سبب ثقل است محقق شود و بنای سخن
برین است یا تواند که را بطور او از حروف
مجهوره باشد غدائر ذوائب است در عرب
گیسوها ضمیر غدائره یک روایت مونث است
و در روایت دیگر مذکر است ما ثبت راجع بمحبوبه است

دبانداره تذکیر عاید بفرع است که در شعر سابق است
مستتر زان یا لازم است یا متعدی پس یا
بمعنی مرفوعات یا بمعنی مرفعات بما جمع علیات
موهن ات اعلی تفضل بغز تعیب عقاص جمع عقیصه
قطعه مجموعه است از موی مثنی و دوتا کرده شده
مرسل خلاف مثنی است یعنی آنست که گیسوهای
آن موی مرتفع است بسوی بالا این دوتا و بر
گیسو خویش غایب غایب میشود و موی های عنجه
او در دوتا کرده شده و در مرسل المعنی حاصل
میشود هر گاه که موی در غایت بسیاری باشد
مقصود شاعر هم بیان بسیاری موی محبوبه است
ومقلة وحاجبا مزججا :: وفاحما ومرسنا
مسرجا :: مقله خانه چشم را گویند حاجب
ابرو و مزجج باریک کرده شده فاحم از فحم است
و فحم انگشت مرسن محل رسن که آن در بینی

شتر است

شتر
عادت است که رسن را در بینی شتر می اندازند بعد
از آن استعمال کرده شده است در الف انسان
چنانچه میگویند که فعلت ذلک علی رغم مرسنه
سراج چراغ است تا شمشیر کلمه مغلط عطف است و
اینجا که در سابق است شعر انف از بان ابد
و اینجا مقام اغر براق و طرفا ارجا یعنی این است که
از بان نام امروه است ظاهر ساخت دندانها
را که فراخ است ما بین او و سفید است و لامع
است و ظاهر ساخت چشم را که سنکوست و
ظاهر ساخت چشم خانه و ابروی که هر کدام
مزجج یعنی مدقق است و مطول است و ظاهر ساخت
موی را که سیاه است مثل انگشت و ظاهر ساخت
بینی را که مسرج است یعنی مثل شمشیر است یا
بچراغ الحمد لله العلی الاجلل :: انت ملیک
الناس ربا فاقبل :: مبارک الاکم الاغر

کرم الحر شی شریف النسب ❊ این بیت از ابو طیب است از قصیده که مدح کرده است در آن قصیده سیف الدوله حمدانی را اکثر غرض است که مبارک است اسم ممدوح بنا بر آنکه اسم او علی است مبارک بودن این اسم با جهت است که نام امیر المؤمنین است بالنسبت اینکه مشتق از علو است یا ادعا مبارک است میگویند که چون اسم ممدوح واقع شد چنانچه در احتمال اول مبین شد و اعز اللقب است یعنی لقب او که مشهور است بسیف الدوله کرم النفس است و شریف النسب عرب حتی نقل کرده اند ❊ جزی ربه عنی عدی بن حاتم جزاء الکلاب العاویات وقد فعل ❊ این بیت واقع شده در هجو عدی بن حاتم تقول کسی که اضمار قبل الذکر مرجع را در اشعار مطلقا تجویز کرده عدی بن حاتم را هجو جزای سگان عاوی وجا

کرده

مراد از سگ [illegible] جزا [illegible]
دگر [illegible] او [illegible]
عدی بن حاتم [illegible]

کرده است این جزا را تعالی لا میگویند و درین ضمن تشبیه کرده است عدی را بسگ عاوی مراد از کلاب عاویات جعفر راوی است یا اسیر از آدمیان ❊ لما عصی اصحابه مصعبا ❊ ادی الیه الکیل صاعا بصاع ❊ الغرض کامیکه عصیان کرد اصحاب مصعب مصعب ادا کرد مصعب بهر کدام از اصحاب خود کیل را صاع بصاع کیل و صاع دو پیمانه است در عرف عرب که بآن مقادیر اشیا می سنجند صاع بصاع بیان ادای کیل است او یعنی ادای کیل بآنست بی کمی و زیادتی کرد مراد این است که چون اصحاب مصعب طریق عصیان پیش گرفتند او با ایشان راه مساوات طی نمود ❊ آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است ❊ با دوستان مروت با دشمنان مدارا ❊ جزی سنوه ابا الغیلان من کبر ❊ وحسن فعل کما

بحری سیمار جزا داد فرزندان ابو العیلان ابو
الغیلان را از وجه لمس سیاط و نیکوکاری همچنانکه
جزا داده شد سیمار را اشارة بو اقعه ایست سیمار
نام معماری بوده که در فن عمارت بی نظیر روزگار
خود بوده چنوا نسته که بیک دو خشت و بیت
رو رچون ماه و خورشید خرابه عالم را معمور و پر
نور کرداند بپادشاه عهد خویش قصری بنا فرمود
که در جوالی آنینه تخمه ابو انش که او کنبد
کبود فلک از خاکستر نشینان بود چون
پادشاه عالیجاه مانند خیرو سیاره کان برفراز
آن مکان عالی بنیان قرار گرفت سیمار آفرین
کرد سیمار بعد از ادای تحسین بیمار عرض نمود که
درین مقام عمل دیگری بکار برده ام و آن صنعت
ایست که درین منزل عالی خشتی ایست افتاب
صفت که چون بنای گردون استقامت هم

جشما

جشما چون کواکب بدو پیت هرگاه آن خشت را
از جا برده شود همه اسباب عمارت از جا رود
دیگر روایت آنست که پادشاه را از بیمعنی تربیت در
حق بیدا شد و سیمار را از زیر قصر بزیر انداخت
و بنای عرش را زیر زبر ساخت و روایت دیگر
آنست که از بیم آنکه مبادا از بعد خشت کسی دیگر
مثل این عمارت کام بدهد کشته است و شعر نحوی
این روایت الا لیت شعری هل ابیتن
فوقه زهیر اعلا ماجرس کل جانب زهیر بلغ
شحر است که در طبیعت او ظلم مرکوز بوده و بر حجی
دکلمه خوب احتمال دارد بجیم و زاء معجمه با لجیم و زاء
مهمله یا بحاء مهمله و زاء معجمه بمعنی قطع است یعنی
الیت که آگاه باشی کاش میبود مرا شعوری
که آیا سلامت میکرده باشند البته خوش زهیر را
تا بر سیک بریده است از هر جانب یعنی رهاست

حال مجلس بهم میکند ✿ وقبر حرب بمکان قفر ✿ ولیس قرب
قبر حرب قبر ✿ حرب نام شخصی است قفر مکانی
است خالی از آب و گیاه و کلمه قرب خبر لیس است
و بر ایشان گویی قبر حرب در آخر شعر واقع شده
بتقدم آمده بنا بر ظرفیت و ظاهر جیست خبر است
اما مراد از تحیر است یعنی جنایتیست که قبر
حرب واقع شده بمنزلی که خالی است از آب
و گیاه و نیست در نزدیک قبر او قبری که سبب
آمد رفت مردم باشد ✿ کریم متی امدحه
امدحه والوری معی واذا ما لمته لمته وحدی
این شعر از ابوتمام است از قصیده که عذر
گفته است در آن قصیده بسبب آنکه از باب
ملامت بممدوح او که ابو المغیث موسی ابن
ابراهیم الرافقی است رسانیده اند که ابوتمام
چند بیتی در هجو او انشا نموده ابوتمام مدلل

میکرده اند

میکرده اند هجو او گردن از او میگوید که ممدوح کریمی است
که هر گاه که مدح میکنم او را مدح میگویم او را در حالت
که همه خلق با من همراه اند یعنی ایشان هم با من در مدح
او شرکت مینمایند و در زمانیکه ملامت میکنم او را
ملامت میکنم او را منفرد مقصود آنست که بری
میگرداند جوانب ممدوح را از امری که سبب ملامت
است بنابر آنکه شرکت آدمیان در مدح با
او بجهت احسان ممدوح است بهم یا بواسطه
تصدیق ایشانست قول او را بهر تقدیر
بمعنی دلیل حصول اسباب کمال است در ممدوح
نه آنکه مراد آن باشد که ملامت او واقع شده
باشد و این ظاهر است در مطول میگوید که مقابله
ملامت بمدح خوب نیست چون مقابل هجو است
یا ذم لحاظ میرسد که درین مقام صرف کرده
نمیخواهم که لفظ هجو یا ذم را بخود نسبت دهد و از آن مراد

لفظ ملامت از قباحت دورتر است ** وما مثله فی
الناس الا مملکا ** ابو امه حی ابوه یقاربه ** این
شعر فرزدق است از قصیده که مدح کرده است
در آن قصیده ابراهیم بن هشام بن اسماعیل المخزومی
خال هشام بن عبد الملک بن مروان را و حق نظم
این است که گفته شود که وما مثله فی الناس حی یقاربه
الا مملکا ابو امه ابوه یعنی چنانست که نیست
مثل ممدوح در میان آدمیان زنده که مشابه
شود او را مگر مملکی که پدر مادر ممدوح لازم
می آید که مملک خال ممدوح باشد ** سا طلب
بعد الدار عنکم لتقربوا ** وتسکب عینای الدموع
لتجمدا ** از دو بیت که طلب میکنم دوری منزل شما را
از شما تا نزدیک شوید شما بمن چون گردش افلاک
برخلاف مطالب خلق است یا آنکه طبیعت بمن موضع
اقتضای کردن معکوس این معنی است یا آنکه شما

طائفه

طائفه اند که دوری از شما سبب نزدیکی شما است وجه
محتمل است که سنگدلی از آن باشد یا فواید منزل از آن
یا مراد آنست که دوری از شما سبب ظاهر است نزدیکی
شما است سبب معنی چون دوری را منزل نسبت
مکنند که بعدکم لیکن این احتمال بعید است جهت احتمال
اول مصراع ثانی ملایمت ندارد و میر فرموده چشمان
من اشکبار را تا خشک شوند کنایه از خوشحالی است
چون وضع فلک این است در این سخن تردد میتوان
کرد که خلاف فلک نیست بخواهش ضمیر است نه
بتکلف جواب آنست که مدار اشعار بر رد و بهم است
** ابکی الی الدهر و یا ارعا ** اضحکنی الدهر بما یرضی
در گریه ساخت مرا روزگار و یا رعا یا حرف
ندا است که منادی محذوف است یعنی یا قوم و کلمه
رب از برای تکثیر است و کلمه ما کافه از عمل است
از همین جهت صحیح شده است وقوع فعل بعد او

یعنی قوم بسیار است که در شگفت آورده است جراد هم
بجبر کسر راضی میکرداند خواجه ابو القاسم فرموده اند که
اگر رب از برای تقلیل باشد مقام آنست که چون
معصود مبالغه در فخر است و این وقتی متمشی شود که
در زمان سابق خود شوکت بسیار کرده باشد دهر
الا ان عینا لم یجد یوم واسط ؛ علیک بجاری
دمعها لجمود ؛ این بیت از ابن عطا یا سندی
است در مرثیه ابن هبیره است و در وفات
ابن هبیره خلاف است جمعی را این اند که بطور خود
وفات یافته است در واسط که نام شهری است
و طایفه بر آن رفته اند که در واسط میان او و
جنگی واقع شد و آن کشته گردید بر هر تقدیر این
شعر در مرثیه اوست که آگاه باش که چشمی که خودداری
نکرده است در روز واسط اشارت بواقعه وفات
اوست بر تو بر جای دمعش یعنی باشک ریختن اش هر

آن

وبخیل

آن حریم خود است ؛ و یسبح فی غمرة بعد غمرة
سبوح لها منها علیها شواهد ؛ این بیت از ابو
طیب است در توصیف اسب خود کش یا اسب محمود و
اسعاد بالجت کردن و یاری کردن غمره جمع
غمرة است غمرة لجاه یعنی فرو برد او را آب سبوح
از سباحت است سباحت شناوری است معنی
آنست که یاری میدهد مرا در فرو بردنهای آب
بعد از فرو بردن مرا اوقات سختی است و شداید
شناوری که مر آن شناوری را از خود آن
شناور است بر خودش دلیلهای کجابت یعنی
آن سبوح از برای اثبات حال خود حاجت
شاهد غیر خود ندارد چون از اوقات حرب
تعبیر بغمره که فرو بردن آب است کرده شد از این
اسب یاری دهنده تعبیر بسبوح نموده ؛ جمام
جری جونه الجندل المنجر ؛ فانت مرای من سعاد

ویسمع

ابن احمد

این شعر مطلع قصیدهٔ ابن بابک است که واقع شده است
که مدح ورثه علی احمد حمامه مشهور است در کتب
لغت این است که صاحب نامشد مثل قمری و فاخته
و در منتخب گفته که حمامه کبوتر است و در صحاح
گفته که حمامه نزد عامه مرغ است نامبوت ادحیلی
الفت دارد مثل موسیجه فراخ طوق جمعی براء
مهمله زمینی که ریگ بسیار دارد و درشتور است
و غیر و حیری و روی چوحه معظم هر چیزی جندل
زمین بی شمک لاخ است سجع فریاد کبوتر حرای محل
دیدن سجع معنی این است که ای کبوتر و غیره چوم
حبل فریاد کن بنابر آنکه تو در محل و سیل
در مکان محبوبهٔ افتاده بس عجب است که تو فریاد
نمیکنی ؛ یا علی بن حمزه بن عماره ؛ انت
ولقد تلجّه نه خساره این شعر الیست داده
شده است بصاحب که علم شهرت کیش

از مطول

۹

از مطول این نهم لیست فهم نمیشود و این بیت در هجو
واقع شده مراد آنست ای علی پسر حمزه بن عماره
قسم بخدا که با وریکنی افتاده باشد در میان
برف این کلام محتمل است که کنایه از برودت
علا باشد چون بادرنگ بالطبع بارد است و برف هم
آورد بسی مبالغه میر باید پس زبادرنگی که در برف
واقع شود یا کنایه باشد از برشتنه و بی اعتنائی
علا چون گرم بارا بادرنگ در ایام بهار است هر
گاه که در زمستان پیدا شود نهایت لک باد
بادرنگ است ؛ لبسنا الی الخمار والنجم غائر ؛ ملتقا
لیل طراز الصباح ؛ معنی بیت آنست که بیگاه
رفتیم بخانهٔ شراب فروش بعد از غروب ثریا بود
بر ما از ظلمت شب بقیه مثل غلاله که ظاهر میشد
در روی اوایل صبح گویا که صباح را طراز کرده
شده است از برای آن شب ؛ فظلمت تدائر

کحمر

والکاس ایدی جاذر ÷ عتاق دنانیر الوجوه ملاح
این شعر از بن معتبر است قوله ظللت یعنی صبارت
وشرعت تدائر از اداره است بمعنی گردانیدن
کاس جام ایدی جمع ید و ید دست جاذر
جمع جذور که ولد گاو وحشی است عتاق
روی دنانیر جمع دنیار که اشرفی است وجوه
جمع وجه است و وجه روی ملاح نمکین معنی
چنان است که شروع کردم که گردانند جام را
دستهای زنانیکه مثل اولاد گاوان وحشی اند
در نکوئی چشم و گردن که نکورو باشند رو
که در تابند که مثل اشرفی است و نمکین ÷ ان
تقتلوا فقد ثللت عروشهم ÷ بعتیبة بن الحارث
بن شهاب ÷ اگر کشتند دشمنان ما را پس
تحقیق که برهم زده بودی تختهای ایشان را
بقتل عتیبه ÷ قومی هم قتلوا امیم اخی ÷ واذا

وشهابی

رمیت

رمیت یصیبنی سهمی ÷ قبیله من ای کشته اند ای
امیم نام شخصی است برادر مرا در زمانیکه تیر می
انداختم میرسید مرا تیر من چون قوم بستخوانند ÷ نجاو
شقیق عارض تحته ÷ ان بنی عمک فیهم رماح ÷ آمد
شقیق در حالیکه بر عرض انداخته بود نیزه خود را
این مصراع تمام مقول است در برابر شقیق بدرستیکه
در زاده عم تو نیزه ها است ÷ فی المهد ینطق
عن سعادة جده   اثر النجابة ساطع البرهان
در گهواره سخن میکند از سعادت بدران دلیل
انکه اثر نجابت دلیل روشن است ÷ ان شواءً و
نشوة ÷ وخبب البازل الامون ÷ این بیت
بیان این ربیع چیست شواء بریان ونشوة مستی
خبب یکنوع از دویدن و بازل اسیم شتری
است که منشق شده باشد دندان بیش او
خواه نر باشد خواه موءنث و این حال میشود

ورنه بیاکی او وگاه در دشت بیاکی و امعان می‌کنم
خلقت بیت که اهم شده است از ضعیفی و خبر
آن در شعر مابعد بیت ؛ من لذة العیش و اللطف
للدهر والدهر ذو فنون معنی آنست که بدر سنگی
بزبان و مستی و رفتار شتر من از ضعیف از
جمله لذات زندگانی است ولیکن جوان ایچ آدمی
نامع است در روزگار صاحب فنون است یعنی
در هر حال رنگی میگردد ان الدهر ایلف شیئاً
سعدی کزمان ایتم بالاحسان شمل بحرف
و هر روزگار الف جمع شی باشی یعنی بجمله چیزی
بجیری سعد اسم حبیبه شاعر است یا نام
موضعی است جهت قصد است چه حال ملوکاری
کردن با کثیر معنی حسن خواهد شد که روزگار که
جمع بسیار دیر نشاط السبب محبوبه یا زن
که حاصل شده در موضع سعدی یا السبب موضع

سعدی

سعدی محتمل است که بیرون ز لسعت و دوری از ان موضع
باشد یا عکس و دران موضع هر اینه زعافی است که
بقصد میکشید با جان ؛ لقد لمتنی یا ام غیلان
فی السری ؛ فنمت و ما لیل المطی بنائم هر اینه
ملامت میکنی مرا ای ام غیلان در سیر شب و قصد من
این است که محل ملامت نیست بسبب اینکه خواب
میکنی تو و حال اینکه نیست شب شتر خواب کننده
اگرچه خواب میکنم اگر شتر خواب میکند قول او که
فنمت است بکسر تای صحیح کرده اند مگر آنکه از سلف
شنوده باشند و الاصح مرجح ظاهر نمیشود برای
که تا مضموم باشد بنا بر اینکه صیغه متکلم واحد
باشد بهتر است ؛ اشاب الصغیر و افنی الکبیر
کر الغداة و مر العشی این بیت از قصیده است
صلطان که یکی از فصحای شعرای عرب است انشا
کرده در الجا جسته بیتی در موعظ فرزندش عمر ایراد نموده

من عذاب

مراد خطاب عام است یعنی هر

لیکن قاعده تقطیع منقطع مقتضی آنست که رای مصراع اسناد تغیر
اول را بکاف اول مصرع ثانی ضم کرده شود معنی
چنان است که جوان میگرداند جوز در او واقع
میگرداند ترک را تکرار بگاه دور نگاه بدانکه
دادن بغداد و عشق مجاز است ؛ قد صحت ام
لخیار تدعی ؛ علی ذنبا کلکم لم اصنع ؛ این بیت
دعا بعدش از ابو النجم است شکایت میکند
از محبوبه میگوید که بتحقیق که صباح کرده ام خیار که
نام محبوبه است در حالیکه مدعیه است بر من گناهی
را که همه آن را من نکرده ام ادعای گناه محبوبه
نیست بجهت دو امر اسم است یکی ناز و این افزون
دیگر است ساختن از برای ترک محبت و این شکایت
مثل آن است که گرانی کرد آن الاصلع ؛ میز عنه
قنزعا عن قنزع ؛ اصلع آن کسیکه موی سر او بر
جا ریخته است قنزع موی حوالی سر من ان را

مفعول

مفعول است مر تدعی را معنی آنست که چیه دعوی
میکند بر من گناه بسیار از جهت آنکه دیده است
سر مرا مثل سر اصلع که جدا کرده است از سر
من قنزع را از قنزع و این معنی دلیل پیری است حاصل
آنست که پیری بر سر من این غوغا انگیخته
است در همین بی وفایی محبوبه و خواهش او را
بقوت شهوی بیان کرده ؛ جذب اللیالی
ابطئی او اسرعی افنا ؛ قیل الله للشمس اطلعی ؛ جذب
اللیالی فاعل منیر نیست یعنی گذشت لیالی
مراد مطلق الوقت است ابطئی و اسرعی یا صفت
لیالی است یا حال است از لیالی یعنی لیالی
صفت او این است که گفته شده است در
حق او که بستی گذر یا بسرعت در حالیکه
مفعول است در حق او بعضی یا میتوانند که مراد
شعر آن باشد که وضع امر کرده باشد بجای فعل

مضارع یعنی لیالی که سستی میکنند با سرعت بگذرند
واین روش در کلام بلغا بسیار است بجهت
بعضی فواید فایده آنست که لیالی در سرعت
و بطوء مامورست اند من عنده اعدائی است نمیم
قد اصبحت قولا فاه باز شاعر بطریق رجعت
از کلام سابق میگوید که ثانی سیاخته است موی
سر مرا کل الله بعد ام الله حرب اللیلی سمس
راکه طلوع کرد حتی اذا دارک بعد تا انزمانکه تو شد
تا کناره اسمان پس باز گردد دوباز طلوع
حاصل است که حصول پیری مرا از جانب من سبب
دوری من معذورم ؛ بیر یا صفحتی قمر نبوده
سیاها قمرا ؛ نزدیک وجهه حسنا اذا زوته
نظرا ؛ این شعر از ابونواس است مضامینست که
مینماید مارا محبوبه دو صفحه قمر که عبارت از دو
محبوبه رخسار اوست که زیاده می آید زردشی

وصفایی این دو شعاع ماه رخ حبیبی است که زیاده
میسازد ترا روی حسن را زمانیکه زیاده میکرد فی
تو اورا النظر را یعنی تا بیشتر نگاه میکنی بر وفا نیق
حسن روی بیشتر اطلاع می یابی بالکه زیاده میکند
روی وار کمال لطافت حسن را نفس تا طرحیا کم
گفته ؛ هر کی با ماه نشیند شود مثل روی چو ماه ؛
وصیر بی هواک فی بی لحبیبی ؛ تعرب انحل ؛ گردیده
است هر المحب تو بی الحکمة بس از جهت ضعیف زده
میشوم مثل را یعنی جسمی از عشق تو در ضعیف و ناتوانی
بحالی رسیده که در بین خرب ایخل شده ام یا
بهمچنین که هر کسی که میخواهند که در ضعیف او مبالغه
نمایند او را بمع تشبیه میکنند ؛ قال کیف انت
قلت علیل سهر دائم و حزن طویل ؛ کیف حرا
محبوبه چگونه است حال تو گفتم حال من اینکه
بس بیمارم این جواب مقتضی سوال دیگر است تو بیا

پرسیده است که چیست سبب بیماری چو مصراع
ثانی جواب آن سوال ضمنی است میگوید که
ضعف من بیداری دائمی است که فراق و اندوه
دراز: عشادی بمحسرح کان صبحی :: و کل عیند من
خلق الجنسا: ولقد نهزت مع الغواة بدلوهم
و اسمت سرح اللحظ حیث اساموا این شعر
از ابی نواس است که واقع شده ازو در مقام
مذمت از اوقات بطالت و بیکاری و ستایش
از هجران بدد رساس بلاغه گفته است که اندرت
بالولد فی البر جو کهنا المتملی این کنایه است از
موقعت ابا غواة یا ست لاکشنه یعنی رغبت السرح
بمعنی السارح و لحظ گوشه چشم معنی آن است که
بحقیقی موافقت نمودم با غواة یعنی گمراهان و چرا
نیدم گوشه چشم چرا کننده را هر جا که آن
گمراهان چرانیدند معلوم است که گوشه خشک

گمراهان از جابه دین خو با گمراهی شعار من
است آن حین بر حیز رد و بلغت ما بلغ امرؤ بشبابه
فاذا عصاره کل ذاک اثام :: یعنی بیت من
است که از نتیجه شو میابق بیت است که و
رسیدم آن مرتبه را که برسیده است مرد
در ایام جوانی خود در لهو که با مجنی من باشد
درین ملاحظه علت مستثنی نو که غیر جوانی ام دیگر باشد
با آن بیت محمول باشد بر بر تقدیر قصد آن است
که میگوید که رسیده ام با آخر مسئلهای قضای جوانی
و بهوا و هوس است که جوانان ناشایستگاری میرسند
پس آنگاه ملاحظه کردم که نتیجه و عاقبت هم مرتبت
گناهان بوده که سرمایه خسران دنیا و آخرت است
ان الذین ترونهم اخوانکم :: یشفی غلیل صدورهم
ان تصرعوا: این بیت از ابی الطیب است
صادر شده است او بجهت موعظه بر انشی

که مردم ناشایسته صحبت میداشته اند و کار
می برده اند این جماعه دوستان این شند
میگویند که بدرستی که امانت گمان برده میشود
این ترا برادران خود با این گمان غلط است
جهت آنکه شفا میدهد آتش سینه آنها آنکه
شما این مصروع باشید بعض حوادث روزگار
گرفتار شوید ❊ ان الذی سمک السماء بنی لنا
بیتا دعائمه اعز و اطول ❊ این بیت فرزدق دعائمه
است سمک بمعنی رفع است مراد آنست که بدرستی
که آنکسی که بلند کرده است آسمانرا بنا نموده
از کبرائی ما خانه که مقصود خانه کعبه است ستونهای
آن اقوی و محکمتر از همه ستونهای خانهها
پوشیده نماند که معنی حقیقی اطول در مقام رابست
الطوال نیست چون واقع خلاف این است و تغییر کرده
با علت در کلام مجید عزیز است ❊ ان التی ضربت

بیتاها

بیتیاها جره ❊ بگوید الخیل غالت دکها غول این بیت
نیز از عبید بن الابرص است کنایه از اقامت است
مهاجره منصوب است بنا بر حالیت و کلمه ما که در
بگوید است متعلق است بضربت و نسبت دادن
گوید که شهرت کنند که معنی او ننگ است جهت
اقامت لشکر جنگی است در دوی غالت ای اهلکت
و مراد بالغول هلاک اهلاک و بالجیال الغضب غول الحکم و
دنیای عهد ها مقصود آنست که بدرستی که زده
است خانه در حال دور شوند که از جا بگویند
هلال کرده است عهد او را که بجا شایسته بود بسببهای
مهلکه تحت را یعنی در حال از حال معلوم
میشود که قطع علاقه از ما کرده ❊ هذا ابو الصقر
فردا فی محاسنه ❊ من نسل شیبان بین الضال
والسلم ❊ این بیت رومی است هذا مبتدا است
و ابو الصقر خبر او است احتمال دیگر هم دارد لکن

احتمال

بیان این احتمال موقوف است بر نقل شعر دیگر و آن
آن است که الوبصعود بیان مبتدا باشد و خبر او
اول بیت ثانی است فرزدق منصوب است بنابر مدح
و تخصیص نسل اولاد است شیبان قبیله ایست از
عرب که بادیه نشینند و اقامت بیابان میکنند
در میان عرب و خال و سلیم دو درخت است
در بادیه معتبر است که این مسار الیه صاحب نام
مشهور است که الوبصعود است یا دمیکنم هر دیرا
منفرد است در خوبی از اولاد شیبانست که
مقیم اند در میان خال و سلیم ❀ اولئک آبائی
فجئنی بمثلهم ❀ اذا جمعتنا یا جریر المجامع ❀ این شعر
از فرزدق است روایت کرده است این بیت را
افضل المتجرین شیخ جار الله علیه الرحمه در اساس البلاغه
قصد سامع تعلق گرفته است باینکه اثبات کند
علو نسب خود را با دیگران جز کرد اند مخاطب میگوید که

این جمع معروف اند پدران من پس بیار چرا مانند ایشان
از آبای خود زمانیکه جمع سازد ما را ای جریر مجلسها و
معرکها پوشیده نماند که مفاوت اثبات بعد از ام
فضایل ذاتی معتبر است والا عاقل بفضل پدران
تفوق نجوید بر دیگران ❀ ولقد امر علی اللئیم یسبنی
فمضیت ثمة قلت لا یعنی ❀ و هر آینه بتحقیق که مرور
میکنم بر لئیم که دشنام میدهد مرا پس میگذرم آنجا
بعد از آن میگویم بنفس خود یا بمردم که اراده
نکرده است مرا دار اینجا اثبات میخواهد کند حسن
معاشرت خود را باخوان روزگار و تعلیم است این
طریقه دیگر ان را و بمعنی نزدیک آن کریمه است که اعوذ
بالله من الشیطان الرجیم واذا خاطبهم الجاهلون قالوا
سلاما ❀ هوای مع الرکب الیمانین مصعد ❀ جنیب
و جثمانی بمکة موثق ❀ این بیت از ابیات جعفر
بن علیه الحارثی است رکب جمع راکب مصعد بمعنی

مبعد نیست بمعنی آن که جماعتی است که متوجه بمن اند چرا ای
محجوب هستند حشمان شحنه نیست یعنی بدان این خ
موثوق یعنی محکم مغز نیست آن است که محبوب من
با سپوران من است دور شوند مانع نشوند
و حالا اگر تن در مکه در بند است چون دور از زندان که
بوده این بیت بصورت اخبار است اما مقصود
از نفی تحیر است : لم حاجب یا کل امر شئنه ولیس
له عن طالب العرف حاجب : این بیت از ابی
سعط است حاجب مانع است شئنه ای بعینه
تشویش حاجب از برای تعظیم است عرف و معروف
بمعنی احسان وجود نیست و تنوین حاجب نفی از برای
تحقیر است مغز آن است که مر ممدوح را مانع عظیم نیست
در هر چیزی که عیب میشود او را نیست او را از
طلب کننده احسان مانع حقیر نیست : اذا اسمت
ملقنده یمینی لطول الکل بدله سمالا سمت یمین

ملول

ملول ساخت مهند یعنی شمشیر است هنگوله از آهن
هندی است یمین دست راست و شمالا دست
چپ مغز آن است که زمانیکه ملول بسازد شمشیر
دست او را دست راست از جهت بسیاری
بر داشتن تعدیل میکند دست راست را بدست
چپ در این بیت چند چیز رعایت کرده یکی
آنکه بکعبه نسبت یمنه و شماله کرده است انکه نحوا نسبت
نوع نسبت سیاست را بدست ممدوح دویم
آنکه فاعل قول سیاست یعنی ممدوح را اعتبار
نموده با آنکه ظاهر آن بود که فاعل مهند مثبت
بسبب آنکه احتراز نموده است از آنکه گویند ملول
میشود دست ممدوح از برداشتن شمشیر
سیوم آنکه در صحت متدین ساختن دست راست را
بدست چپ اشارت است بان مرتبه که دست چپ
ممدوح با دست راست در شمشیر زدن برابر است
فیوما بالخیل تطرد الروم عنهم : و یوما بالجود تطرد الفقر والجدبا

تراک امکنته واذ الم ارضها ✽ او یرتبط بعض النفوس حمامها

ان تهما النفس اجملی جزعا ان الذی تحذرین قد وقعا
ای نفس اجمال کن یعنی کوتاه کن یا عادت کن
کذا فی القاموس هر دو معنی در مقام تحقیق دارد
معنی آنست که ای نفس کم کن ناله را یا عادت کن
بنام اله بدرستی که آنکه مر بترسیدی او یعنی
فراق حبیب بحقیق که واقع شده ان الذی جمع
السماحة والنجده والبر والتقی جمعا این مصرع
از تتمه بالای است سماحت سخاوت است
ونجده بزرگی بر شکوی تقی از تقوی است جمعا
تاکید جمع است حرف تا که واقع شده در آخر
مصراع اول مربوط است باول مصراع ثانی وآن
طریقه در میان شعرای عرب شایع است مقصود
آنست که بدرستی که آن کسی که این مرتبه محبت
اوست کسی که جمع کرده است سخاوت و بزرگی
و نیکی و تقوی را با هم جمع کردانی ✽ الالمعی الذی

یظن

یظن بک الظن ✽ کان قد رای وقد سمعا ✽ الالمعی
ویلمعی بمعنی زیرک یا کیزه است و اعراب صحیح
آنست که نصب باشد تا صفت الذی که ان در آن
الذی است شود مراد آنست که آنکه جمع این
اوصاف جمیع باهم کرده است کسی که صفت او
آنست که زیرک و دانایی است گمان می برد تو
گمان بردنی که گویا دیده وشنیده است ✽
اودی فلا تنفع الاشاحة من امر لمن قد یحاول
والبدعا ✽ والمومن العابدات الطیر
یمسحها رکبان ✽ مکه بین الغیل والسند
واو از برای قسم است مومن ایمن سازنده
عابدات جمع عابد است طیر اسم جنس مرغان
مسح مساس کردن است رکبان جمع راکب
است غیل آبیست در زیر کوه ابوقبیس و سند
درختی حجازیست در بیت ثانی است معنی آن است که

قسیم به پناه دهنده مرغان پناه گیرنده که بیماسی
میکند آن مرغان را بسوزان که در غسل و بپزند
کنایه از عدم فرحمت با آن مرغان بیت : ما
ان ابیت بنفسی انت مکرمة : اذا فلا رفعت
سوطا الی یدی : کلمه ما از برای نفی است و ما
باکه در نفسی واقع شده از برای تعدیه است
سوط تازیانه بیت معنی آنست که نمیرام چیزی
را که تو مکرمه می شمری انرا درین هنگام پس
نبردارد تازیانه به سوی من دست من کنایه
از ناگیرای دست است یعنی چیزی که از من برخلاف
رضای تو صادر نمیشود : اذا کان الشباب السکر
والشیب : هما فالحیوة هی الحمام : این بیت از
ابو الطیب است شباب جوانی سکر مستی شیب پیری
غم را هم یک معنی است حمام مرگ یعنی آنست که
زمانیکه باشد جوانی مستی و پیری کلفت و اندوه

تا لیس

لیس حیات میخواهد نماید مرگ است محتمل است که حیات
را مرگ میخواهد که تشبیه کند یا میخواهد که سلب زندگی
از حیات میخواهد که نماید و مرگ را حیات اعتبار
کند : والذی حارت البریة فیه : حیوان مستحدث
من جماد : این بیت از ابو العلاء معری است و
واقع است در قصیده که مدح کرده است بطریق
مرثیه و در آن قصیده یکی از علمای جعفر را حارت
بمعنی تحیرت بریه خلق معنی آن است که آن چیزی که
متحیر میشود خلق و روی حیوانی است که حادث
میشود از جماد مراد حشر جسمانی است و این
احتمال بتمام لایق است بعضی میگویند مراد حضرت
آدم است بعضی ناقه حضرت صالح بعضی دیگر
مرغ عیسی میگویند که از بیضه حاصل میشود : متی تهزز
بنی قطن تجدهم : سیوفا فی عواتقهم سیوف
الهز و الهزاز تحریک بنی قطن نام قبیله ایست از

سیوف جمع سیف شمشیر عوالق جمع عالق مفرد اوست
وان گردن یعنی آنست که هر وقت که حرکت
میدهد این قبیله را بجهت مضائی حسام می
باید تو ایشان را در نفاذ حکم نسبت بحلوق شمشیر
ها که در گردن شمشیرها بست حاصل آنست که هرگاه
که روی آرند نبرد ای بسر انجام مرساند ؛ حلوس
فی مجالسهم زران ؛ وان ضیف الم فهم خفوف
این بیت از تمام شعرستانی است حلوس جمع
جالس زران جمع زرین و هو صاحب الوقار
ضیف مهمان الم ناگاه رسید خفوف جمع خاف
مراد آنست که ایشان نشینده ها اند در
مجالس خود تا که صفت ایشان این است که صاحب
حلم اند اگر مهمان ناگاه رسد پس ایشان سبکرو
چانند در خدمت حاصل آنست که اگر مهمان متقیند
صاحب حلم و وقار اند و اگر مهمان میسد زند سبکباند

در خدمت

نبت بها قبل المحاق بلیلة ؛ وکان محاقا کله ذلک الشهر
این بیت واقع شده از شاعر در حالیکه دراو د و
بود امر عمر را بعد از ملاقات دیده است که غزوه
مکروه بود بنا کردم با مر او یعنی بنا کردم در صحاح
مذکور است تقال بنی باهله و هو خطاء اصل درین
سخن آنست که لیکه داخل میشود باهل خود میزند
قبه بروی در شبکه باد محاق شب آخر ماه را
میگویند درین شب ماه در تحت الارض حرمانند
در شعاع کنایه از تاریکی مراد آنست که داخل شدم
بان امرا پیش از محاق بیک شب چون سبب بوده
تمام آن ماه محاق یعنی در سیاهی بر سر من اکنون
الا نخلة من ذات عرق ؛ علیک و رحمة الله
السلام کلمه الا استعمل در تنبیه است نخله درخت خرما
کلمه من تشیای بیت ذات عرق اسم موضعی است
که محبوبه در انجا است یعنی اگاه باش ای نخله که

ناشی شده از محض محبوبه بر تو باد سلام و رحمت وجب
بر تقدیر بر که جملهٔ دعائیه باشد یا احتمال دارد که
گفته شود بر تو است سلام و رحمت بر تقدیر بر که جملهٔ
اخباریه محض نهی بجهت بودن او است در
منزل محبوبه: لو کان یشکی الی الاموات ما لقی
الاحیاء بعدهم من شدة الکمد: یشکی مجهول است
ملکه اندوه سخت معنی این است که اگر مر بود که شکایت
کرده میشد الی جزیرا که ملاقی شده است زنده
و بعد از مرده کان بسوی اموات از شدهٔ اندوه
بیان کلمه ما است که در ما لقی است تخصیص نمانده که
الف لام اول مصراع ثانی تا مصراع اول ملحق است
ثم انشکیت لاشکانی وساکنه: قبر بسنجار
او قبر علی قهد: کلمه همزه در اشکانی است از برای
ازاله است وساکنه معطوف است بر قبر بسنجار
یا قبر قهد اسم موضعی است مقدم آمده است بر

قبر ح

معطوف علیه

معطوف علیه سنجار و قهد اسم دو موضعی است بجد و محد
محمد و رح شاعر انجا آسوده بوده است تواند که دو محمد و رح
باشند معنی آنکه بعد از آنکه شکایت با اموات نمیشد
بیرون شکایت میکردم بقبری که به سنجار است یا
قبری که بر قهد است و ساکن هر کدام هر آینه
ازاله شکوه من مینمودند هر کدام: و شلک
لانجل و غیرک لا یجود: شل الاله عمل بالا دهم
والاستهب: و غیری با کشته هذا الناس بنجد رع
ان قاتلوا جنودا ان حدثوا الجعوا: غیری جی
وانا اضعاف فیکم: لکانه شبابه المستندم
کلمه جی از خفایت است سبابه انگشت شهادت است
مستندم پشیمان شونده است عادت انسان
آنست که در وقت پشیمانی انگشت شهادت
را در زیر دندان گویا که جهت آن انگشت شهادت
را میگزند که جاد وقت عهد و آن فعل از ملکم

سبب پشیمانی شد بیدی آن فعل شهادت بدادی
معتزلی است که غیر من جنایت میکنند و من معاقب
میشوم در میان شما بس گویا که من اینک سیاه
تن شما شونده ام که خود پشیمان میشود و
انگشت بینابر که ور پشیمانه دخل ندارد میگزد
ابو موسی جدک نعم جدا :: و شیخ الحی خالک
نعم خالا :: معنی آنست که ابو موسی پدر کلان
تو نیست پس بیع پر کلان خویش پدر کلان است
و بزرگ قبیله طغای تو نیست خویش طغای طغائی تو
زارت علیها للظلام رواق :: ومن النجوم قلائد
ونطاق :: کم عاقل عاقل اعیت مذاهبه :: و
جاهل جاهل تلقاه مرزوقا این بیت ما مابعد سن
منقول ابن راوندی است عاقل یعنی صاحب
عقل است عاقل ثانی تاکید آنچه خواهد مبالغه نماید در
کمال عقل مواهو است در تحقیق دو کلمه جاهل که در

مقابل واقع شده یقال اعیی علیه الامر ای صعب والاصل اعیت
بحذف الجار والمجرور واوصل الفعل فصار اعیته ثم حذف
الضمیر مذاهب جمع مذهب است یعنی محل فی باب معنی
خیال هست که بسیار از عاقلان که موصوف اند
بکمال عقل شده است برای ایشان راههای معیشت
ان نکو طرفه زنده کانی را نیافته اند و بسیاری از
جاهلان هستند که شاهی اند در علم جهل مرباینجه لتو
او را صاحب رزق :: هذا الذی ترک الاوهام حائرة
وصیر العالم النحریر زندیقا یقال نحر الامور علما الفقها
زندیق کافر است منکر صانع عالم معنی آنست که
این است آن چیز که گذشته است اوهام را بلکه
عقلها را در مقام حیرت لیکن در دیگر اوهام حیرة
گفت که این مقرر عند الله است نخواسته است
گوید محل الله است بر خلاف عقل است و گردانیده
است عالم نحریر را زندیق یعنی منکر صانع عالم میگوید

اگر فلان عالم موجود این طریقه نمی‌شد ؛ تعالت کی
اشتجی و ما بک علة ؛ تریدین قتلی قد ظفرت بذلک ع
بیت از الی دمنیه است خطاب میکند بمحبوبه اعلام
تعالی خود را صاحب علت نمودن اشتجی ای جزع
معنی آن است که معلول اظهار بیکسی خود را بجهت
آنکه محزون کردانی چرا دیا لانکه علتی نیست نبو
اراده مینمایی باین فعل مرا بتحقیق که ظفر هم یافتی
یا بمعنی ؛ الهی عبدک العاصی اتاکا مقرا بالذنوب
و قد دعاکا ؛ معنی این بیت آنست که خداوندا
بنده تو که عاصی آمده است ترا در حالتی که اقرار
کننده است و اعتراف نماینده مر گناهان خود
بتحقیق که خوانده است ترا یعنی ندا دستوا ورده است
از کرم تو پس مکن او را محروم کردانا ؛ وکن اللذون
صحبوا الفتح ؛ یوم الجمیل غارة علی اتا ؛ یا من
یعز علینا ان نفارقهم ؛ وجدانا کل شیء بعدکم عدم

ظفرت

عدم ؛ معنی این بیت آنست که ای آنکه مشکل است
بر ما آنکه مفارقت کنیم ایشان را ضمیر نفارقهم راجع
بسوی من در کلمه من بذکر و تأنیث و افراد و تثنیه
و جمع برابر است گفته نشود که میگفت ان نفارقکم
این سخن مردود است بجهت آنکه کلمه من موصول است
و موصول المعنی رجوع ضمیر غایب میکند مصراع ثانی
آنست که یافتیم ما هر چیز را بعد از شما عدم است یعنی
در حکم عدم است یا آنکه بعد از شما هر چیز را یابیم عدم
یافته است ؛ فان تغفر فانت لذاک اهل ؛ وان
تطرد فمن یرحم سواکا ؛ این بیت متمم شعر سابق
است طرد بمعنی منع کردن و راندن است یعنی
آنست که پس اگر این بنده معترف بگناه را که
ترا گفته آمده است مغفرت بکنی پس تو مر این
امر را اهل هستی و دیگری اهلیت این ندارند
و اگر رانی از درگاه پس چه کسی رحم مینماید غیر تو

معشر

نزدیک است بمضمون آیت کریمه که ان تعذبهم فانهم عبادک
وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم: انا الذی سمتنی امی
حیدره: ضرغام آجام ولیث قسوره: این
شعر بقول حضرت ابو طالب است کرم الله
وجهه واقعه آن بود که در وقت تولد آن کله
از عفت پناه فاطمه بنت اسد ابو طالب تولد
والده ایشان را حیدره نام نهاد و بعد از آنکه
ابو طالب آمد این اسم را خوش نکرد و علی نام
کرد و مسکوت شد منم آنست که نام نهاد پس مرا مادر
حیدر ضرغام که کنایه از شیر است خبر مبتدا او
محذوف است یعنی انا ضرغام آجام جمع اجمه آجام
یعنی بیشه ولیث هم شیر است زیادتی او بجهت
نظم است قسوره بزرگ معنی آنست که من شیر بیشها
و شیر بیشانه بزرگ هستم که این قوم کنایه از
بزرگی است در شدت و شجاعت تطاول

علی ابن

لبیک

لبیک لا تهمد: ونام الخلی ولم ترقد: این شعر از
امرؤ القیس است ابن در بد کعبه است که کنیت امرؤ القیس
ابن عانس است و عانس در ماندن در خانه است
و امرؤ القیس در یافته است اسلام را معنی
آنست که دراز شد شب تو ای نفس با ثمد اثمد
اسم موضع است که ابو الاسود در این مرثیه
بجهت او بیت ابی اشغال کرد: و بات وبات
له لیلة کلیلة ذی العایر الارمد این بیت
متمم شعر اول است مضمون این دو بیت آنست که
دراز شد شب تو ای نفس با ثمد و خواب کرد دیگری
خالی از غم و مهاجرت در خواب مسکر و شب
گذرانید آنکه خالی است از محبت محبوب و خوشی
و شب گذرانید از برای تو شبی چون شب عایر الارمد
یعنی کسیکه خاشاک در چشم او افتاده و صاحب
آمده است رمد که وجع از درد چشم است

ذلک من نبأ جاءنی وخبرته عن ابی الاسود من
بیت ابیات بیانی مشار الیه ذلک آنکه نخست
مشتق بیت کرار کلام بیانی مفهوم شده است
معنی آنست که این گفتها یاد کردی از بیداری
شبهای دراز و حزن ورنده بی شمار ناخوش شده
است از خبری که آمده است مرا و خبر داده شدم
من آن خبر را از جانب ابی الاسود یعنی از طرف
او ❊ ونحن الذون صبحوا الصباحا ❊ یوم النخیل غارة
ملحاحا ❊ بکر اصحابی قبل الضحی ❊ ان ذلک النجح
فی البکر ❊ یا من یعز علینا ان نفارقهم ❊ وجداننا
کل شیء بعدکم عدم ❊ یا ای الوجه الارض التی وحالکم
وانتم مکول لا معتقدکم اخو ❊ هل نرجو حرحکم رسالة
مرسل ❊ ام لیس ینفع اذ لاک الرسل ❊ ابا
منع میکنند شما را از ضلالت و جهالت که مرکوز است
در طبیعت شما رسالت یعنی خبر دادن خبر رسانیدن

خبر رسانیده

یا آنکه

یا آنکه نیست که منفعت میرسانیده باشد در پی
دادن مقصود آنست که نفی میخواهد کند اصل منفعت
چنانچه گفته اند که ❊ او روی بیهود ندانست ❊
دیدن روی بی سود نداشت ❊ طحا بک قلب
فی الحسان طروب ❊ بعید الشباب عصر حان
مشیب ❊ این بیت با ما بعدش منسوب است
بعلقمة بن عبدة بن النعمان بن قیس است از
قصیده که از آن نخ کرده است در مدح حارث بن
جبلة بن الایهم الغسانی طحا بمعنی ذهب است و با از
برای تعدیه است و حسان جمع حسن است و طروب
بمعنی کثیر الطرب است بعید تصغیر بعد است شباب
جوانی عصر بمعنی وقت حان بمعنی قرب است
و مشیب پیری بمعنی چنان است که برد ترا
نفس و لیکن پر هوا و هوس است در طلب خوب
رویان بعد از جوانی در وقتیکه روآورد

میله

پیری و تو نزدیک شده است تکلفنی لیلی وقد
شط ولیها و عادت عواد بیننا و خطوب
تکلیف میکند مرا دل لیلی را اگر حال آنکه دور
شده است نزدیکی لیلی و دشمنی کرده است
صرف کننده های از مواصلت میان ما و کارهای
بزرگ یعنی دل من مرا تکلیف وصال لیلی میکند
با آنکه موانع وصال و کارهای بزرگ میان
ما واقع شده است یکی از ان کلمه مترنم که بری
باشد نعمی بالله لیس له شریک و من عند
الخلیفة بالنجاح این شعر از جریر است با ما
بعدش معنی آنست که اعتماد کن بخدای که
نیست مر او را شریکی و بکسی که نزدیک
خلیفه است در حالیکه مقارن است این یکس بظفر
یافتن بر مراد بر تقدیر که من کسر باشد و لیکن
درین احتمال مراد آنست که در حقیقت بخدای تع

توکل

توکل های وجه طاهر چون آن شاه عالم است
از میان ظاهر است که نزد خلیفه است اعتماد کن
و اگر من حرف جر باشد معنی آن می نماید که مرا
توکل های و نجاحی که از نزد خلیفه است در آن
احتمال می باید قایل باشد بوساطت چیزی از
متعلقات معطوف میان معطوف و حرف عطف
گفته نشود که خالی از این نیست که این شعر یا در
مدح خلیفه است یا کسیکه در نزد خلیفه است بر
تقدیر کلمه من یک احتمال دارد گفته میشود که در
مدح هر کدام باشد هر دو احتمال صورت پذیر است
تامل عشیتی یا فداک ابی و امی لسیبک
انک دوا لی تباج اعشنی یعنی طلب فریاد
رسی است یا فداک منادای محذوف است یعنی
یا من فداک سبب عطا است ارتباح شاد شدن
معنی آنست که فریاد رسی کن مرا ای ممدوح ای

ای کسیکه فدای سرت باد پدر و مادر من بسبب عطای کریم
از جانب لبیت بدرستی که صاحب شدی ثنا
این کلام دو احتمال دارد که یکی آنکه کلمه غنیت بمعنی
تو صاحب ثنا شدی یعنی از حوادث ایام ایمن
بسبب آنکه خلق نمیکشی پس بعدم که محبت زده
روزگار زند رحم نموده عطای نمای تا مستقیم بحال
در روزگار مانی ؛ سقی کان الخیام بذی طلوح
بقیت لما الغیت ایتها الخیام ؛ خیام جمع خیمه
است ذی طلوح اسم موضعی است از بادیه
که در آنجا از قلت آب بتصور رطوبت در جگر
تشنه سیراب ممکن نیست غیث باران است
معنی آنست که شاعر میخواهد توصیف نماید یک
قبیله از قبایل عرب را بکثرت جود و کرم معنی آنست که
هر وقتیکه باشد خیمهای آن قبیله بذی طلوح
آب میدهی باران را از خیمها این کلام محتمل است

مراد

یکی

یکی آنکه گفته باشد باران را در مقام مبالغه که آن
خیمها آب میداده باشد باران را با وجود آنکه
همه اشیا از باران آب میگیرند دیگر آنکه آب
میدهی باران را یعنی بجز دوم آب میدهی بباران
نسبت آب دادن بخیمها نه با اهل آن بجهت
اشارت کردن است بآن مرتبه که با وجود
اعتبار آب در آن موضع و جنب کرم این طایفه
بی اعتبار است ؛ أتنسى يوم تصقل عارضيها ؛ بفرع
بشامة سقي البشام ؛ عارض دندان پیش
است فرع شاخ است بشام درختی است که
از چوب آن مسواک میکنند سقی البشام جمله دعائیه
است معنی آنست که آیا فراموش کردی روزی
صیقل میداد محبوبه دندانهای پیش خود بشاخ
درخت بشامه که آب داده شده باد آن درخت
کنایه از روی وصال است که در اوقات مهاجرت

الجمال للحجر مسکوب :: قف قبل التفرق یا ضباعا :: ولا یک
موقف منک الوداعا :: قف فلا حرمه :: این بیت
مطلع قصیدهٔ قطامی است و مصرع دویم مصراع
است که نام محبوبه است که او دختر زفر بن حارث
الکلابی است معنی آنست که توقف کن ای ضباعه
پیش از جدایی تا آنکه وداع کنم ترا او باید که نباشد
محل توقف از جانب تو برای وداع کنم ترا و باید که
یعنی در وداع من توقف نماید نمایی تا آنکه
وداع از جانب تو باید که واقع نمیشود :: فلا حرم
مد و فی الیأس راحة :: ولا الوصل الحقیقو لنا قرارا
هر مهجری قطع است حاصل المعنی آنست که فراق و وصال
او هر کدام باشد لازم مینماید که بر وجه اتم باشد میگوید
شاعر که پس نیست که قطع فراق او ظاهر میشوند باشند
بر وجه کمال و حال آنکه در یأس راحت است چون از
تفرق و تردد خلص میشوند چنانچه گفته اند الیأس

احدی

احدی الراحتین و نه وصل او صفا المیده بدیس کرای
داریم او را :: فانک لا تبالی بعد حول :: اظبی کان
امّک ام حمار :: این شعر در مذمت اهل دنیا
واقع شده است یعنی لئیمی و حرص بر جمع
زخارف دنیوی در طبیعت اهل عالم نوعی
مرکوز شده است که بدرستی تو هر اکثر
عالم است اما و ملاحظه نمی نماید بعد از سالی
که درین طبیعت زندگانی کسی که ابا مادر تو آهو
باشد یا حمار بعد از سال گفتن لحمت آنست که
مرادم المجهور قبیح که مدتی بران گذشت و حبت
آن از نظر محبوب میشود :: دمنة مغبرة ارجاؤه
کان لون ارضه سماؤه :: واو معنی رب است
مغبره و بیان است این مغبره غبار
آلوده شده ارجاء معنی جانب است که اسعار
جا با نیست که اطراف او غبار آلوده شده است

شعر رؤبة بن عجاج است
اطراف او
مغبر

گویا رنگ زمین او آسمان اوست مراد آنست که گویا رنگ آسمان او صح

بمشابه که گویا رنگ زمین اوست اضافه زمین سمک را
بسوی ضمیر مبهم بطریق مجاز است فلما ان جری کمی
علیها کمی طنیت بالغدن اسیاعا این شعر و
مابعدش از قطعه ایست که توصیف کرده شتر
خود را بفربهی میگوید اندام که جاری شد فربهی
بران شتر بهمه اندام کل کرده باشی بقصر کل عالم را
مراد آن است که بهمه اندام کل کرده باشد بقصر الکل
ماله یعنی بر قلب است تشبیه کرده است شتر خود را
بقصر در علوی و رفعت و استواری فربهی در
جمیع اعضای او باننده قصر که بطریق تثبیت است
جواب لما شعر مابعد است : امرت بها الرجال
لیاخذوها : وقد خفی بطن المساس استطاعا : امر
کردم بان شتر مردان را تا انکه گیرند او را
و گمان بردیم که این شتر مستطاع بگرفتن شود
بغیر استطاعت گرفتن او بنشینید : ثم انفرقت

وقد

وقد صبت ولم اصب : جذع البصيرة قارح الاقدام
این بیت تا سه بیت دیگر که سابق اول قصیده
از قطری بن الفجاءة المازنی است و مضمون ان
سه بیت این است باید که میل اندک بکند البته
البته اهدی بسوی تا دخیر از جوب روز جنگ از جهت
مرگ بسوی سبب انکه من سهم نفس خود را در روز
جنگ چون حلقه که روی تعلیم میگیرند نیزه وری را
از اطراف و جوانب من نیز هم آید تا آنکه کاکول
میشود بسبب این عمل اطراف زین و لجام من حوله
ثم انصرفت انصرافت باز گشتن الصائبت زخم
زده ان جذع ابتدا اس اقدام قدم نهادن معنی بیت
آنست که بعد از آن باز میگردم از حرب و حال
آنکه زخمها رسانیدهام با عدا و زخم برسد کس
در جواز البصیرة و بری قدم نهادن انجا الکعبة است
ملت است یعنی مراد بری البصیره و جوانی کلام

ترسی

حال

آخوند ملا سعد دین قلت را قبول و جواب و نحیی کرده
میگویند که حق است که ایهام هزلوی در معنی این
بیت گفته که مراد از جوانی تعبیر بقاء تعبیر است
با وجود آنکه کثرت جواب لیکن این معنی از اصطلاح
ارباب نظم دور است بجهت آنکه اصطلاح اینها
انجنین شده است در تعریف تعبیر توصیف به
پیری میکنند هر چند ملاحظهای دیگر توصیف بجوانی
توان نمود ؛ و من یک بالمدینة رحله ؛ فانی و قیار ربها
بها لغریب ؛ این بیت ضابی بن الحارث البو
حمی است این شعر بصورت اخبار است اما مقصود
افاده تحسر است بر مفارقت از وطن رحل
منزل و ماوی است نقال الخ فی رحله ای ما منزله
قیار اسم فرس اوست شیخ الاسلام گفته اند که
میشود اند که مراد وصف باشد ای الا بسود الاقب
که مراد از فرس ها بخاطر میرسد که باندازه الخ

بجال اول و از پیری اقدام
بیمار اقدم است از جوانی

ملاحظه

ملاحظه خصوص بعض پیدا میکنند میتواند که مراد از غلامش
باشد و این خلاف مقصود است بواسطه مقصود
افاده تا زتر غریب است در غیر ذوالعقول معلوم است که
کسیکه باشد که شب گذراننده باشد در مدینه
در منزل او خوش حال نیز هست یا که من غریبم و قیار
نیز غریب است ؛ و نحن و بما عندنا و انت ؛ بما
عندک راض و الرای مختلف ؛ مقصود این است که
ما بجهت نزد ماست از عطاهای و از جانب تعمها را
ضیم سبب و رضا احتمال دارد که ان باشد که
حکایت کیما عندنا من عند وی است را ضیم هر
چند طلب زیاده هم باشد با آنکه آنچه عطای خدای
تعالی است موافق طلب ماست یا زیاده پس راضیم
و تو آنچه نزد تست راضی و حال را آنکه قصدها
مختلف است با آنکه نزاعی و جدی هر سه در موقع
دنیوی ما هم نداریم مقصود افاده تعجب است

از حال این طایفه است ؛ زمانی با هر کس بوده
و ولدی ؛ برباد من اجل الطول الزامنی ؛ این
شعر احمد است بعضی گفته اند که از ادروی است
این طرفه النازل گفته است این بیت را در
وقتیکه نزاعی واقع شد میان او و قشریکه
در دعوی قشر که حاکم آن وقت نسبت در وی
دارد او را این شعر را انشا کرد معنی اینست که
نسبت داود او را این مرا اجیری که بودم من از ال
حمر و بید من ری بو یا یک یعنی از قبیله من
این واقع نشده و از جهت دعوی که با او دارم
نسبت داد مرا با من اجره ؛ فیا قبر معن کیف
واریت جوده ؛ وقد کان منه البر والبحر مترعا
این بیت از قصیده ایست که گفته شده است
در مرثیه معن زایده که یکی از اسخیای عرب است
در مقابل حاتم بن جود او را و قال آنکه بود از جود

او

او بر و بحر پر نیست پوشیده است خود بقرار جهت
آن داده است ثم موت قاطع عمل است ؛ ان
محلا وان مرتحلا ؛ وان فی السفر اذ مضوا مهلا ؛
این شعر اعشی است محل و مرتحل تردد مصدر است
بمعنی حلول و ارتحال سفر جمع مسافر است مثل صحب
که جمع صاحب است قال صدر الافاضل مهلا ای
تقدما میگوید که بدرستیکه ما را در دنیا حلول است
و در قضای آن و ارتحال رحلت از جائی است
که حلول اول کم است پس تعجیل میباید کرد و در
اسباب سفر بدرستیکه در میان است مسافران
است در وقت گذشتند تعدی است ؛ و
لبیک یزید ضارع لخصومه ؛ ومختبط مما تطیح الطوائح
قال صدر الافاضل این بیت نظر ابن نهشل حرمی
است در یزید ابن نهشل ضارع ذلیل مختبط
گدای بی وسیله یاچیکه از جهت گدائی شب

نظم

میکنند معنی آنست که باید گرسنه شود نیز بدیخ
نیز بد گرسنه شود ضایع فاعل فعل محذوف یعنی
کربد ضایع از جهت خصومت همان که یزید
حمایت او بود و مختبط کردید از جهت هلاک
کردن هلاک کننده مال او را چون یزید دستگیری
این طایفه می نمود ❊ او کلما وردت عکاظ قبیله
بعثوا الی عریفهم یتوسم ❊ این شعر طریف ابن
تمیم است عکاظ بازاری است در ناحیه حضرت
مکه زادها الله وشرفا که قبایل عرب در هر سال آنجا
مجتمع میشوند و یکماه توقف می نمایند و شعر یا میخوانند
و مفاخرت باهم می نمایند عریف کسی که متکفل
امور قوم می باشد چون باین کار معروفست
او را عریف میگویند که توسم نشانه کردن شاعر
توصیف کرده بیت خود را بمذهب جنایت بر عرب
مغز آنست که هر وقتیکه وارد میشود قبیله از

نام

قبایل عکاظ را میفرستند بجانب من عریف خود را
تا ببینند که من هستم یا نی زیرا که در بودن من نمی
توانند لاف زد چون من بهمه قبایل جنایت
کرده ام ❊ للا یالف الفدا هم بمعروف حرثنا ❊
لکن مر علقمها وهو منطلق ❊ معنی آنست که لعنت
نمیگیرد درهم مسکوک همیان ما را لیکن مرور
میکنند بر همیان ما و حال آنکه رونده است از
خوند ملا عصام الدین نوشته اند که در اضافه
کردن صره بمعلم مع الغرشکه لطیفیست و آن
انیست که همیان خصوصیت بجیب نداد و مشترکست
میان این او بر تقدیر است که مقصود شاعر
درین بیت توصیف جاه خود باشد کما اگر مراد
تعریف بخیلی اش باشد محل یاره است درهم را
مضروب گفته بجهت آنکه اگر مضروب نباشد
قرار نمی گرفت احتمال داشت که از جهت ما دارا نباشد

فیاد طی ان فاتک سابق * من الدهر فلیسم لسانک
البال این شعر الی العلا است پس اگر وطن من
اگر فوت ساخته است مرا بافوت حادثه از روزگار
پس چون شیخ خال باد خرسا کن بر آدل افتاده
حسرت از مفارقت وطن * خان ذهبت عنا حسن
صدورها * فقد الست وجد العصو تعوض رجال
این بیت واقع شده از حسرت از هم مفارقت
وطن بالوف پس اگر غافل ست از خبر نگه
مینوسم از اشتغال با برده ذوق وطن بپهای
شتران پس تحقیق آتش زده است از روی دجله
رجال و حال الفها که مراد از العیر اشتیاق
وطن مشابه است که در شتران که از جمله غیر
ذوی العقول است پس قیاس میباید حالی
مراکه چگونه است * ولو ذهبت الدول کانوا
کعزهم * رعایا ولکن ما لهن دوام * این شعر

خوش

بعد سرایت کرده بطوریکه
در دلها آتش زده است

نیاز

از
نیاز ابن الشکال است این بیت واقع شده باشد در
بیان وقوع حوادث روزگار است چون جودی وا
شغال مناصب و منازل افزون اینبای اگر این
باشد و معنی آنست که اگر دهر میشد دولتها
می بودن سلاطین غیر خود رعایا و اگر واقع
شده باشد این شعر در حق امیری یعنی چنانکه
همچنانکه و اگر دهر می بود دولتهای سلاطین
ملبق دوام دولت مستلزم دوام دولتمند است
همه دولتمندان شغل غیر خود رعایا میشدند با وجو
مع لکن اوقات دولت چون باقی مدار نیست
از جهة این معنی بظهور نیاید آخوند ملا چلپی احتمال
ترجیح کرده اند معلوم میشد که هیچ کس از دو احتمال
را ترجیح نمی توان بامحل ورد معلوم نشده
ولو طار ذو حافر قبلها * لطارت ولکنه لم یطر
این شعر از تعریف اسپ واقع شده است

یعنی رعیت میشدند زیرا که بر
تقدیر دولت از دولتمند اول
انتقال بدیگری و لیکن سلسله
این دولتها را دوامی

جا فرسم است معنی آنست که اگر طیران میکرد صاحب
سمر بش از این اسب هر آینه طیران میکرد این اسب
ولیکن صاحب سمر طیران نکرده است هرگز از
جنس حیوان ممکن پرواز پریدن بوقوع می‌آید
این اسب به پرواز می‌آید لیکن اینمعنی از طبیعت
حیوانات خارج است ❊ وکم من عایب قولاً صحیحا
وآفته من الفهم السقیم ❊ وکم کم در اینجا معنی
دارد که خبری باشد و انهم صحیح است استفهامی
نباشد عایب عیب کننده است سقیم بیماری است
فهم سقیم کنایه از فهم توفیق فهم است چون قول را
بصحیح توصیف نموده معارن او خوب واقع شده
که فهم را بسقیم گفته است معنی آنست که بسیاری
عیب کننده سخن صحیح را بعیب و آفت این
عمل از فهم سقیم است ❊ ولو وضعت فی دجلة
الهائم الفقق ❊ من الجرع الاول القلوب خوافق ❊

یعنی اگر

این

این شعر ابو العلیست دجله آب بغداد است هام
سر را گویند نفق از اقاقت است جرع از
جرعه کشیدن است خوالی جمع خالی است
این شعر واقع شود در مفارقت بغداد و
او معنی آنست که اگر نهند این سران در دجله
سیر خود را با فوت نمی آیند جرعه کشیدن آب
بغداد مگر که دلهای ایشان خالی شود از حسرت
آب وطن ❊ کان سبیئة من بیت راس
یکون مزاجها عسل وماء ❊ این شعر حسان ابن
ثابت است از قصیده که مدح کرده است در آنجا
حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم و هجو کرده است
ابو سفیان را این بیت از سر قصیده است
سبیئة نیز شرابی است که شراب گرده میشود
از برای شراب نه از بیت راس قریه
بیان غزوه ربله که مشهور است منکوئی

شراب انچه بعد از سینه واقع شده است و صفت
سینه است وجرکان در شعر است که بغداد است
وحاصل معنی شعر ثانی اینست لعاب دهن محبوبه
را باین شراب تشبیه کرده یعنی این بیت است
که گویا شراب را از شربت آن است که صفت
او این است که می باشد مزاج او از عسل و آب
فان تحول لو ابراه من جنابته :: فان
من نصر الحالی هو لقاته :: اخوند ملا سعد الدین
گفته اند که این شعر ابونواس است بضم نون
اما العبد انکه از ابو فراس است که کنیت فرزدق
است کذا فی الدیوان و ابونواس حسن بن
هانی شاعر است که براء احتمال دارد که تکبیر
باء موحده که جمع ربابست مثل رام و کرام بفتح
باهم احتمال دارد بنا بر اینکه مصدر باشد
از همین جهت تثنیه و جمع کرده نمیشود بضم با

بضم ظاهر نمیشود

هم احتمال دارد بنا بر ابدال کسره که نسبت شاعر
کنایهی کرده است و دیگران اند ادنی فی
کرده اند در وقت جنابت نموده اند چون شاعر
شعور ممنوع نموده اند ما نکرده ام میگویند که اگر با شما
شما بری از جنابت الشخص یاری نموده اند پس
بدر ستیزگی کسیکه یاری میدهد جنابت کننده
از جنابت کننده است اذل فتح البکاء علی قبل
رایت البکاء الحسن الجمیلا :: این شعر از حماسه است
که زینت است که شکوه در مرثیه برادر خود یحیی
گفته است مراد بکاء البکاء ملک است یعنی
آنست که زمانیکه باشد گردان گریه برگشته
شده صحیح تر نمی ونا فتح جوف و جنگ اند
و برادران کشته شده گریه کردن معقول
نیست بر هر تقدیر در مقام مبالغه شعری
میگویند لیکن من نیستم گریه کردن بر تر اخوب و نیکو

وان سنام المجد من آل هاشم ÷ بنو بنت مخزوم
ووالدک العبد ÷ این شعر حسان بن ثابت است سنام
کوهان شتر است مجد بزرگی معنی اینست که بدر
کوهان شتر است بزرگی از آل هاشم پسران
فرزندان دختر مخزوم اند و حال آنکه پدر تو بنده
است معلوم میشود که شخص متصف باین صفت
دعوی همسری میکرده با آل هاشم سلطان این شعرا
گفته در مقام هاشم روا و وجه تحقیر زنکی سنام
ظاهرست ÷ له همم لا منتهی لکبارها ÷ و همته
الصغری اجل من الدهر ÷ این شعر حسان بن
ثابت است رضی الله عنه در نعت حضرت محمد
مصطفی صلی الله علیه و سلم تو بمن حضرت رسول دکار
موافق شده میگویند که حضرت رسول الله صلی الله
علیه و سلم همتهای است پایانی نیست مر بزرگتران همتها
و همت خرد او صلی الله علیه و سلم بزرگتر از دنیا است

ل

له راحة لو ان معشار جودها ÷ علی البر کان البر اندی من
البحر ÷ این شعر حسان بن ثابت است رضی الله
عنه در نعت جناب رسالت پناه صلی الله علیه
و سلم میگویند که مر شعر صلی الله علیه و سلم کف
دستی است چنانست که اگر ده یک جود
آن کف مبارک دارد شود بر بیابان میکردد
بیابان با وجود آنکه مثلست ابی نفعی با وجود
تر از دریا که بکثرت فیض مشهورست ÷ سعدت
بغرة وجهک الایام ÷ و تزینت بلقائک الاعوام
غره سفیدی است در پیشانی اسب و وجه روی است
ایام جمع یوم روز است و مراد اینجا از روز کار است
تعداد بسیار است و در بعض از نسخهای بقائک واقع
شده اعوام جمع عام است و عام بمعنی سال است
مراد اوقات ممتده است معنی آنست که سعادت
مند شده است بضیاء روی تو روزکار زندگی نیست

یافته است بسبب دیدار تو اوقات ❊ نکته یشرق الدنیا
ببهجتها ❊ شمس الضحی وابو اسحاق والقمر ❊ این بیت
از محمد بن واشت است در مدح معتصم بالله که کنیت
او ابو اسحاق است و اشرق بمعنی صار مضیئا البهجة
حسن معنی آنست که سه چیز است که میگردد دنیا
نورانی بسبب حسن آن سه چیز آفتاب چاشت
است و ابو اسحق و قمر توصیف و تقیید آفتاب
بچاشت بجهت کمال نور است در آن وقت وما
هم بعد از هلال بسیار تمام است ❊ تجود حیاة
وغیظ عداه ❊ ان یری ببصر ویسمع وعی ❊ این
شعر از بحتری است و بحتر بفتح بای موحده و سکون حاء مهمله و ضم تا و راء
مهمله بعد از آن یای نسبت بحتر است و بحتری نسبت است از
طی و نام او ابو عباده الولید بن عبید بن بحتر
بحتری است مداح متوکل بالله است تجود قول آن
و حیاة [illegible] است و غیظ خشم عدا جمع

عدو و معنی آنست که کلفت حاسدان خلیفه و خشم دشمنان
آنست که بیند بیننده و شنود شنونده معنی
اگر در دنیا و در روزگار بیننده و شنونده باشد
کفایت میکند بهمین مقدار از برای خون دشمنان
او بسبب آنکه غیر نیکی از خلیفه نخواهد دید و شنود
و این بیت رجوع حلوب است ما و دو نوشت الی آخر
وما لکثیه ولکن ساحة الصبر اوسع ❊ این شعر بحتری
است بضم جیم و فتح را و سکون یا و میم این نسبت بسوی
ابی بکر محمد بن اسحق [illegible] بیت انشا کرده
است در مرثیه پسر خود میگوید که اگر اراده هم که
گریه کنم گریه خون هر آینه گریه میکنم خون لیکن
توصیف میکنند نفس خود را بتحمل میگوید که لیکن
میدان صبر بسی فراخ است ❊ اعدی ذخائر
لکل ملمة ❊ وسهم المنایا بالذخائر مولع ❊ این شعر
متمم شعر سابق است اعداد بمعنی آماده کردن و مهیا

ساختن ذخر ذخیره سلم امر که جا گاه نازل شود
یعنی حادثه است سهم تیر است منایا جمع منیه
است و منیه مرگ است رزایا جمع رزیه است
مولع شیفته شده یعنی آنست که اماده کرده
بودم فرزندان خود را ذخیره از برای هر
حادثه که در محل نزول حوادث بکار آید و
حال انکه تیرهای مرگ بر ذخیرها شیفته بود
فلم یبق منی الشوق غیر تفکری ÷ فلو شئت ان
ابکی بکیت تفکرا ÷ این شعر از ابو الحسن علی بن احمد
الجوهری است و در کمال لطافت واقع شده
پس باقی نمانده است از من شوق یعنی شوق
محبوبه غیر تفکر من یعنی از بسکه در فکر او شده ام
از من بغیر از فکر چیزی باقی نمانده است اگر خواهم
گریه کنم گریه میکنم بفکر صالحه گفته اند حضرت نجبة
فرجامی زمین قضا را که کاوو کای جون درک

عمش بیرون ترا دو ÷ و کم ذدت عنی من تحامل حادث
و سورة ایام حززن الی العظم ÷ این شعر از بحتری
است احتمال دارد که خطاب بممدوح کرده باشد
برین تقدیر ذدت بصیغه خطاب میباید خواند
و احتمال دارد که شاعر توصیف نفسش میکرده
باشد برین تقدیر ذدت می باید خواند بصیغه
متکلم معنی آنست که بسیار است که بر داشتن
کرده ام از خود یعنی دفع کردم از خود بر داشتن
را که رو میدهد از عدم عدالت حوادث که تحمل
داشت که دیگری تحمل نماید و حال انکه صولت
ایام قطع کرده پوست گوشت را با لحوال ÷ قد
طلبنا فلم نجد لک فی السؤدد ÷ د و المجد و المکارم مثلا
÷ این شعر هم از بحتری است یعنی آن بسکه
تحقیق طلب کردیم ما از راه امتحان و اطمینان
قلب پس نیافتیم از برای تو در سیادت و بزرگی

ومکارم اخلاق اتیح مثلی فخر نماند که الف امر که در
کلمهٔ سیود واقع شده داخل در مصراع اول است
و سیود من حیث الوزن داخل در مصراع ثانی
بیت و این طریقه از خصائص شعرای عرب است
ولم امدح لارضیه بشعری ؛ لئیما ان یکون اصاب
مالا این شعر ذی الرمه است که از شعرای عرب
گفته است این شعر را در مدح بلال بن ابی
برده بن ابو موسی الاشعری است معنی آنست
که مدح نکرده ام اتیح لئیم را تا آنکه راضی سازم
آن لئیم را بشعر خود از جهت خود است بعلو همت
الی الملک القرم وابن الهمام ؛ ولیث الکتیبة
فی المزدحم مقصود درین مقام این بیت که
که عطف شیء بر نفسش جائز است باعتبار اوصاف
مختلفه معنی آنست که سوی ملک که بهتر است باشد
و لشیر باهام لوثیت و شیر لشکر است در جهات

انا الذائد الحامی الذمار وانما ؛ یدافع عن احسابهم
انا او مثلی این شعر فرزدق است راوی بعد از
زور است یعنی منع حامی حمایت کننده ذمار
جریر را میگوید که اگر حمایت او کرده نشود ملامت
کرده میشود معنی اینست که من مانع ذمار را یعنی
مانع ما نیا الا زمارم اینست جز از من نیست که دفع
از حسبهای قبیله میکنند تا بث ایشان را من یا
مانند من ؛ لا اشتهی یا قوم الا کارها ؛ باب الامیر
ولا دافع الحاجب ؛ معنی این شعر آنست که
آرزو نمیبرم ای قوم دیگر مگر بطریق کراه در باب
را و نه دفع کردن حاجب را مقصود آنست که
اگر بدربار امیر روم بطریق کره و عدم رضا و حاجب
میروم پس شعر این لغت که بس نتوان گفت که
تعدی در فعل قلب گنجایش ندارد و عدم اتحاد
از افعال قلب است و محل استثنا نیست لیکن چون

تقسیم

تعلق گرفته است بافادهٔ عدم رضا باز رفتن را
در صورت عدم اشتها اظهار کرده است : رکان
لم الیت حتی علی احد الا علیک النوایح : لو ما گریه
نکرده است هیچ نوحه کننده غیر تو چون مرا ظهور موت
در هر کس بقدر رایات رحیات است گویا که برپا
شده است بر احدی نوحه کننده ها مگر بر تو یعنی
نوحه گری در ماتم تو بسیار رو نمود که در موت
هیچکس این نشده : ایا مثالم نرده معرفه
و انما لنة ذکرناها ذکر میکنیم ما نام مهار از برای مجرد
زیاده بسیار داو [illegible] فت یعنی اشتهار او بیان
است که نامی بسبب زیادتی مشهور است او میشود
اینست که از جهت لذة ذکر میکنیم آن اسمی را
اهل عرفت الدار بالنوبین : و ما لیات کلما
یوثقص : اراد بالعاسات الاحجار التی جعلت
اثافیة من صیا فلان النار احرق و اراد سنعین

فاوجه

فاوجه علی الاصل یقال تعیت القدر ای جعلت
لها الاثافی و ورد حل الکاف علی الضمیر علی مذهب المبرد
شرح الفضاح : التجر والاخراز ما فی ارضها : وما
بقیت الا الضلوع الجراشع : این شعر و ما از جمله
است در تعریف و توصیف شتر ش طولانی لاغر
بیحت تخرها شتنه زدن عرض الخ در زیر
سینک جوان است از پهلو و شکم احراز داخل
شدن در زمین بی گیاه ضلوع جمع ضلع است
یعنی پهلو جراشع جمع جرشع یعنی بی گوشت یعنی
آنست که لاغر سا چنه است پاشنه زدن و داخل
شدن در زمین بی گیاه ان جبر را که در زیر
سنگ یافته است و باقی نمانده است از و مگر
پهلوها بی گوشت : سیا شغل عن الغار بالسیف
جالبا : علی قضاء الله ما کان جالبا : قضا
در اصل بمعنی وجوب یا بمعنی فراغ از چیزی

طوی

سکناه

انجا یعنی تقدیر است میگوید که از دو دست شیخ
میدهم از خود جز کفت عاری که ناشی میشود از ید
ولی ایمان شیر در حالی که کشتنده است برمن یعنی
وجب تعنی آنی را اگر باشد یعنی هرچه از قضای واجب
تعالی را اگر برسیر من آید از کشته شدن خونریزی
ام کیف شفع ما یعطی العلوق ❊ رئمان انف اذا ما
ضمن باللبن ❊ الام وفیم تنقلما رکاب ❊ و
هل ان یعنون لسا اذان ❊ یعنی این شتران تنبیه
که همیدانم تا بجای دار جهت چه چیز نقل میکنند رکاب
یعنی شتران و امید میدارم این را اگر باشد بار
وقت خوشی ظاهر میشود بسوی سعه و حال الحال
معلوم نبوده این شعر را اف کرده ❊ الیقتلنی
والمشرفی مضاجعی ❊ ومسنونة زرق کانیاب
اغوال ❊ این شعر امرء القیس است ضمیر متکلم
در لیقتلنی است راجع است بسوی بیم دهنده در

در شکستگی

ما را

وسلمی شرقی منسوب است بمشارق یمن که موضعهای
انجا تفع را خوب میسازند مضاجع یعنی به پهلوی خوابیده
مس الیسیف اذا حده زرق یعنی کبود است
صفت منسوبه است اشارت بجلاد اوست جلا دادن
شعرست با تمام صاحب او انیاب جمع ناب است
یعنی دندان اغوال جمع غول است و دندان
غول مشهورست بحدة و تیزی یعنی آنست که
ایا میکشد مرا و حالانکه شمشیر من خوب ملازم منست
اشارت بان مرتبه که کسیکه مثل من غالب نمی تواند
آمد بمن مگر که حربه همراه نباشد ❊ افوق البدر
یوضع لی مهاد ❊ ام الجوزاء تحت یدی وساد
فوق بالا بدر ماه تمام و از سه شب را گویند
مهاد جمع مهد است و مهد گهواره جوزا برج
است معروف وساد بالین است یعنی آنست که
ایا بالای ماه نهاده میشود از برای من تکیه گاه

تاجرا

در تحت دلالت من بالنسبت اخوند استفهام از
برای تقریرست با شایبه الکار اشارت بانکه
مرتبه من فوق انجالست که فوق ماه از خود را
گاه هواره اعتبار کرده یعنی این مرتبه در اوقات
طفلی است ❊ ویل ید خر القرعام قوتا لیومه
اذا ادخر النمل الطعام لعامه ❊ ید خر از ذخیره است
قرعام شیر است قوت روزی نمل مورچه را گویند
طعام گندم است و انکه از و مأخوذ است تخصیص
حکمت است که در طعام عام هست یا ذوق
مورچه بگندم بیشتر است علم بسال مقصود ازین
بیت آنست که ذخیره کردن بی تازه گان یعنی
ایا ذخیره میکنند مورچه طعام سال خود را ❊ الا
یا ایها اللیل الطویل الا انجلی ❊ بصبح و ما الاصباح
منک بامثل ❊ معنی این شعر آنست که از روز
برم از قوم بطرلون کره در یاد شاه با و به دفع

کردن

انما وده دیگر هم در کلام
هست وآن اینست که

شیرینی کنیزه خود را ... ذخیره میکند

کردن سپاس از مقصود آنست که اگر بدر بار امیر بدر بار
امیر روم بطرلون کره و عدم رضا و ناچار میروم پس
نتوان گفت که تعدی در محل قلب گنجایش ندارد
و عدم اشتها از افعال است ردّ محل استثنا نیست
لیکن چون قصد تعلق گرفته است بافاده عدم رضا
یا رفتن را در صورت عدم اشتها اظهار کرده است
أ سکان نعمان الاراک تیقنوا ❊ بانکم فی اربع
قلبی سکان ❊ همزه از برای نداست یعنی ندای
منادی قریب است در اصل اینجا در منادی بعید
مستعمل است از جهت نکته و آن اعتبار حضور
در قلبست و عدم غیبت او از طرف معنی آنست که
ای ساکنان نعمان الاراک که منزل محبوبه است
تعین کنید که بانیک که شما در منزل دل من
ساکن شده اید ❊ ایا منازل سلمی این سلماک
ولا ملذ و لباذ غیر ذا کرلک ❊ ایا از حروف

نداست در منادای بعیده استعمال میشود و نبی در
قریب استعمال یافته قریب را اعتبار کرده بقصد تعظیم
است یعنی آنست که ای بیاکن سلیمی که نام محبوبه
است کجاست سلیمی تو و حال آنکه لذت نمی یابد
زبان من بغیر ذکر گردن منازل آنکه از جملهٔ
غیر ذوی العقول است احتمال دارد که از جهت آن
باشد که او را تنزل منزلهٔ ذوی العقول اعتبار کرده
باشند و این استعارفیست در باب ندا از جهت
آن نکته بیت که منازل محبوبست یا از جهت
آنست که مصراع را وجرانی ترا اعتبار کرده
باشند یعنی زبان من از ذکر او حلاوت می یابد
بس این طریقه میخواهم نام برم او را لیکن در سیان
وجه تاهل است یا قصد انکش افاده مینموده چون
در حال رهاوت واقع شده ؛ یا ناق وجدی
فقد افنیت اناتک لی ؛ صبری و تجری و جلّاب

تو ندا

وانی تا غی ؛ این شعر ابو العلاست از قصیده که کتابت
کرده است او را با بو الهاء سغرانی ناق مرحم قه
جدی آمری بیت لسرعت خیر افنیت از ناقه
بحض است اناتک ای لطوک فرالسیر فی
محل النقب ما تحال معناه مسلسه فی اجلا بی
حج حبیس است و ان کمانی بیت که بر ثبت
میرانیدار و انهای لسیج نیست سالک کس زاسمیکو بند
مغرنست که ای شتر پر عت که در سیر بس تحقیق
فانی ساخته است بسیبت بود در راه حر در عمره و
حلیس حر تو لسعر اشارت بان است که از
متعلقات من الجهة است روسیسی آورده است
یا علیس بکی عند کل صباح ؛ جود مار بقة على
الحرح اس فاطم الحراهست یا علیس از ین کلمه
حذف یاء متکلم کرده شده است چون باب ندا
موضع تخفیف است و کسره دلالت میکند بر آن یاء

تضعیف

بفعل است لیکن تضعیف از برای تعدیه نیست فائده
است که وقتی که تضعیف از برای تعدیه نباشد
از برای تکثیر است یا تکثیر جراح لیکن اصباح جمع او
است مراد بارتعه چهار راکی است که آن چشم
از اقم آید مقصود این است که گریه فراوان
کن جراح مجروح است معنی این است ای چشم من
بسیار گریه برو هر صباح خود کن یعنی چهار رگ
بر مجروح کنایه از ذات شاعر است خون که
بدیت خاطری میشود یا علت رحم محبوب طلب
کرده ‌ نعمت هواک عصر الغداة کی عفا
عنها طال بالتوی و سوم ‌ این شعر از ابو
تمام است ضمیر مستکن در نعمت است راجع
بسوی جنه کاف خطاب هواک عاید بنفس است
معنی آن است که گمان کرد محبوب که نفس بسوی
نفس او بسته شده است درینجاه همچنانکه پوشیده

در تضعیف

طلال در

شده است

شده است نه نهایی و علامت انسب سوی یعنی بر نگ
درهم پیچیده دور نیست که تغییر کرده باشد گلدوز تمامی
عشق را بر یک درهم پیچیده یعنی از مشقت بسیار
من درد و بیش گمان برده است زوال محبت مرا
همچنانکه بسبب رنگ بر طرف شده است نه نهایی
بمنزل محبوب است ‌ لا والذی هو عالم ان النوی
صبر و ان برده ابا الحسین کریم معنی این است که نه
همچنین نیست که تو گمان برده ای محبوب نیستیم
یا جای که او عالم است این را که نوی یعنی فراق
تلخ است و این را که ابو الحسین کریم است توصیف
نفسیم به بحری نموده که تمام لایق است جواب
قسم مذکور در شعر مابعد است ‌ ما زلت عن
سنن الوداد و لا غدت ‌ نفسی علی الف
سواک بحوم ‌ معنی آن است که قسم بخدای که
میداند که فراق تلخ است تجاوز نکرده ام از

طریقه دوستی تو ونگردیده است نفس من لغیر ا
غیر تو که گردیده گشته باشد غدرت از افعال
ناقص است بمعنی غدارت ⁂ لئن من سادهم سیاده
الوه نعم سیاد قبل ذلک جده معنی آن است
بدر بیشتر که کسی که سید است بعد از آن سید شده
پدر او بعد از آن تحقیق که سید است پس مرتبه
بدر کلان یا مقصود مدح ممدوح است بنفسی
و سیادت آبا و اجدادش اه وقال رادیهم
الی سوانرادیها ⁂ فکل حتف امرئ یجری بمقدار
رایه کجاست که پیش میشود در قافله جهت
آب و علف ای خرادیش رو جنگ است اجوا
ای اقحوا نزاله عمارسه است حتف مرگ است
معنی آنکه لغت پیش رو جنگ اقامت کشند
بغیر استوار باشند در جوب عمارات بعد از تید
جوب را سبب آنکه مرگ هر یک جاری بمقدار

است

بسیادة
در راه جوب

یعنی با ان کس مقتضای این است ⁂ اقول له ارحل لا
تقیمن عندنا ⁂ والا فکن فی السر والجهر مسلما
این شعر اشارت بمذمت نفاق و اهل سنت
معنی آنکه گفتم من آن شخص را که کیان نفاق
در دو داشتم رحلت کن اقامت مکن التبه نزد
ما و اگر اقامت مینمایی پس باش در آشکار و نهان
مسلم یعنی بر طریقه اهل اسلام ⁂ وتعلق سلمی انتی
انغی بها ⁂ بدلا اراها فی الضلال بهیم کمان میبرد
سلمی یعنی محبوبه که این را که من میطلبیده
باشم بدلی بدکمان برده است گمان برده
میشوم اورا که در ضلال یعنی گمراهی محض است
این بیت معنی از زعم العواذل در متن
اینجا مقدم شده است ⁂ زعمتم ان اخوتکم قریش
لهم الف ولیس لکم الاف ⁂ این عجم ما بعدش از
حماسه است مقصود این است که مذمت

لکم
مینجواهد

اخوان نیز آمده کنند بجهت نبی اسد خود را التعریض کنی
از بزرگان قبایل عرب است نسبت میدهند که
میگویند که کمان مهتر بزرگ شما این را اگر برادران
شما باشند قبیلهٔ قریش بدکمان برده اید نه
همچنین است بنا بر آنکه قبیلهٔ قریش کبد کمان
از بسیاردرت طایفهٔ عرب اند زعم العواذل
انّنی فی غمرة صدقوا ولکن غمرتی لا تنجلی
عواذل جمع عاذلة است بمعنی جماعت عاذله
بغیر جمع مذکر است از این جهت صدقوا
گفته است بمعنی پند دهنده غمره شده است
وصل او فرو رفتن در آب است تنجلی یعنی
انکشاف است مراد آنست که آن جماعتی که پند
میدهند گمان میبرند این را که من وارد
شدهام در شدت که رهیت کمان برده اند لکن
شده من منجلی و منکشف نمیشود مراد شده اند

عرب است مقصود تمیم حیص بیص بوده در ممالک
اولئک ام متواجوعا و خوفا وقد جلعت بنو
وجانوا بسیاورت طایفهٔ عرب اند چند
نفر نه است اول ان الف است یعنی
الفتی است بدو رحله مشهوره در زمستان
رحلت کنید بسوی یمن و در تابستان بسوی
شام از برای تجارت چنانچه بسورهٔ کریمه لایلاف
قریش الآیه دلالت برین معنی دارد و در شمار
این دولت میسر شده است دیگر آنکه ایشان
ایمن اند از گرسنگی و ترس و تحقیق که گرسنه اند
نبوده اند و در ترس اند فلما صرح الشر فامسی و هو
عریان ولم یبق سوی العدوان دناهم کما
دانوا این شعر از قصیدهٔ سهل ابن شیبان
است که مطلع این قصیده بیت ما بعد است
صرح بمعنی فعل است بمعنی انفعل یعنی انکشف عریان

کنایه از ظهور حرب است معنی آنست که آتش انتقام
که منکشف شد نیز پس گردیده و حال آنکه سپر
برهنه بود و باقی نماند غیر عداوت جزاء دادیم
خلکه جزا داده اند ما را ❊ صفحنا عن بنی ذهل
وقلنا القوم اخوان ❊ عسى الایام ان
یرجعن قوما کالذی کانوا ❊ معنی آنست که
عفو کردیم از قبیلهٔ بنی ذهل که یک قبیله اند
از قبایل عرب و گفتیم بودیم که این قوم برادران
مانند شاید مهیدنست که روزگار گرداند ایشان
را مثل آن مرتبه که بودند یعنی پیش ازینکه
نسبت برادری بعداوت گذشتند عداوت نمی‌نمودند
یا تحمل میکردیم که ظاهرا باصلاح اندیشه
می‌شده ❊ فانت طلاق والطلاق الیه
یری کل من فیها وحاشاك فانیا ❊ فلما خشیت
اظافیرهم نجوت وارهنهم مالکا ❊ ابن شعر عبدالله

بن

بن همام سلولی است معنی آنست که پس انتقام
که ترسیدم اظافیر ایشانرا اظافیر جمع اظفور است
و ظفر ناخن است کنایه از آلات جارحه است
نجات یافتم و گرو ماندم اهل حرب را مالک را
چنانچه گفته اند به هر جای در که توانی تا نفس
که جانها سپرها به آید ❊ اخاف و من دمی
وتوعدونی ❊ وکنت وما ینهنهنی الوعید
این دو بیت از مالک بن رفیع است و
جنایتی از و صادر شده بود نسبت بمصعب
میگوید که طلب کرد مرا مصعب و برادران
او پس کجا قرار نمایم از ایشان فرار نمینمایم یعنی
از ایشان نخواهم از ترس گریخت بقصاص
جنایت من میخواستند باز نیستاد که بقصاص
میخواستند از خون من که از من صادر شده
است و هم منکر دم را و عید هم دادن ،،

بدر بمصعب

اصدقه فی مرتبة وقد صرت صحابة موسی بعد آیاته
التسع این شعر از ابو العلاست یعنی
آنست که تصدیق میکنم محبوبه را فی مرتبة یعنی
در رشک انداختن وان وعدهٔ وصل است یعنی
در وعدهٔ مواصلت با آنکه میدانم که خلاف واقع
است راست می پندارم از جهت کمال حرص
بر وصل یا از جهت رعایت جانب محبوب
وحالانکه در رشک انداخت اصحاب موسی علیه
السلام بعد از اظهار معجزه بتفصیل سحرات در کتب
تواریخ مذکور است اذا انت ابا مروان
تیاله وجدته جاءزاه الجود والکرم این شعر
در مدح ابو مروان واقع شده معنی آنست که
زمانیکه بیای ابو مروان را بسوال کس چیزی بود
می یابی تو او را باین طریقه که جاهزاند او را جود
وکرم اگر در بدل اذا ان گفته بهتر میشود لکن

دو نکته است بجا کلمهٔ که اذا در مقطوع به مستعمل میشود
دیگر آنکه کلمهٔ اذا اشارت است بآن مرتبه که
حاجت بتکرار آمدن نمیشود اذا انکرتنی
بلدةٌ او نکرتها خرجت مع البازی علی سواد
این شعر از بیشارت است مقصودش آنست
که میگوید زمانیکه انکار کند یعنی نشناسد قدر
مرا شهری یعنی اهل آن شهر یا آنکه نشناسیم من
قدر وقیمت آن شهر را بیرون آئیم با بازی
وآن مرغی است سریع السیر وتیز پر وحالانکه
بر من سیاهی که از سواد شب وانتظاری
صبح بمنیم کنایه از آن است که بود از آنجا
رحلت مینمایم وحفظ آبروی خود میکنیم وان
امرأ یهدی الیک ودونه من الارض موماة و
بیداء سملق واگر مردی شاید بسوی تو وحالانکه
پیش او باشد از ملک موماة یعنی بیابان هو لناک

وبیا با پیملق یعنی بیا با بکیاه بجزاء این شرط در شعر
دیگر مراد نقلت عنبر ان تنفرقی کاتما بی
حوالی الاسود الحوارد ؛ این از فرزدق در
مخاطبه زنیکه بیرزش میکرده او را باعتماد بر
فرزندان اسود جمع اسود است جوارد جمع جارد ونی
جو علیه این خصم اوست که پس گفتم ای
زیرا که امید است که بشنی تو چرا او حالانکه اولاد
من در اطراف من مانند شیران خشم
آلود که در وقت خصومت دوستان من
کار خواهند آمد ؛ والله تفیک لنا سالمی ؛ بردی
تجبیل وتعظیم ؛ این شعر از ابن رومی است در نهایة
البلاغه آورده که تجلیه فی اعینهم غطیه بروبام بیر
چه است مراد آن جامه ته و بالا کیست مراد
آنست که خدای تعالی با تو دارد از بردی ما
بالم یعنی معاریف سلامتی در جامه ته بالای تو

معاون

معاون باد تجبیل و تعظیم طرفه آنست که هر گاه که صدا
تغم و نبده کاتب زاغ ترک زمک میکنند چند لباس او
باعتبار قیمت حقیر دو در نظر مردم بزرگ می نماید ؛ نصف
النهار اجاء غاطره ؛ ودقیقه بالغیب لا ایدری ؛ این شعر
مبنیت ابی علیس و العشق در توصیف غواص غوص آنرا
میکویند که در آب میرود جهت ماهی انجم در زیر
آنست از مروارید و مرجان چنین او رد هند که در تنخ
کار دو کس با هم نفس میکردند بطوریکه هر گاه
نفس کدام مسکر ذاتان دیگر را هم نفس میکرد و هر دو
بر لب دریا میروند در میان یک کدام ریسمانی
میبندند و در آب می اندازند انکه بیرون آب است
سیر ریسمان امیکند گرفته حفظ نفس میکنند ریسمان کی
را مغز آنست که نیمه حجت روز را و حالانکه آب
فرو برنده است و رفیق و همدم او بغیب اطلاع
ندارد ؛ والعیش خیر فی ظلال النوک ممن عاش کدا

این شعر از حارث بن حلزه لوک بیت معنی اگر
عیش و زندگانی بهترست در سایهٔ حماقت
از کسی یعنی از عیش کسیکه زندگانی میکند در کد
بغیر محنت و مشقت و تردد خاطر مراد آنست که
عیش کسیکه صاحب عقل باشد و مردودی ال
الف لام که در کلمهٔ لوک ایست من حیث الوزن
از اول مصراع اول است ؛ و قد بت الادیم لراتشیه
والعین قوما لما کونا و منینا ؛ این شعر عدی بن
زید است اشارت بواقعه ایست و آن
قصه این است که خذیمة الابرش نام ملکی بود
و زبا نام ملکه که پاره از ولایت در حفظ تصرف
او بوده چنانچه بنت خذیمه قصد ملک او نموده
افواه مکری بخاطر زبا بر میرسد که کتابی بجذیمه
میفرستد مشتمل بهدایا و مینویسد که چه در کار که
در خاطر مبارک قصد مملکت بیره زنی راه یابد

اگر

اگر مقصود این است جز این فقره را در حرم راه نمیدهند
تا آنکه با یکجا با هم جمع میشوم بلکه با هم با یکدیگر
مجتمع شود جذیمه فریفته شد و مستعد جواب ما
گشته آمد و زبا بر جمع را در حصار مانده بود
که هر گاه که آید گیرند چنان شد او را آورده بندم
فرمود که از رگهای او رگی بست و زبا طشت
در اعلی بخون گرفتن تا آنزمان که از دنیا
نقل کرد و این قصه در میان عرب است مثل
شد معنی آنست که پاره سخت بوسیدی را
ملصوق و مخصوص است بر اینهمه و باقی قول
آن زن را بر دو زنغ ؛ و الفضل منها للشجاعة
والندی ؛ و صبره الفتح لولا القاء شعوب
این شعر از ابی طیب از قصیده که مدح کرده است
در آن قصیده سیف الدوله را و درین قصیده
ذکر کرده است غلام او را که معتمد او بود که گم

نیست فضلتی در دنیا مرشی عجب و سخاوت صبر
جوانمرد را برابر بحر و باران گر نشود و دو بیدار هر آنکه
بجهت آنکه اگر مردم مخلد هر مانند هم شی را میدیدند
باشی جای نمی‌نشیند بر جهان چون بیم هلاک در میان
نیست واعلم علم الیوم والامس قبله ولکننی
عن علم ما فی غد عمی این شعر زهیر بن ابی سلمی
فرجی است معنی آنست که میدانم امروز را با
حاصل است امر امروز در فردا اگر پیش از
امروز است توصیف امس بقبله از جهت اشارت
آنکه مراد ما بین خصوص فرد است ولیکن
من از علم آن خبر در فردا است مثلا بوالرست
فانک کاللیل الذی هو مدرکی وان خلت
ان المنتای عنک واسع خطاب میکند این
شعر نابغه است که اسم موضع است ابو جا
نوس را منتای موضع است که در دوری بدره ستکه

تو

تو مثل شب انجمان چشمی که او دریابنده من است هم
جاه که باشیم اگر گمان مرتبه کنی که منتای از تو وسیع
است و دور بعنی ملک تو آن مقدار است که هر جا
روم و است تو با آن روان من میرسید کم گفته است
ابو الحسین در کتاب عباد الشعر که چرا کاللیل گفته
کلمه کالصبح حکمت آنکه در حال غضب او تشبیه
میکند ظلمت ملایم است انا ابن جلا و طلاع
الثنایا متی اضع العمامة تعرفونی این بیت
فرجی است در اساس البلاغه گفته است ابن جلا
میگویند مرد را که کار او و حال او ظاهر و مشهور است
ثنایا جمع ثنیه است و ثنیه عقبه است معنی آنست
که من مردی ام مشهور و معروف هر وقت که حجاج
در اول که در عراق خطبه خواند و در اثنای
خطبه این شعر را خواند بنبت احوالی نی نزید
ظلما علینا لهم فدید معنی آنست که ضرر ... قد عمم

کتف بیکم شمار ابن شنابید
مرا و روایت کرده

از حال احوال خود یعنی طغای یا که نبی پدید است در حالکه
فراغ نزالود از جهت ظفر که بر ما ولی فتح شده
بود اللذید لصوت التی الزمان نبوه سنیته
فیهم واثنیاه علی الذم این شعر از ابوطالب
از قصیده که ذکر کرده است در آن قصیده موت
فاتک ابنای زمان ام مبانیه است یعنی نیست که
آمد زمانه از فرزندان در جوانی خود بسی حیرت
بیخت ایشان را و آمدیم ما او را بر پری مغلوب که
بماجه معامله خواهد کرد چون بنا بنای شعرا که بر
متوهم است تجنیس گفته طرفی البارق المتعالی
بعد او و هنا مالهن و مالی هم طرب راجع
است بسوی شتران ضوء روشنی بارق برق
زننده متعالی بالا شونده و هنا نزدیک نصف
شب و نصبش بنا بر ظرفیت است هر دو کلمه ما از برای
تعجب است معنی آنست که نشاط کردند شتران

از جهت روشنی برق زننده است و بالا شونده است
بعد او در جانب نیمه شب و چیست مر این
شتر از او و چیست مر اشارت با طرب رسیدن
بعد او که وطن با الذوق اوست فیا قبر امعن
انت اول حفرة من الارض خطت للسماحة
مصحفی مسمع را اند نام کسی بود که از عرب مانند
حاتم بکمال سخاوت مشهور بوده از و پرسیده
اند که از خود سخی تری دیده گفت آری در
زمانیکه خلیفه ابوجعفر تخت و تیغ مرا مواخذه
فرموده و جمعی کشته شدن بسیار بوده و
وقتی از نبید او گرفتم بدست غلام افتادم آن
غلام جوانیت مر اپیش خلیفه برد هر چند سعی کردم
قبول نکرد آخر الامر عنبر اشتهی داشتم که قرصی
مر از آن بدنام و دادم اقبال نموده گفت که تو
مشهوری بکرم هیچ شده است تمام مال خود را

یالنصف را یا ربع را کسی بخشیده گفتم فی آن غلام
گفت من غیر علمی عنبر اشهب که آلان
تمام مال من همین است نمیگیرم و ترا رها میکنیم
همچنین که در معرض بیت است که ای قبر معن مذ دی
بیتی قبر مکرر آمد چنانچه در شعر سابق ایهام است
جهت اظهار حسرت است ای قبر معن تو اول
حفره زمین که کنده شده است از برای
جوانمردی جوانکه اشارت بآنجا و معن است
با جوانمرد نقدم الحی الیمانون اننی اذا
قلت اما بعد انی خطیبها مفخ است که هر است
بتحقیق قبیلهٔ یمنی میدانند این را که من زمانیکه
گفتم اما بعد این را که من خطیب است و مراد
آنست که اشارت میخواهد کند بکمال فصاحت
و بلاغت خود در کلام اما بعد کنایه از اول
تکلم است بکلام وان صخر التأتم الهداة به

کانه

کانه علم فی راسه نار این شعر از خنساء است
در قصیده که در مرثیه برادرش صخر نام گفته
معنی اینست که بدرستیکه صخر هر آینه اقتدا
میکنند راه یابندگان باو گویا که صخره کوه مرتفع
است که در سر آن کوه آتشی است اشارت بکمال
اوست در شهرت کان عیون الوحش حول
خبائنا وارحلنا الجزع الذی لم یثقب این
شعر فرزدق است عیون جمع عین است مراد
اینجا چشم است وحشی جاریای خبائنا ای خبا
ارحل جمع رحل است اما التغییر کرده میشود او
بمنزل الجزع بالصحیح جز ریمانیست که در سواد
بیاضی است شعب شکافتن منع است که
گویا که چشمهای شکاف کرده شده در شغر
اشارت است که با آن که در بیابانها شعر
بسیار کرده بطوریکه وحوش رام گشته

وحوش دور گرد خیمهها آماده
منزلها ایستاده که

اطراف خیمه او می آیند فیسقیها الکأس من فم مثل
خاتم : من العهد لهم تقبله بتقبیله خال
بیرآئی باد مرحاجی را که از دهانست که آن
مانند نگین است از هر دو آید قصد نکرده است
بوسیدن آن جام را با آنکه جام را هر کسی را اهل
مجلس می بوسید خالی یعنی ملک تشکیر جدجای
مردم دیگر و لفظ خال درین مقام خالی از هیچ
لطافتی نیست چنانکه در خیال می افتد : و بیت هر کس
لمبیتبق اقال الامه علی شعث ای الرجال
المهذب : این بیت نابغه ذبیانی است
از قصیده که واقع شده در مدح سیف الدوله
مراد آنست که قادر نیستی با ستقاء برادری
بغیر هیچ تهنیتی در حال بودنت با نجا که
اصلاح نمیکرده باشی او را بنا بر پریشان
اوضاع و خصال ذمیمه بغیر با اهر که هم صحبت میکردی

البته بالعقر نیست باز از جهت متورست خلق
المتجنی فی میگویند کدام از مردان تهذیب کرده شده
نیست یعنی صاحب تمام عیار رسید المنشود و حبیقی
دیار کی بغیر سفیدها : صوب الربیع ودیمة تهمی
این شعر طرفه نیست صوب نزول باران است ربیع
بهار و دیمه بارانی است که دائم آید بسیار و کلوح
الیوان بعضی گفته اند که بارانی است با شد
رعدی و برقی تهمر ای تسیل معنی آنست که سیراب
ساخت دیار ترا در حالتیکه غیر فاسد بسیار بوده
است دیار تر از نزول باران بهار و باران دائمی
که سیلان میکند باران بهار و سیل جوی کاهی
خراب بسیار و موضعها غیر سفیدها گفت : حلیم ادا
ما لجاهل ذی اهله : مع الحلم فی عین العدو مهیب
این بیت از کعب سعد الغنوی است معنی
آنست که ممدوح صاحب وقار و تمکین است

در وقتیکه که حکم زینت هر یکند ملبس را و آن
وقت حکم اقتدار نیست با وجود حلم در خشم دو دشمن
باهیبت وصلابت است ÷ ان الثمانين وبلغتها
قد احوجت سمعی الی ترجمان ÷ این شعر عوف بن
محلم شیبانی است در شکایت پیری وضعیف
حال واقع شده یعنی آنست که هشتاد یعنی هشتاد
سالگی رسید سوی تو لو را التحقیق که محتاج ساخته
قوت سامعه را بترجمان آنست که تعبیر کند کلام
را بزبان دیگر مخفی نیست که بسبب احتیاج ترجمان
پیری نیست بلکه گفته شود که مراد ترجمان مکرر
ساختن آنست کلمه مستعمل در خبر موضع است
یا آنکه او عالم کرده باشد فهمیدن در حال پیری را
زبان دیگر می باید ÷ الا هل اتاها والحوادث
جمة ÷ بان امرأ القيس بن تملك بيقرا كلمة
الا از برای تنبیه است ضمیر اتاها راجع باسماء

القیس است

القيس است جمة اي مجتمعة تملك نام مادر امرء
القيس است بيقرا اي هلك واقام بالحضر وترك
قوم وبادیه الف در بیقرا از برای اشباع
است میگوید متاسفا ومتحیرا آگاه باش که آیا خبر
نرسیده است که آیا رسیده باسما خبر را وحالانکه حوادث
روزگار مجتمع است اینکه امرء القيس پسر تملک
اقامت کرده بحضر وهلاک شده چون ترک
اقامت بادیه مستحسن است وموطن در شهر مستحسن
نیست ÷ واعلم فعلم المرء ينفعه ÷ ان سوف
يأتي كل ما قدرا ÷ معنی آنست که بدان پس علم
مرد منفعت میرساند او را بدرستی که زود است
که می آید بحث وقوع هم آن چیز که مقدر است قطب
امر گفته که شاید مراد کل علم شایسته آن متعلق به
القدرة زیرا که اگر همه او را اراده کرده شود دخل
کرد فرض کرده شود عدم وقوع او را ایذای آمده باشد

واین غلط است بل المراد کلما یتعلق القدرة فی
الاستقبال باقی واین در مع فی باخیر بخاطر
میرسید که معنا راتیان کیفیت تعلق قدرت
بعد طریقه است که قدرت تعلق میگرد اند نعم اما
مرالقدم است ؛ وخفوق قلب لو رات لسبکه
یا خیّتی لرات فیه جهنما ؛ این شعر ابو الطیب است
خفوق و خفقان اضطراب است و لهب و التهاب
و خفوق مرفوع است بنا برانکه فاعل فعل است که
در شعر ما سبق است یعنی بیت بالا این بیت که
مرغاید مرا ملامت گردان تراجح اضطراب
دل کسی اگر بینی زبانه زدن او را ای بهشت
من هر آینه مربینی در بهشت جای من دو زخ را
کنایه تعبیر از جسه درین مقام بهشت کنایه فی گرگ
جهنم است فلا تجره سید و فی الیارس رحبة ؛ ولا
وصله الصیون فتکارمه ؛ این شعر مشهر جادکور است

لکن

لکن حر دمه واقع شده که معنی قطع است ؛ و ما مات
منا سید فی فراشه ؛ ولا طل منا حیث کان
قتیل این شعر عبد الملک بن عبد الرحیم است
بعض گفته که از سموئل بن عادیا الیهودی
است یعنی این است که مرده است از قبیله
ما هیچ بزرگی در جامه خویش و هدر نشده
از میان ما هر جا که بوده است کشته شده
است خون خود را گرفته ایم مرویست از حضرت
خالد بن ولید رضی الله عنه که چون مرض موت
بایشان طاری شد همه وقت میگفتند که دریغ
که مرد چون پیره زنان در روی بستر میمیرم
یصید علی الدنیا اذا عن سودد ؛ ولو برزت
فی زی عذراء ناهد ؛ این بیت ابی تمام است
یصیدای یعرض عن ای ظفر سوددای سیادت
فی هیئت عذراء بکر ناهد بلند پستان یعنی

آنست که اعراض میکند ممدوح از دنیا زمانیکه ظاهر
شود سیادت یعنی آبرو را بر دنیا ترجیح میکند
اگرچه ظاهر شود دنیا در هیئت بکر بلند پستان
واین بکر در غایت مرغوبی است تعبیر از دنیا
ضمنا مکرد در کمال لطافت است چون دنیا را
کسی تصرف نموده است وکنت نظارا الی
جانب الغنی اذا کانت العلیاء فی جانب الفقر
معنی آنست که هستیم نظر کننده بجانب توانگری
زمانیکه باشد بلندی یعنی بلند همتی در جانب فقر
وتنگدستی منحصر نماند که نظار صیغه مبالغه است
پس تقدیر معنی آن میشود که بجانب غنا بر
سبیل مبالغه نظر میکنیم لکن مقام مقتضی آنست که
گوید که اصل النظر میکنیم اما جواب این اشتباه آنست
که در آیت کریمه وما ان بظلام للعبید گفته اند
وننکر ان شئنا علی الناس قولهم ولا ینکرون

القول

القول حین نقول این شعر نیز از ابیات قصیده
مامات است که گفته مامات است نیز از انجمله است
معنی آنست که انکار میتوانم کرد سخن از آنها و دل
را و انکار نمیتوانند کرد سخن را دو قسمی که ما
حکایت میکنیم این کلام جاز شارب است بکمال
رعایت ایشان میان مردم باین طریقه که
هر طرفها واقع شود کسی رد سخن ما نمیکند بکمال
حدت الطبع وکمال الفهم وکان نجم الشعری اذا انصب
او تصعد اعلام یاقوت نشرن علی رماح من
زبرجد معنی آنست که گویا نجم الشعری بلغ
لاله زمانیکه پایان مرآید یا بالا میرود علمهای
یاقوتی است که تشبیه لاله سرخ را که ساقش
سبز است در وقت وزیدن نسیم یاقوتی بر سبز
نشود زبرجدی است وکان النجوم بین دجاها
سنن لاح بینهن ابتداع این قاضی سخوفی

است معنی آنست که گویا ستارها در میان ظلمتهای
شب پس برین تقدیر ضمیر دجاها راجع بلیالی که
در شعر ما قبل است کذا فی شرح الدیوان لکن
لیالی مذکور نشده بلکه الخ واقع شده است الا آنست
که در بسل قطع بعضه و ادفر اخ ماکان فیه دواع
الا آنکه اصل بین دجاها است برین تقدیر خوش
بسیل مذکور مناسبست احتمال دارد که راجع باشد
نجوم باندک عنایت مراد آن میشود که گویا
ستارها در میان ظلمتهای که خود که ظلمت شب را
ظلمت او اعتبار میتوان سنتهاست که ظاهر شده
در میان آن سنتهای بدعتها ظاهر آن بود که
میگفت در میان بدعتها سنتها قوله لاحت کان
ضمیره راجع الی السنن وقد لاح فی الصبح الثریا
کما تری کعنقود ملاحیة حین نورا این بیت
الخ است بعض گفته اند از قبیل این است

در سنت

الظاهر ان یقول

ثریا

ملاحیة انگوریست

ثریا پروین است عنقود خوشه انگور سفید است و
دانه او دراز است حین نورا یعنی وقتیکه شکفته
است شکوفه او معنی آنست که بتحقیق که ظاهر شده
است در صبح پروین همچنانکه می بینی مثل خوشه انگور
سفید در وقتیکه ظاهر شده است شکوفه او کان
مثار النقع فوق رؤسنا واسیافنا لیل
تهاوی کواکبه این شعر بسیار مشهور است مثار
برانگیخته شده نقع غبار است تهاوی
ای تتساقط بعضها عقیب بعض معنی آنست که گویا
برانگیخته غبار بالای سرها و شمشیرهای ما شبی است
میریزد کواکبش را یعنی در روز جنگ البته غبار
انگیخته میشود شمشیرها سیر می آید این هیئت را
تشبیه کرده بهیئتی که حاصل میشود از وجود و در حین
کواکب صبت علیها فانقض لما انقض والشمس
کالمرآة فی کف الاشل این بیت از ابن

شب

اقر السماح است چنانچه نقل الجنین کرده از ابو الحسن
احمد بن طباطبای علوی و کعبه بیت علامه قطب الملة
والدین گراین شعر از ابو المغیرة یا ابو النجم است علی
اختلاف فیه قالص صیاد است والاشل صیاد فی البید
مراد درین مقام مرتعش است معصود آن شکه
رحیت بر صیدها صیاد یعنی غلبه کرد در وقتی
که غافل بود صید این حالت هنگامی بود که آب
مثل انیه بود در کف مرتعش یعنی در وقت زوال
بود ❊ وکان البرق مصحف قار فانطباقا مرة
وانفتاحا ❊ این شعر ابن معتز معنی آنست که
گویا برق مصحف قرائت کننده است که میشود
قاری مصحف را یوشید لی ملکمرته و میکشید که تا
مرتبه دیگر حال قاری را این است که گاه می یابد
مصحف را و گاه میکشاید برق هم این گاه می شد
وگاه متشابه خفت بیز وکالقباب تلحف

خفر

خفر الحریر علی اقوام معتدل این شعر خطبی بن ا
ابو ازمی است در تعریف باغی واقع شده جعلوا
غلیه کرداند ندی بروی قیان جمع قینه و هی
الامة سواء کانت مغنیة اولا و کثیرا ما تطلق
علی المغنیة من الاماء باشیخ الاسلام خفر الحریر و
مراد خفر فحذف واو فصل قوام جمع قامة کانه
در شعر مابعده است یعنی دست در گردن آب
حمل جمع لحم الدهشة من الاستحیاء شیخ
الاسلام ❊ نکاتها والرح جاء متلها ❊ تنثنی
التعانق نحن منعوها الحجل ❊ معنی این بیت آنست
که پیچیده شده است این ریاض سیرها که مثل
کنیز اند که پیچیده اند این کنیزان لباس حریر
سبز را بر قامتهای معتدل پس گویا که این
سبزها در حالی که ایستاده است که میل میدهد
سبزها را که میخواهد دست در گردن هم را بعد

ازان منع میکند این سرو بار الذین معنی نجات
یقیع جلوس البدوی والمصطلی ⁝ بار مع مجده آلم
تحمل این شعر از ابو طیب است در صفت
کلبة الاتقاء ای حلیس علی النیه کذا قال
الواجد البدو البادیة والحبشة العرب البدوی
مصطلی گرم شونده باتش مراد از ربع چهار
پای او ست مجدول کرشغی محکم است صفت
اوست لم تحمل ای لم یکن مجد ولا الهضو الناس
بل یکون محیوا لفضل الله تعالی این طور تعیین
سک کهست آن نمی باید تحسین کرده باشد کر
این ابیات جلوس بدوی السبب دلان الحس
جمع عضای او روا این نوع ن حالاکی عرب
است ازینجا بالکنایه لازم می آید مستبعد نبود
ملک کخیبت کانه عاشق قد مد صفحته یوم
الوداع الی تودیع مرتحل این شعر باما بعد نشی

از

از خلل است در صفت کسیکه برکشیده اند اورا
قال الجوهری صفحة الوجه بشرة جلدة والمراد به العنق
مرتحل ای محبوب مرتحل محذوف الموصول النعاس نوم
خفیف لوثبت الاستیحاء والسطوء التقطی التحدد
وصله التمطط کما فی الشفقی صله العصص قوله فیه
لو بقینه فی محل الرفع لانه صفة قایم وقوله هو اصل
صفة بعد صفة قوله تمطیه لمفعول للمواصل تحوله
من الکسل تعلیل للمواصلة شرح ابیات ⁝ او دایم
من تعایش فیه لو اتیته ⁝ مواصل تمطیه من
الکسل ⁝ معنی این دو بیت است که گوییا که
آن مطلوب عاشق است که بجهت که دراز شده
است گردن او در روز وداع بسوی وداع محبوب
رحلت کننده یا بر پا شونده است از خواب
دران کسی است نشیمن خواب که بی پی در
پی سیاز نده است پرمی زند نفس را النعیم جمیازه است

را

از جهت کسی کما ابرقت قوما عطاشا غمامة ÷ فلما
رأوها اقشعت وتجلت ÷ ابرق لمع فی اساس
البلاغة ابرق سقط لمعة به اقشعت الغیم ای
تفرقت وتجلی انکشف الا ان ذمامه قوله لکن هذه مصدر
این شعر یا مفعول او این بیت که طمع کردن
در امری وبعد از آن مأیوس شدن از آن مثل
برق زدن غمامه است قومی را تشنه اند که پس
این هنگام که دیدند آن ابر لامع را متفرق
میشود و منکشف میگردد ÷ اتانی من ابی انس
وعید ÷ فسل لغیظة الضحاک جسمی ÷ معنی آنکه
آمد مرا از ابو انس که نام او ضحاک است وعید وبیم
پس بیمار ساخت خشم ضحاک است تن من این
شعر حال داند که تلمیح را او تهکم اگر قصد تعلق
کرده باشد نسخ تهکم است واگر مجرد ظرافت در
تلمیح است مقام قرینه یک کدام است ÷ وما الکاس

الا

الا کالدیار لأهلها ÷ بها یوم حلوها وغدوا بلاقع
÷ این شعر لبید است مثال آنست که مذکور بعد از
کاف تشبیه لازم نیست که مشبه به بعد بجهت آنکه
تشبیه باس مدبار معقول نیست مغز آنست که
حال از میان در حلول دیار و پس عقب رحلت
مثل حال اهل منازل است ور نزول بمنازل و
سرعت ارتحال کلمه اهلها مبتدا است که خبر او بها
یوم حلوها ظرف است متعلق و بلاقع خبر مبتدا
محذوف و هو هی وغدوا ظرف بلاقع است
وهر دو جمله حال است از دیار بر سبیل صحاح
و عامل در وی معنی تشبیه است ای تشبهوا اهلها
حال کونها کذا و کذا وان تعف الانام و انت
منهم ÷ فان المسک بعض دم الغزال ÷ این شعر
ابو الطیب است معنی آنست که پس اگر فایق شوی
انام را یعنی شی بنوع جدید را جال آنکه تو از جمله

ان لم تجواب شرط محذوف است ای فلا عجب فی
ذلک یعنی هیچ عجب نیست که باوجود انکه تو از
ادمیانی بیشتر از ان ممدوح در فضیلت زیاده کردی
بجهت انکه مشک پارهٔ از خون اهوست باو
جود فضایل وخواصی که در مشک است در سایر
خون اهو نیست ❊ ویوم کظل الرمح قصر طوله
دم الزق عنا واصطفاک المزاهر ❊ واو بمعنی
رب است ظل سایه است رمح نیزه دم خون زق
خیک عنا متعلق است بقصر اصطفاک کوفتن
مزاهر جمع مزهر است مزهر عود که است که زیاده
میشود او رامغ است که بسیار روزی که
در درازی مثل سایه نیزه است که کوتاه ساخته
از درازی او را خون خیک یعنی شراب
وکوفتن عود ❊ ظللنا عند باب ابی نعیم ❊ بیوم مثل
سالفة الذباب ❊ ظل سایه است ان ظل لنعمان

الفتان

بی باکی است

هردو سوی گردن بسوالف جمعه ذباب مگس حر او از
ظل در تمام روز نیست مقصود انست که روز
که گذرانیدیم پیش در بار ابو نعیم بروزی که مثل
مگس بود در کوتاهی کنایه از عشرت و شوق
است چون روز عشرت زود میگذرد وجه
تعبیر کوتاهی روز بگردن مگس هیچ معلوم نشد
فحم ننه جمر موقد بحر بن ایک موجه الذ
اذا هم القی بین عینیه عزمه ❊ ونکب عن ذکر العواقب
العواقب جانبا ❊ زمانیکه قصد کند ممدوح چیزی
مراندازد میان دو چشمش عزمش را یعنی بجز
دیگر غیر عزیمت خود نظر نمیکند وبیکسو میشود از
گفتگوی عاقبتها بیکسو شدن کنایه میشود که این
شیوهٔ دلیل پابلی نیست درکارها و از عاقبت
ضرر اندیشه ناکردن مذموم است میگوید که
این کلام چیست دفع اندیشه ناکردن نیست میتواند

پیش از عزیمت اندیشه‌ها کند مقصود این است که
بعد از عزم اندیشه میکنند و پیش منفعل میشود
و این ادا مستغربست یا آنکه پیش از عزیمت اندیشه
بسیار کرده است بعد از عزم دیگر حاجت بملاحظه
عاقبت نمیشود کأنها فوق قاماتٍ ضعفن بها . اوایل
لهبٍ فی اطراف کبریت : معنی این دو بیت
آنست که گل بنفشه که خم میکند بکبودی خود در
میان چمنها بر گلهای پیچ گویا که این لاله
جوره که بالای قامتهای آنست در حال بودن آن
قامتها ضعیف بسبب آن اجوره تیر اوایل
اشتعال آتش است در اطراف گوگرد این
اشتعال کبودی باشد : و بدا الصباح
کأن غرته : وجه الامیر حسن یمتدح : این
شعر محمدبن وهب است قال صدر الافاضل غرة
کل شیء اغره و اکرمه من غر الفرس و اراد بها هنا

الوجه مغز آنست که ظاهر شد صباح بروجهی که گویا
غره او یعنی پیشانی او روی خلیفه است درو
فتیکه مدح کرده میشود و در ضمنی افاده کمال
صفاء وجه خلیفه کرده چون مشبه به اقوی می
باید اشارت بغایت کرم او نموده چون تقیید
باین قول که حین یمتدح است : تشابه دمعی
اذا جری و مدامتی : فمن مثل ما فی الکاس
عینی تسکب : این بیت با ما بعدش از
اسحق صابونی است تشابه از باب تفاعل است
و نسبت در و مشترکست پس هر کدام مشابه
آن دیگر میشود و هیچکدام قوی میشود و نسبت
بان دیگر میشود و مع اشک چشم است اهلام
احمر اللذ ایشتم و الخمر کالمدامه لانه لیس شراب
یستطاع ادامته شربه الا هی اطول قوله فمن
ماء الکاس بعین تقولت غبه قوله بالخمر تسکبت

بمعنی ریختن است یعنی عینش مضاف بیاء متکلم است
در حال اضافه نونش افتاده است اینکه ای
هست جفون جمع الجفن پلک چشم و بنام مشهور
الاجفان هو الجفون جمع مهذب فی المعجم المعتبره
المعبره مسبل بمعنی اشک باریدن ؛ نحو العهد ما
ادری ا بالخمر اسبلت ؛ جفونی ام من عبرتی
کنت اشرب ؛ معنی این فرد بیت است که
متشابه شده اند اشک من در زمانیکه می خورد
و شراب من این متابعت و عدم علم ما مانک
خمر است یا از جهت است که از مانند الخ
او در جام است چشمان من میریزد و پس
قسم بخدای که نمیدانم که آیا شراب ریخته است
چشمان ما از اشک من است بودم شرب
میکردم او را حتا که گفته اند او را از صفائی
می و لطافت جام ؛ در هم آمیخت رنگ جام و مدام

کوبی جام

اشک

یا که جام است نیست کوبی خمر یا مدام است نیست کوبی جام
وکان اجرام النجوم لوامعا ؛ درر نشرن علی بساط
ازرق ؛ این شعر ابو طالب المی است اجرام
جمع جرم است و نصب لوامع بخبریت حالیت
از اجرام و عامل دروی معنی تشبیهی است که در
کان است درر جمع در است نشرن یعنی پراگنده
کرده معنی آنست که گویا جرمهای ستارگان
درحالیکه زننده است دریایی است بر بساط
کبود ؛ والقدر کالمنجم لوامع از تشابه است ؛ وکا
نما المریخ والمشتری ؛ قدامه انی مشاتح الرفعه ؛ این
بیت با ما بعدش از قاضی تنوخی است کانما
المریخ مبتدا است و خبر او در شعر ما بعد است و
هو منصرف و مشتری هم مبتدا است و خبر او
قدامه و قوله فی مشاتح الرفعه ای مکان الرفعه
خبر بعد خبر و الجمله فی محل النصب علی الحال است باز الخ

برای

بالتحریک الذی فی محل یستصح به وایتمه بالتحریک
الصاق ال الفراهد الکلام العرب المولدون
یقولون شمع وشمعه بالتسکین منحرف بالکلیل
عن دعوة قد سرحت فداحه شمعه معنی این
دو بیت انست که گوییا که مریخ وحال انکه در پیش
اوست در مکان هر شمع چون مشتری در فلک
ششم است ومریخ در آسمان پنجم است منحرف گردنده است بسبب
از مجلس دعوت تا تحقیق که
انروحه شدست در پیش او وجراحی ٭ والشمس
تحشرقها قد بدت ٭ مشرقة لیس لها حاجب
این بیت با ما بعدش از جمله یکی بیت اضافه
مشرق بضم شمس با دلی ملاست حاجب مانع
است البوقعة ما یذاب فیه الذهب والفضة
ونقال بالفارسیه لوته یعنی آخمنیت الحدید والبلا
منند مجم کحال من الجولان وذاهب کداز نده

هشتم

کانما

کانما بوتقة آخمیت یجول فیها ذهب ذائب
معنی این دو بیت آن است که افتاب در
مشرق خود بتحقیق که ظاهر شده است در
حالتی که تابنده است که نیست مر او را مانع
از تابش گوییا که افتاب بوته از زر گریست
که گداخته شده است که جولان میکند در
وی طلایی گدازنده ٭ تعسف نفی مشرقها بجهت
آن است که افتاب در اول طلوع که گر زنده
می نماید ٭ یا صاحبی تقصیا نظریکما ٭ تریا
وجوه الارض تصوره ٭ این شعر با ما بعدش
از ابوتمام است در باب البلاغة گفته اند که
تقصیا از لغت اقصاه وتقصیا نظر یکما رسید
شما اقصای نظر خود را وغایت الخبر سید
نظر شما الخبر را بدل حید کنند در نظر قوله القصور
ای تصور فحذف احد التائین ومعنی او آنست

که چگونه میگردد و صورت اسپ چیست بنیات قوله
سریا نهار ابدل من قوله ثریا وجوه الارض نقال
هم شمس ای دو شمس شابه ای حایط زهر
شکوفه قوله ای جمع را بوده است و ربوه تلست
ثراهنها شمسا قد شابه زهر الربی فکانها هو
نعم او ربوه تل است گفته است دو ربوه چهار
لغت است بضم الراء وفتحها وکسرها زیاده المقر
کالشمس دو قمر معنی این دو بیت است که ای دو
همراه من بر سبیل مبالغه نظر کنید که مر خورشید
روبها که زمین را یعنی مر بلندیهای روزی را که
صاحب افتاب بیحجاب بحقیق که کسی مخلوط
شده است آن زرد را شکوفه تمام است گویا که
انزور را شسته باد تاب و به بخصوص شکوفه بیل
در شرح مذکور است النشر مسک والوجوه د
نانیر و اطراف الاکف عنم این مشتوی فی ذکر

از قصیده

زرین اسید و ادهم نقش
اصغر از بنی سعد

از قصیده که مشتمل است بر ابیات کثیره ارقش بن
تحیس است گفته اند او را مرقش بجهت همین
بیت گفته اند و نام او عوف بن سعد است و حی
ایشان در طول مذکور است که مرقش اکبر عمرو بن
سعد است و مرقش اصغر عمرو بن حرمله النشر ارج
والطیب ونانیر جمع دنیار است الکف جمع کف
است عنم بفتح عین مهمله سرخ بید است معنی
آن است که گویا که بوی خوش زنان مطلوب
شاعر است مشک است و رویهای ایشان
دنیارها است یعنی اشرفها است او را استراق
و استداره وجه و اطراف کفهای ایشان که
حنا بسته شده است سرخ بید است صاحب
شرح ابیات مفتاح میگوید که من دیدم در
نسخه که مجموعه اشعار متقدمین بود این طرالقم
که و اطراف البنان و این مستحسن است بجهت

آنکه در نسخه واول حاجب می افتد تعقید نمودن آن کف را
بمخصوصه کلمات این نسخه مخفی ماند که دران نسخه
هم احتیاج تعقید نیست بسبب آنکه میتواند که
ادعاء حمرة اطراف آن کف کرده باشد ؛ کأن
قلوب الطیر رطباً ویابساً ؛ لدی وکرها العناب
والحشف البالی ؛ این شعر امرء القیس است
در وصف عقاب که بکثرت صید کردنش طیور
را از تر و یابس خشک لدی یعنی
عند ست ذکر آشیانه عقاب جیلان حشف
خرمای بالی کهنه معنی آنست که گویا که دلهای مرغان
درحالیکه تر و خشک است نزد آشیانه او عناب و
خرمای خشک کهنه است رطب تعقیب لف ونشر
صدغ الحبیب وحالی کلاهما کاللیالی ؛ وثغره فی
صفائه وادمعی کاللآلی ؛ صدغ گیسو را میگویند
ثغر دندان است وادمع اشک است معنی آن

که

کز زلف محبوب وحال من هر دو مثل شبها اند ودندان
او در صفا و اشک من در صفا مثل مروارید است
از مثال است دو چیز یک امر لازم می آید تشبیه
آن دو چیز با هم و در حقیقت در هر تشبیه مصراع
سه چیز است و مشبه هم وجه شبه یکی ؛ بات
ندیمی حتی الصباح ؛ اغید مجدول مکان الوشاح
بات شب گذرانید ندیم قریب دهنده اغید نازک
بدن مجدول محکم وشاح گردن بند معنی این بیت
آنست که شب گذرانیدم در جائی که ندیم بود مرا
تا صباح که همه جمال دارد مشغول باشد بنات
ماننده نازک بدن که صفت او این است که
محکم است جای گردن بند او کنایه از جوانی اوست
که در ایام پیری سستی اعضا ناچار بگردن می
افتد وکانهم تبسم عن لؤلؤ ؛ منضد او برد او
اقاح ؛ منضد یعنی منظم است یعنی نظم در رشته

کشیدن جواهر است بر ذر الرست اقاح گل بابونه از
مخوان مفرد او بیت معنی آنست که گویا تبسم میکند
ان اغید از مروارید یا از ژاله یا از گل بابونه
مقصود از تکرار تشبیه کثرت توصیف اوست یا
آنست که در هیچ مرتبه از تشبیه طبیعت شاعر
قرار نمیگیرد و اشارت بآن دقیقه است که بچیزی
دندان اورا تشبیه نمیتوان کرد ؛ تفتر عن لولؤ
رطب وعن برد ؛ وعن اقاح وعن طلع وعن حبب
للافترار واکمارنیکه و دندان برهنه کردن طلع
غوزه خرما است حبب حباب است معنی آنست که خنده
میکند محبوب از مروارید تر و از ژاله و از گل بابونه
از غوزه خرما و از حباب مراد از تعدد مشبهانست که
آن باشد که اگر متعدد نکرداند مشبه به را توهم
کرده شود عدم مشابهت او را بانواع چیزهای دیگر
پس استیفاء جمیع انواع کرده چنانکه عطف بواو بمعنی

ملایم است

ملایم است ؛ تثنی بالانس ابیاته ؛ تعلل روحی بروح
الجنان ؛ این شعر با دو بیت مابعدش در توصیف
قصیده واقع شده که فرستاده شده است
آن قصیده را از برای صاحب بن عباد تعلل آرام
دادنش مقدمه روح بوی خوش جنان جمع جنت
گنبد دن شباب و برد الشراب ؛ وظل الامان و
نیل الامانی ؛ این شعر در لوغی است شباب
جوانی است برد از برودت است سردی ظل
سایه امان ایمنی در بعضی نسخ ایام هو شنج نیل
رسیدن امانی آرزوها عهد ایام صبی کودک
صبا باد مخصوص است صفو خالص دنان جمع دن
است دن خم می است رجع از گردیدن باشد
بمعنی رقص یا مثنی گردیدن صوت در گلو قیان
اوتار یعنی این سه بیت است که آمد مراد و روز
وعهد الصبا ونسیم الصبا ؛ وصفو الدنان ورجع القیان

نجش

گنبزان

معنی این سه بیت آنست که آمد مرا دیروز راحت
او بیوی خوش ختنهای مانند جامهٔ نیکوی جوانی
که جامهٔ خوب در جوانی محمول است و سردی
شراب و پیالهٔ ایمنی یا درخت خاص و سیدن
آرزویها و عهد کودکی و نسیم صبا و صفای جهان
باده و رقص کنیزان ما گردیدن جبوت در کلوی
ان شاء انهما مرغوب است ؛ فانک شمس والملوک شمس
کواکب اذا طلعت لم یبد منهن کوکب
این شعر بالغه اذ بیانی است از قصیدهٔ مدح کرده
ست نعمان بن قوله فانکشف بعض التنسیح مالک
وعلی هذا التقدیر یکون البیت سابق وهو الم
تر ان الله اعطاک سورة تری کل ملک دونها
تتذبذب معنی آنست که ایا نمی بینی که عطا کرده
است خدای تعالی ترا رفعتی که می بینی هر یک را دون
آن رفعت مذبوب بسبب آنکه تو آفتابی و

ملوک

ملوک ستاره گان زمانیکه طلوع کرد آفتاب ظاهر
نمیشود از ستاره گان هیچ کوکبی ؛ سینقضی
العیس بی واللیل بجنذفتی ؛ کنیز دکر از ضاد فی تاج
الغضب ؛ این شعر ابو تمام است در مدح حسن
بن علی ستران سفید موی باد کهکه بی ارای
تعدیه است معنی آنست که بسند خطی الابل در سیر
در اللیل صباحا یعنی زود است که داخل میساز
مرا شتر دو سیر شب در وقت صباح نزد جوانی
که جوانمرد که بسیار دور است از ضاد در وقت غضب یعنی بحمیه
در اوقاتی که غضب میباید کند عفو میکند ؛ حدیث
عنه ولم تصدف سواهبه ؛ عنی وعاوده ظنی فلم یخب
این شعر با ما بعدش هم شعر سابق ابو تمام است
لی صدف عنه ای اعرض سواهبه جمع یکثر
مو موهبت آنست یغی خشنود شده عاد و من العود
خاب خشیه نومید شد نومید شدی ؛ کاچیب

ان حبته وافاک ریقه ÷ وان ترحلت عنه لج
فی الطلب غیث باران ریق کل شئ فضله
وافاک ای اتاک لج من لجاج معنی دو بیت
آنست که آن جوان موصوف است باین صفت
که رو گرداندم ازوی و اعراض نکرد ازمن
عطا او وجود گرداورا کی ان من جیبان بس
نومید شد کمان این حال و مغ باران می
اید ترا بتر باران و اگر رحلت میکنی و میگریزی
از والحاح میکند در طلب یعنی التسه میرسید تو ÷ جملت
رویهنا کان سنانه ÷ سنا الهب لم تتصل بدخان
این شعر امرء القیس است ردینیا ای رمحا منسوبا
الی ردینه یعنی نیزه و این نام زنیست که نیزه
را بسیار خوب میساخت سنا روشنی الهب آتش
دخان دود و معنی انست که او بخیم نیزه را روحی
را گوییا سنان آن نیزه روشنایی آتش است که با

مختلط

این بیت ابو طیب است
معنی آنست که ملاقات
نکرده است

مختلط نشده است بدود اشارت بکمال براقی آن
نیزه است ÷ لم تلق هذا الوجه شمس نهارنا ÷ الا
بوجه لیس فیه حیاء ÷ این روی را یعنی روی
ممدوح را آفتاب روز ما مگر بروی که نیست در آن
روی حیایی یعنی با وجود روی ممدوح نگاه آفتاب
که آفتاب رخ نماید بعد شمس با این قول که نهار
افاده دیگری که در مقابل روی ممدوح آفتاب
را آفتاب مطلقا نمیتوان گفت و الا شمس التمة
تقیید نهار بسبب حاجت بتقیید ندارد ÷ ان
السحاب لیستحیی اذ نظرت ÷ الی نداک فقاسته
بما فیها ÷ سحاب جمع سحابه شرح اینکه تشبیه
سحابها شرم دارد هر گاه ببیند بخشش کردن
کثیر اللغة قوله فقاسته عطف الی نظرت و قوله
بما فیها متعلق تقاسیت معنی آنست که بدرستی
که سحاب از تشبیه شرم میدارد در زمانیکه

نظر کنند شرم میدارد که ضمنا اینجا لطیفه ایست که
باران بزد اهل حق جحالت اعتبار کرده است
مرویست که بعد از امام باغ میرود که مشتمل بود
بر بستی از انواع چنانچه مشهور است که جمیع اقسام
گل و درخت و یاسمین و سبزه را بیک پاره های
قیمتی اختراع نموده بود این گلکده در میان باغ
افتاده که بهای این گلستان چه باشد اکثر روز
کار در بهای او عاجز ماندند آخر الامر دو مرد
دهقان در صدد بها شده با هم خلاف کرده یکی
گفت کدام وقت نفع یک باران حمل و دیگری گفت
نفع دو باران حمل : نجمه : مثل النجوم انوا
لوم لکن للانغ قیمات اقول : این شعر دلیل او
است معنی آنست که غنچهای ممدوح مشابه اند
ستاره کان را در حال بودن ستاره کان
لمعه زننده اگر بی بود ستاره کان را لوامع

او

او زوالی توصیف عزت اگر چه با ستحکام مشهور است
لیکن اینجا زیادتی اهم کرده اول آنکه اول بحیث
انکه تشبیه نجوم مقید شد و قول کرده ثواقب که
دیگر بعدم عقول المفید ساخته : والریح تعبث
بالغصون وقد جری : ذهب الاصیل علی لجین
الماء ریح باد است تعبث ای تلعب و مراد
استیلاء ها علیها والها عنده هو بها غصون جمع
غصن است عصیی شاخ است ذهب طلا است
اصیل بعد از نماز دیگر تا وقت شام است لجین
سیم است معنی آنست که باد بازی میکند یعنی
میسوزگی میشود و مثل میدهد شاخها را در وقت
وزیدن نشستن بران شاخها او جالا که جاری شده
طلایی وقت نماز دیگر مراد زردی آفتاب است
در آن وقت بر سیم آب یعنی آبا که مثل سیم است
در صفای مقصود توصیف وقت مکان است

آن روز روی من بهر دو حیث رنگین تناسب انبی در آخر روز
رنگ آفتاب زرد میباشد وجه تخصیص نسبت ؛ لیالیه
اسحار و فیه هوا حر ؛ کما خضلت تنغص اصال
این شعر در توصیف بهار ست الحجر گرمگاه روز و
الحج الصبح مقدمه الحجر والهاجر نصف النهار عند شداد
الحر حفل وقت کنا نه از وقوع الموت بار آن
ولطافت هوا در ان وقت لعاس المتشمش کنایه
غرغروبها یقال نفس بعابسا النفوذ مقدمه من
صد نفر یعنی آنست که شبهای بهار سحرها ست
در روز و صبح الهی و درین نیم روز هاست که در
لطافت همچنان ست مرطوب شده باشد. لانکه
آخر روز و حال آفتاب در زردی باشد یعنی نزدیک
غروب باشد ؛ شمس تالق والواق غروبها ؛
عنا و بدر والصدود کسوفه ؛ البیت یتنحی
تا لق در اصل تتالق است فحذف احدی التائین

ای

ای یلمع الصدود والاعراض الکسوف یشتمل فراش شمس والقمر
الالان الاحور ان یخافه من خسوف وکلاهما من باب
ضرب کذا فی الصحاح معنی آنست که آفتاب است
آنکه محبوبه که صفت او این ست که برق میزند و جا
میزند و حال آنکه فراق غروب آن آفتاب است از
ماه و ماهی است محبوبه و حال آنکه اعراض او از ما
کسوف اوست ؛ اسد دم الاسد الهزبر خضابه
موت فریص الموت منه یرعد این بیت ابی
طیب الهزبر فی اللغه الاسد لیکن سوق کلام
دلالت میکند بر آنکه مراد به هزبر آنست که موصوف
است بمزید شده قوة در اقدام واز بهر جهت
گفته شده است الهزبر هو الکد الحبس و فی الصحاح
فرایص وهی لحمه تحت الکتف ترتعد عند الخوف
یعنی مثل دو بیت معنی آنست که ممدوح شیری
است که خون شیر قوی خضاب اوست مرگی آن

ممدوح که میکند بیت هرکس را و میلرزد ⁘ و بدا شاء
الارض شرقا و مغربا ⁘ و موضع رحلی منه اسود
مظلم ⁘ این شعر بحتری است از قصیده که مدح کرد
است در آن قصیده فتح بن خاقان را قوله
و بدا ای ظهر کالبدر شرقا و غربا منصوبست
بنا بر ظرفیت و موضع او حال است و ضمیر منه
راجع بسوی مشبه است معنی آنست که این
ممدوح مانند ماهی است که نور می بخشد در مشرق
و مغرب پس می بایست که موضع رحل من یعنی
منزل من از روی نورانی میشده و حال آنکه مو
ضع رحل من از روی اسود و تاریک است ⁘ لدی
دیگر اسد شاکی السلاح مقذف ⁘ له لبد اظفاره لم
تقلم ⁘ این شعر زهیر بن ابی سلمی مصری است
در صفت حصین بن ضمضم لدی اسد استعاره
بواقع است یعنی کان ما کان لدی اسد شاکی

السلاح

شباک
السلاح ای الکامل السلاح شائک فقلب فی العین بمعنی
السلاح مقذف ای قذف لحم انداختن بیست لبد
مانند عنب است و زن ما جمع لبده است تلبد الشی
بر هم شد خبر مقدم تلبد الشعر و الصوف تلصق
اظفار جمع ظفر است و ظفر ناخن قلم کردن نا
خن است تقلیم مبالغه او است و مبالغه قید
نفی است نه نفی یعنی این است که بوده آن واقعه
نزد شیر که تمام السلاح بوده انداخته شده بود
او را در معارک و مهالک مر آن شیر را آن شیر کرد
بود که با هم بافته بود و در نجیده و این محال که نوا
شیر گرفته نشده بود ناخنهای آن شیر را باشد
و این هم کنایه از شده خیریست ⁘ اسید
عنا و می الحروب بنغعة ⁘ فتحها فتنفر من هبنغز
العنافر این شعر عمران ابن حطان است
بجست برشد کعنه بنغامی نفخ نوک و حمله شتر

مرغیست بالطبع ارحم جنبشد با اینست در هرخ نیت
ها رجند رحم کنند و نیز دارد تحماقت و اهلی جمهور
چنانچه از صیاد گریزد و همه سر خود را در زیر
ریگ پنهان کند چنانست صفدر شیخ الامام
فتحی است معاصل گویند دیست براو
ضیغ صیغ نمی باشد در روزنده مرغان و ضیغ در
مرغی میباشد که مرغی را صید نکند و گفته است محمد
بن حبیب که فجحا مرغی است که مر او نر خود را
بر درختی بناشد و سرنگون میکند خود را از بیم
آنکه مبادا که خواب رود و دگر بند اورا قوم شب
کارش این است یعنی آنست که او شیر برگرمس
در محل سلامتی از خنک و در خلکها شتر مرغ
بست بسیت برست میکر برد از ضیغ جائزه
ولاحت من بروج البدر بعدا : بدو رها بر جبا
الکنان لاحت ای ظهرت بعد رحم بدر نشت

بروح

مها جمع مهاة است مهاة گاو وحشی است بتر برج ارد ستی
زن است خود را و نظر مرد اکنشان استنارست
معنی آنست که ظاهر شد نزد این زنان از منازل
پیش برج قمر پس در بین مصرع تشبیه کرده است
اینها را بقمر در صفا و لطافت و استداره وجه
منازل برج قمر یعنی منازل ایشان در کمال رفعت
است که دور است رسیدن باو بعد از آن تو صف
کرده است ایشان را با این که ایشان بدور رند
در حسن و صفا لکن از حسن گاوان وحشی اند در
نکوئی کردن چشم ظهور ایشان استنارست
از جهت کمال لمعان مانند آفتاب : فاتت
نظلنی من الشمس : نفس علی اعز من نفسی : این
شعر یک بیت بعد از ابی الفضل بن حمید است
در شان پسر که برپا شده بیت بر سر او که
سایه کند او را ظله اوقع علیه الظل ربع نفس نبا

وارفتار بعد از آن ذبح نوشتم
کرده میگوید

بنت که فاعل قامت است اغز علی صفت نفس است
تطلّلنی در محل نصب است بنا بر حالیت و التقدیر قامت
نفس [illegible] مطلّة من شمس و قوله قامت
تطلّلنی و من عجب البصر [illegible] انها للنفس و ارتفاع
شمس بابتداء بنت است او قوله تطلّلنی صفة و
قوله من عجب خبره و التقدیر قامت تظلّلک النفس
مطلّة لی و شمس مطلّة من شمس من عجب قامت
تطلّلنی و من عجب نفس تطلّلنی من شمس معنی
این دو بیت آنست که بر پا شد که سایه افکند
از آفتاب نفسی که عزیز تر است بر من از نفس
از نفس من بر پا شد که سایه انداز در بر من و از عجائب
عجائب است که آفتاب سایه انداز از آفتاب یعنی
از خود در مقام معشوق را آفتاب حقیقی اعتبار
کرده است تا سبب تعجب شود لا تعجبوا من بلی
غلالته قد زر ازراره علی القمر این شعر او

الحسن

الحسن طباطبائی العلوی است و ردی ازرد بلی مصدر است
بمعنی کهنه شدن و ردی ازرد بلی مصدر است و پوشیدن
غلالة بکسر غین معجمه جامه که در زیر جامه دیگر یا در زیر
زره پوشند کنز اللغة ازرار جمع زر است بکسر را و
واو تکمه است زر ای شد علی سبیل التجرید خواجه
ابو القاسم [illegible] معنی آن است که تعجب مکنید از کهنه
شدن پیراهن محبوب من که البته شده است
تکمهای آن پیراهن را بر قمر وان تخافوا العدل
والایمانا فان [illegible] ایمانا [illegible] تخافوا الی [illegible]
ایمان جمع یمین در اوّل بیمین دست راست است معنی
آنست که اگر مکروه میدارید عدل و انصاف در
حکم و ایمان را جواب شرط محذوف است جواب شرط
این است که تجارت بکنم تجارت بکنیم با شما بدرستی که در
وسط [illegible] ما آتشهاست تیغ شمشیرها است
شعله میزند شمس آتش خطاب میکنید [illegible]

صاعقة من نصله تنکفی بها : علی ارؤس الاقران
خمس سحائب : این شعر نیز است صاعقه
آتشی است که می افتد از آسمان و در انشاء رعد
شده بجهت آنست نصل پیکان است
تنکفی ای تنقلب والباء للتعدیة ارؤس جمع
رأس است اقران جمع قرن است بکسر قاف
است یعنی آنست که آتشی است از پیکان
ممدوح که میگرداند آن صاعقه را بر سرهای
اهل حرب پنج سحاب که کنایه از پنج انگشت
ممدوح است : عودته فیما ازور حبائبی اهماله
وکذاک کل مخاطر : این شعر در تعریف اسب
واقع شده است معنی آنست که عادت دادم
آن اسب را در جایی که زیارت میکنم دوستان
خود را اهمال او و توقف او را انجیس است در محل
مخاطره ولذا اجمی قربوسه بعنانه : علک الشکیم

الی

الی الطرف الزائر : ولما قضینا من منی کل حاجة : و
مسح بالارکان من هو ماسح : این شعر با دو
بیت مابعدش از یک شاعر است اما معلوم نشده
که از کیست قضا یعنی ادا است منی بازاریست در
حضرت مکه معظمه زادها الله شرفا و قدرا مسح
معروف است مراد بارکان رکنهای حضرت
کعبه است مراد مسح در وقت طوف وداع است بقرینه
ابیات مابعد که افاده رجوع از حضرت مکه میکنند
وشدت علی دهم المهاری رحالنا : ولم ینظر الغادی
الذی هو رائح : شدت یعنی بستیم است دهم
جمع ادهم است و مهاری المهاری جمع المهرة
واین شتر نیست منسوب بمهره بن حیدان که
او بطن است از قضاعه و قضاعه نام ابو حی
موصوف بطره و شتران منسوب باو است الغادی
آنکه سیر میکنند در پگاه و رائح آنکه گویند که

بحسب
زادها الله

مهاری از قبیل اضافه
صفت است بسوی

می‌کنند در بیگاه خندناهای شتر عشا مراد باطراف
احادیث فنون احادیث است یا کرایم احادیث
کی لا یقال هو من اطراف العرب ای من کرامهم
اعناق جمع عنق است و عنق گردن مطی شتر
است اباطح جمع ابطح است الابطح رود خانه که
در وی سنگ ریزه باشد اخذنا باطراف
الاحادیث بیننا وسالت باعناق المطی
الاباطح معنی انست که آنهنگامی که ادا کردیم از
بازار منی هر حاجتی که داشتیم و مسح کشید بر
کنهای حضرت مکه کسی که او مسح کننده بود و
بسته شد بر شتران پالان سوی رحال ما و
انتظاری نبرد بیگاه روند آنرا که او بیگاه
پیش رونده است اشاره بتعجیل سفر است شروع
کردیم ما بانواع سخن را که در میان ما بود و
سیلان کرد بگردنهای شتران رودخانها

فلقت

فقلت

فلقت له لما تمطی بصلبه وأردف اعجازا وناء بکلکل
این شعر امرء القیس است در شکایت از درازی شب
ضمیر له راجع است بلیل که در شعر سابق است گفته
است امام زوزنی تمطی ای تمدد یعنی مد کشید
جائز است که تمطی با خود از مطاء باشد که
پشت و جائز است نیز که منقول از تمطط باشد
قلب کرده شده باشد یک طاء او را بیاء و تمطط
بمعنی المد و هو المد الردف اتباع است اعجاز
جمع عجز است و عجز آخر چیزی است وناء و نهض بمعنی
است یعنی بعد و کلکل سینه است و جمع کلاکل
است و باء بصلبه و بکلکل هر دو از برای تعدیه است
سخن آنست که گفتم مر شب را آنهنگام که مد کشید
پشتش را و در پی کرد ساخت اعجازها و دور
کرد سینه خود را گویا که از غایت درازی شب
بقول قول شعر است الا ایها اللیل الطویل الا انجلی

أعرت ألبانها ولحومها وذلك عار بابن ربطة ظاهر
تغییر سرزنش کردن الالبان جمع لبن است و لیس سراب
لحوم جمع لحم است و لحم گوشت و ظاهر زایل نیست
معنا آنست که ای تغیر زنش میکنی شیرهای این شتران
و گوشتهای این شتران را یعنی بخوردن این ها
و این عاریست از برای ربطه که زایل شونده
است وعیرها الواشون انی احبها وتلک
شکاة ظاهر عنک عارها تعییر سرزنش کردن
وشی سخن چینی کردن ضمیر عیرها و احبها راجع
بسوی حبیبه است ظاهر ای زایل و الواشون فاعل
ظاهر است که اسم فاعل است معنی آنست که سرزنش
کردن سخن چینان محبوبه را انکه من دوست
میدارم او را و این سرزنش شکایتی است که
زایل شونده است ای محبوبه را از تو عار این
شکایت جمع الحق لنا فی اماهم قتل البخل

واحیی

واحیی السماح این شعر ابن معتز است مراد بحق عدل
والقصاص است و مراد بقتل بخل زایل ساختن است و مراد
باحیاء اظهار است سماحت جوانمردی است
والف از برای اشباع است ولام لنا از برای
منفعت است معنی آنست که جمع کرده شد عدالت
والقصاص از برای نفع ما در پادشاهی که صفت او
این است که زایل بخل و اظهار سخا کرده است
لم تلق قوما هم شر لاخوتهم منا عشیة یجری
بالدم الوادی این بیت با ما بعدش از قطعه
است این شعر را ایراد کرده از برای توصیف
و تعریف خود در اثر محاربه با عدا و همسایان در
جنگ مراد با خوه که برادرانند همسایان در حرب
است منطق شیر است اسناد جوی لوادی مجاز
قرامهانی کردن است لهذم نیزه تیز مراد بلهذمیات
نیزها است که منسوبست بهای قلع و القد

القطع خیط دوختن زر را دوز رکر نقرتهم انه نبات
لقد نبا ما کان علیهم فاظ گل زر را د یعنی اینی دفع
بیت انست که ملاقات مسکنه قوم را که این برجز
بشنماز فاخر کتابان خود را در شبکه جاری
میشود چون رودخانهای جاری مسکیمان زا
بنیانهای تیز که قطع میکنیم بان ای را که نابند
دوخته بشد بر این بهر زره که بعضی بپوشیدی از
سلاح مانع تیزه ما میشود واقری صاحب مع
اما نطقت بیانا تقود لجون انشموسا
کلمه اماراهل او آن است که دوماز اندیشه چون
مردی است که هیچکس رام نشود شموس سرکش
را گویند یعنی آنست که نهانی میکنیم مع را اگر
نطق کنم بیانی را که رام میسازد آن کلمه بیان اورا
شموس را یعنی هر که سخن مرا شنود از وحشی
نمیتواند گنند و رام میشود بمن تری حرف بی

فلان

اعناق الاعادی بالسیوف
طعنات سمرتنا
محله کرد و حبیب ی
فلان ۳

فلان گردها دو شمنان را بشمیر طعنها یعنی نهانی
گرد طعنها را تقری الرماح ریاض الحزن مزهرة
اذا اسرالنوم فی الاجفان ایقاظنا قری مهمانی
کردن رماح جمع رمح پستی نیزها دیت رباحی
جمع روضه است روضه باغ است حزن زمین درشت
مزهره بمعنی ضار و از هر بعنی گردید صاحب شکوفه
واو حال است از ریاض الحزن سرای مصدر
او سیر است پست جفان پلکهای چشم الیقاظ
بیداری است ریاض الحزن مشغول او ول سری
بیت الیقاظنا مشغول نام اوست فی الاجفان احتمال
دارد که اجفاع باشد یا جفان نا بس منزل است که
مهمانی میکنند باد با چمنهای زمین درشت را
در حالیکه میگرددها صاحب شکوفه زمانیکه سیر است
کنند خواب در پلکهای چشم باغ بیداری را یعنی
مهمانی میکنند بیدار شدن را مراد نجوم ریاض فی سکون

اوست و مراد به بندگی او جنبیدن اوست بجهت یاد
غمر الرداء اذا تبسم ضاحکا ۞ غلقت لضحکته
رقاب المال ۞ غمر بمعنی کثیر است و خبر مبتدا محذوف
است ای هو غمر الرداء و رداء بمعنی عطایست قال حال
را اهد العلامة نفی قوله تعالی فتبسم ضاحکا من قولها
الآیه و معنی تبسم ضاحکا تبسم شارعا فی الضحک احد
الله یعنی انه قد تجاوز حد التبسم الی الضحک و کذلک
ضحک الانبیاء علیهم السلام فی اساس لم یتحقق غنا
الا هن فی بدم لم تقص اذا لم یقدر غلقت العلک که معنی
آنست که ممدوح کثیر العطایست که زمانیکه تبسم
کرد بسته میشود از جهت خنده او گردنهای مال
او بهر کسی خبر دارد زمانیکه خنده کرد بهم فهم میکنند
که بخشیدن آنرا ۞ لدی اسد شاک السلاح مقذف
له لبد اظفاره لم تقلم ۞ و تصعد حتی یظن الجهول
بان له حاجة فی السماء ۞ این شعر از جمله است از قصیده

که واقع شده در مرثیه خالد بن یزید شیبانی و ذکر کرده
است اینجا پدر خالد را و این بیت در مدح پدر اوست
که ذکر علو او مبالغه کرده بالا میرود یعنی در مدح
از کمال مبالغه تا آنکه هر آینه گمان میکنند جاهل این
را که مراد او احتیاج است در آسمان ذکر جهول سبب
آنست که این گمان شیوه ارباب معقول نیست
هی الشمس مسکنها فی السماء ۞ فعز الفؤاد عزاء جمیلا
این شعر با ما بعدش قول عباس ابن احنف است
ضمیر هی راجع بمحبوبست فعز صیغه امر است از عزا
معنی عزوا این بیت که حمل کرد او را بر عزا مفعول
حمل است عزاء مفعول مطلق است استطاعت قدرت
و استعداد است صعود بمعنی بالا رفتن است و نزول
بمعنی پایان آمدن و بیت ثانی در مقام تعلیل است
نسبت بغیر او صبر ۞ فلن تستطیع الیها الصعود
و لن تستطیع الیک النزولا معنی این دو بیت آنست

محبوب افتاده است که منزل او در آسمان است
بس صبر کن ای دل صبر مکوی محبت انگیز
بس تو استطاعت نداری سوی محبوب بالا
رفتن را و اقتدار ندارد محبوب سوی تو پایان
آمدن ❊ واذا المنیة انشبت اظفارها ❊ الفیت
کل تمیمة لا تنفع ❊ این شعر ابو ذؤیب است که
در یک سال پنج پسر ابو ذؤیب از عالم نقل
نموده اند قصیده در مرثیه ایشان گفته که این بیت
از جمله است منیه مرگ است انشبت ای
علقت اظفار جمع ظفر است ظفر ناخن الفیت
ای وجدت تمیمه چیزی است که مشود از برای
دفع آفت معنی این است که زمانیکه مرگ معلق ساخت
بجای ناخنهای خود در یعنی پایان تو که هر طومار
منفعت نمیرسانند ❊ او دی بنی واعقبونی
حسرة ❊ عند الرقاد وعبرة لا تقلع ❊ این شعر

تتمه

بپیچد

هم از

هم از تتمه بیت سابق است اودی هلاک شد بنین را چون
اضافه بیاء متکلم کنند بنی شود و اعقاب در عقب
انداختن است رقاد خواب است احتمال دارد که
اینجا مراد خواب عدم باشد عبره واشک است تقلع
کنده است جدا شدن مقام انقطاع است یعنی
هلاک شدند فرزندان من و در عقب ساختند
مرا حسرتها از مرگ خود و اشکی را که هنگام
منقطع نمیشود ❊ وتجلدی للشامتین اریهم
انی لریب الدهر لا اتضعضع ❊ تجلد چابکی و
چالاکی است شامت دشمن را گویند اریهم
صیغه مجهول متکلم واحد است ریب حدثان است
اتضعضع یعنی اتذلل و یاء تجلدی برای نسبت
است معنی این است که بجهت چابکی و چالاکی خود
مر دوستان را نموده میشوم ایشان را انکه من
از جهت حوادث روزگار خوار نمیشوم ❊ ولیس

نطقت به بکر رک الفصحا : فلم ابرح خالی بان نطقه
در شرح صلات است شرح صفحاح کاری مفصح جاهره واقع
شده ای الاحسان سخن است که هر سینه اگر نطق
کنیم و سحر کوم نسبت کنو بها که ور بار توجسن کرده
باشی پس بال بحال شکوه کردن کو باشد
پس هر گاه که حال موافق بحال شد بعد تعالی
منماید پس شکر کس محیط هیچ خاتمه ندارد
وغداة ریح قد کشفت وقرة : اذ اصبحت بید
الشمال زمامها : این بیت از لبید است که
و او بعض رب است غداة بیگاه است ریح باد
کشف ای کففت گفته اند امام روزی کر القرة
والقرة البرد صبحت ای صارت صبحا دهاد
پیر وراکویند زمام مهار است ضمیر که در صبحت
و زمامها است بعض بر آن رانده که بغداة ریح
است و پاره بر آنند که بقره عاید است یعنی

است

است که بسیار بگاهی که میبود وران بیگاه شمال
وقره بیرهای که مالک شده است شمال زمام
او را پس ای بیر بادرجت تصرف شمال است و
در قبض اوست بتحقیق که کفایت کرده ام من حرر
پیر ورا از او میان باطعام مقصود است که
در اوقات پریشانی بر دم بسیار کار آمده
ام صحی القلب عن سلمی واقصر باطله : وعری افراس
الصبا و رواحله : این شعر از اشعار زهیر است
صحو هشیاری است قلب دل است یعنی سلیم
یعنی غنی جهلا وقصر باطله وقصر عن الشی اذا
انتهی و هو قادر علیه و قصر عنه اذا انتهی و هو
عاجز و قصر باطله من الکلام المقلوب مرید قصر عنه
باطله و اراد بباطل القلب سلیه ان الهوا عری ما
برهنه است افراس جمع فرس است صبی کودک
رواحل راحله است معنی آنست که هشیار شد

دل از زیادهٔ دوستی سلمی و باز ایستاد از رسل و کاب
هوا و هوس او و برهنه کرده شده است کودکی
و شترهای کودکی را آنچنانکه از عدم العهد بعشق است
است شتر او قیسکه سوار آن نمیخواهند گشتند
برهنه میکذارند فلمّا کان تشبیه ضدّ تحلیه
بالمسک فقاعدة التشبیه النقصان ما تحلی
ضدا و کسبوست یسیک مشک است و در هر تشبیه
چهار چیز معتبر است مشبه و مشبه به و وجه شبه و آلت
تشبیه قاعدهٔ تشبیه مقرر است که مشبه
در الحاق بود مشبه میباید ناقص باشد تا تشبیه
مفید شود و مراد از حالی تشبیه است لواسطه
الکر بعنوان حکایت در کلام تشبیهی مشبه به
اعلی است که ظلم کردیم ما تراد از تشبیه النقصان
مشبه است یعنی قاعدهٔ تشبیه اقتضا میکند نقصان
مشبه را در وجه شبه ✽ الفارس لکل ابیض

و کسوتی نور الحکمت الکمه
تشبیه

مخذم

مخذم ✽ و الطاعنین مجامع الاضغان بکل ابیض سیف
ابیض مصقول صح
مخذم قاطع است المخذم القطع اضغان جمع ضغن است
و هو الحقد و الحسد مجامع جمع مجمع است و مجمع محل
اجتماع است و مراد مجامع اضغان دلهاست این
شعر در صفت جماعت است از قبائل عرب
معنی است که آن قبیله قومی اند که زننده اند
بشمشیر مصقل برنده و طعنه زننده اند سینه
محل اجتماع بغض و حسد را العنی و لهارا ✽ انّ
السماحة و المروة و الندی ✽ فی قبة ضربت
علی ابن الحشرج ✽ این شعر زیاد بن اعجم است
سماحت جوانمردی است مروة کمال رجولیت است
ندی جوانمردی است قبه قوق خیمه است یعنی اشخاص
جوانمردی و کمال مردی و جوانمردی در خرگاهی است
که زده شده است آن خرگاه بر ابن الحشرج
نسبت داده این اوصاف بطریق بسط فی طرفی
الکنایة که افاده میخواهد میکند کمال این

حشرح را الحکمه اشارت کرده است این را که آن
اوصار را لیاقت آن نیست که صریحا بوی نسبت
داده شود : او ما رأیت المجد القی رحله
فی آل طلحة ثم لم یتحول : این شعر بحتری است
در مدح آل طلحه که یک قبیله است از قبایل عرب
مجد بزرگی و مراد بالقاء رحل اقامت است
و تحول بمعنی صیرورت است از حال بحال
مراد اینجا از تحول انتقال است معنی آنست که آیا نمی
بینی تو بزرگی را که اقامت کرده است در میان
آل طلحه بعد از آن رحلت نمیکند : تردی ثیاب
الموت حمرا فما اتی : لها اللیل الا وهی من
سندس خضر : این شعر ابو تمام است از
قصیدهٔ که واقع شده در مرثیهٔ ابو نهشل محمد
بن حمید که شهید کرده شده بود و اراده
کرده است بثیاب موت اکفان را من سندس خضر

هی است

هی است و خضر جمع اخضر است بعد از خبر است معنی آنست که پوشیده
است آنمرد کفنها را و این جامه اوست که پوشیده
است که همراه است بخون پس نه آورده است
مر این ثیاب را شب یا روزی مثلا بعد از قتل
او مگر آنکه این ثیاب گردیده است از سندس
بهشت : فمذا غبر العیش الاخضر : وازور المحبوب
الاصفر این شعر با دو بیت آخر بیت کلمه
مذا از برای ظرفیت است اغبر غبار آلود شد
عیش زندگانی است اخضر سبز است مراد
از غبار کنایه از رطوبت و تازگی و جوانی عمر است
از فسرده گی حیات است ازور کناره گرفت
اصفر زرد است یعنی محبوب که او را اصفر گفته است
با مراد اشقر است اسود دیوم الابیض : بیض
فودی الاسود : اسود یعنی بسبیل مبالغه سیاه
آلود شد یوم یعنی روز من کنایه از پیری ثانی

آلود شدن زنده گانی از سبزه

روز کاری و تیره دلی یعنی ننگ سفید شد
خود سیر شاخ را گویند چنانچه مولوی جامی علیه الرحمه
فرموده اند که سفید شد چون دره تحت شکوفه
دار سرخم از این درخمیس میوه غنیمت برحم
حتی رثی لی العدو الازرق : فما خذ الموت
الاحمر : رثی یعنی رحم کرد در ابعد و ازرق د
شمنی که خاص العداوة باشد مراد بموت احمر
شهادت میت معنی این بیت آنکه
پس در وقتی که غبار آلوده شد زندگانی
خوش و کنازه گرفت محبوب اصفر و سیاه شد
روزی که سفید بود و سفید شد سیر شاخ که
سیاه بود تا که رحم کرد بر من دشمن پس درین
جه سلوبت شهادت : لا تعجبی یا سلم من رجل
ضحک المشیب برأسه فبکی : قوله یا سلم احتمال
دارد که مرخم سلمی باشد یا نام امرء آهی ظهور باشد

داد

مراد شاعر از رجل نفس است مراد از ضحک پیری ظهور
نام پیری است چونکه در ضحک اظهار باطن دندان است
مشیب پیری است فبکی یعنی حزن یعنی گریست که
تعجب مکن ای حبیبه که از مردی که خنده کرده
باشد ارادة تعجب ما ضحک خوب واقع شده چونکه
تعجب بنای ضحک است : ما احسن الدین والدنیا
اذا اجتمعا : واقبح الکفر والافلاس بالرجل
این شعر ابو دلامه است و دلامه شخص نام مرا است
قاموس فی الدال المهمله معنی آنست که چه نیکوست
دین و دنیا زمانیکه مجتمع شوند باهم سبب آنکه
سبب فراغت خاطر است در دنیا و حر
وجه قبیح است کفر و افلاس هر دو بارا آنکه
علت خسران دنیا و عقبی در این هر دو
مقدمه در غایت ظهور است : کالقسی المعطفات
بلالا : بل سهم مبریة بل الاوتار این بیت

[illegible] الان گریه
میکرده باشد صح

از بحری است در صفت شتران قیسی جمع قوس است
مطبعات منتخبات اسهم جمع سهم است برای
التعلم بالمبرات تراشید قلم را القلم تراش او تار جمع
وتر است و تر چله کمان است نعلی است که این جمع
شتران ماندگی نهای کور پشت اند در شکل
و اتر ایع سرعت از آنجهت که سرعت تر از کمان است
بانکه چون شیرها بند در سختی و باریک اندامی و باریک
اندامی بلکه مثل چلهای کمان اند در استحکام محکم ها که
اسهم در خصوص تا نند در خل است ؛ اصح و اقوی ما
یسمعاه فی الندی ؛ من الخبر کماء فجر منه ؛ قدیم ؛
این بیت با ما بعد ش از این ارشقی است
مراد اصح ما یسمعاه است محذوف لدلالة الثانی
علیه ندا جود مردی است ماء نور کوی است یعنی
روایت کرده شده سیول جمع سیل است حیا
باران است تمیم نام ممدوح قوله من الخبر بیان لنحو

ما سمعنا

ما یسمعنا ما ثور ظرف و صفت خبر است و قوله قدیم ظرف
للماثور او لقوله یسمعنا قوله احادیث مبتدا است و
خبر و اصح و اقوی است ؛ احادیث ترویها "
السیول عن الحیا ؛ عن البحر عن کف الامیر تمیم
معنی این دو بیت آنست که سخنانیکه روایت
کرده است آن سخنان را سیلها و سیلها
روایت کرده است از بارانها و باران روایت
کرده است از دریا و دریا روایت کرده است از
کف بادشاه آل تمیم است صحیح و قوی تر آن خبری
است که شنودیم ما از آن در باب جوانمردی از خبر
مروی در زمان متقدم یعنی آن خبر که در باب
جوان شنوده ایم از هم در زمان قدیم راست
تر خبر است که سیل بواسط از دست امیر خبر
میدهد ؛ تجل عن الرهط الاماثی غاده ؛ تجل
از جلال یعنی بزرگ رهط قوم را گویند اماثی

اسم موضعیست عاده نام محبوبه است این مصرع از بیتی است
که بیانش است بر و حرف و حرف معطوف است بر
سقط حرف شتر لاغر است مراد سوار شدن مع جمیع
او است یعنی حرف محذوف از حروف هجا و از اسم
فاعل است از راتیه اذا امر تبد رائته یعنی سخن
او را بس اثر زننده سخن است دال اسم است اسم
فاعل است دلای دکائب زمانیکه شفقت کنند
براندن شتران نومس ای بقصد رسم نشانه
النقط باراند است که اسقاط میشود ۞ و حرف
کسون و تخت راه و لم یکن ۞ بدال الیوم الرسیم غمزه
النقط یعنی اینست که بزرگ است محبوبه از قوم
امائی که آن محبوبه غاده است و بزرگ است
از اینکه سواری کند شتر لاغر را که مانند حرف نون
است در انحنا و وقتیکه آن شتر در زیر پای
اعرابیست که زننده است بر پهلوی آن شتر

از جهت

از جهت سستی آن شتر و نمی باشد آن شفقت کننده
براندن آن از کثرت سستی آن شتر که قصد کرده
است آن اعرابی نشانه سرائی را النغز داده است
آن نشانه را باران حاصل اینست که محبوبه شتر لاغر
را سواری میکند محض نماند که توصل شتری را اگر
محبوبه را سواری میکند این قدر در کار نبود چونکه
هر وصف باعث تقیید دیگری است ۞ تسربل و شیا
بس خزور تطرزت ۞ بمطارنها ظهرا من ارفقی
کالتمر این بیت با ما بعدش در وصف ابرد واقع
شده سربال پیراهن و زره جمع او سرابیل است
تسربل ای لبس کما فی شرح الابیات الافتتاح و
لبس السربال کما فی المطول و الحق هو الاول و
احتمال الاول محمول علی التجرید لان مفعوله و شیا
دمن نوع من الثیاب منقوش و خزور جمع خز است
و خز بریشم است تطرزت یعنی اخذت الطراز

ومطارف جمع مطرف کما قال الجوهری والمطرف رداء
از خز که مربع است مر او را علمها است قال الفراء
اصله الضم لانه فی المعنی ماخوذ من اطرف ای جعل فی
طرفیه العلمان ولکنهم استثقلوا الضم فکسروه و طرز
بسکون الراء بخفف طرز بضمتین و هو جمع طراز
و هو علم الثوب و منصب طراز ای ذو طرز و اتصال
الفصل ای طرزت بطرز و ارقم مصدر رقم رقم علی
الشیء ای خط علیه اثبات کرده اگر برای پیجاب
جامه منقوش از خز و اثبات نموده از برای
جامه طرفها و گردانیده است جر ان طرفها را از
برق علم که تشبیه است بطلا بعد از آن گفته و سخی
بلا رقم لحه ÷ وشی بلا رقم و نقش بلا ید ÷ و در
بلا غیم و ضحک بلا ثغر ÷ ابلغ این دو بیت
الشب که پوشیده است سحاب جامه
منقوشی را از جمله خز است که گرفته است

اطراف

اطراف آن جامه طرازی بطرزی که از برق است که
مانند طلا است پس آن جامه جامه منقش است
بی رقم رقم و نقشی است بی دو پیاط و سبب لقای
دگر باب است ان ابر مانند گزیدن شدن آب است
درخشنده است بی اسنان دندانها ÷ احلت
دمی من غیر جرمهم و حرمت ÷ بلا سبب یوم
اللقاء کلامی ÷ این شعر با ما بعدش از مسقوطات
بحتری است ضمیر مستتر که در احلت و حرمت
است راجع بحبیبه است مراد بکلامی الکلام معی
الست که بیت ثانی اگر چه بصورت اخباریه است
لکن در حقیقت نهی است از فعل مذکور و این
دو بیت در مقام شکایت از محبوبه واقع شده
فلیس الذی حللته بمحلل ÷ و لیس الذی حرمته
بحرام ÷ معنی این دو بیت ان است که حلال
چه حلال است ریختن خون حرا المحبوبه از غیر جرمی

یعنی از غیر خیر که معتقد گشتن من باشد و حرام
گردانیده است بر خود بسبب درر و در علاقه
با او سخن کردن را پس یعنی اینکه حلال ساخته
است حلال کرده شده و نیست اینکه حرام کرده
است او را بر خود حرام ؛ اذا لم تستطع شيئا فدعه
وجاوزه الى ما تستطيع ؛ استطاع الامر طاقه
وتحمله معنی اینست که زمانیکه تحمل نتوانسته باشی
چیزی را پس گذار آنرا و گذار ان را بسوی
بسوی چیزیکه تحمل آن چیز داشته باشی و کسانیکه
نیز کاری ساخته اند ؛ قالوا اقترح شيئا نجد
طبخه ؛ قلت اطبخوا لي جبة وقميصا ؛ اقترح
عليه الشيء وقوله نجد من الاجادة اي تحسين
الشيء وقوله اطبخوا الحسه بعض باب ازمنه معنی کلمه
معنی آن اینست که گفتند ایشان که طلب کن
از ما چیزیکه از طعام که نیکو سازیم از برای

تو پختن او را گفتم من که طبخ کنید از برای من جامه
و پیراهن ؛ وقد حال بين التغير والزوال
حيلولة مصدر حال غيره مذکوره است زوال
جستن او است برداده است معنی اینست که تحقیق
که حایل شده است چیز الم میان مذکوره و حسن
او برداده من ؛ اذا ما نهى الناهى فلج بي الهوى
اصاخت الى الواشي فلج بها الهجر ؛ این شعر
بحتری است لجاج لوحه برسبیل مبالغه است
هوی عشق است الاصاخت استماع است و واشی
نمام و سخن چین را معنی اینست که زمانیکه نهی و
منع کند مرا ملامت از عشق و محبت او پس لجاج
میکند مرا عشق و دوستی او و بعضی منع مردم از
محبت تاثیر نمیکند در من بلکه سبب زیادتی
محبت می شود و اینجا شعر عاید محبوبه بسوی سخن
چین پس لجاج میکند محبوبه بهجر و مفارقت یعنی

اللجج

هر افترای که سخن چین در حق من میکند باور
میکنید و از من دوری میخواهید ؛ اذا احمرت
یوما ففاضت دماءها ؛ تذکرت القربی ففاضت
دموعها ؛ این شعر نیز از بحتری است از قصیده
که مدح کرده است در آن قصیده متوکل علی الله
را از اساس البلاغه احمر بوا و تجار بوا یعنی ضمیر
احمرت و تذکرت راجع است بسوی فرسان
که در بیت سابق است فاضت ای سالت
دماءها ای دماء المقتولین منها و تذکرت ای
تعیته من الفرسان و من قال دماء الفرسان
ای دماء سیوفها فقد تکلف بلا حاجة الطول
العربی ای ما بینهم من القرابة یعنی است که
زمانیکه محاربه و قتال کرد نوری بن سلان
تحکم کرد خون مقتولان از فرسان یاد کرد
قرابتی که در میان ایشان بود پس سیلان کنند

اشکهای

اشکهای چشم ایشان ؛ سریع الی ابن العم یلطم وجهه
ولیس الی داعی الندی بسریع ؛ این شعر در مذمت
و شکوه واقع شده مراد از ابن عم خود شاعر است
یعنی طپانچه و سیلی زدن را کوشید ندی احسان
و جوانمردی است غرض آنست که سرعت کننده است
بسوی پسر عمک در حالیکه طپانچه میزند روی او را
و نیست بسوی طلبنده احسان سرعت مراد باحسان
شتر است که پسر عم اوست با مطلوب ؛ طویت
باحراز الفنون و نیلها ؛ رداء شبابی والجنون
فنون ؛ این شعر بلا بعدش از اشعار خوند
مولوی سعد الدین صاحب مطول است طویت از
طی است احراز کردن خبری است فنون جمع فن
است نیل رسیدن است شباب جوانی است
این دو بیت واقع شده در مقام ندامت از
قواعد علوم رسمی است و بی بهره ماندن از علوم

فنون که نتیجهٔ عشق حقیقی است ÷ وحین تعاطیت
الغنون وخطها تبین لی ان الفنون جنون
یعنی این دو بیت انست که طی کردم سبب رد
کردن فنون و فضایل و رسیدن فضایل رداء شباب
خود را یعنی ایام جوانی را و دعا لا که جنون فنون است
پس وقتیکه عطا کرده شدم فنون ولقب او را یعنی
وقتیکه عطا کردن این فضایل را و بهره بردم
از و روشن شد مرا اینکه فنون جنون بوده است
و در همه ضوابط علوم رسیر منشرح ذروی بوده
است ÷ قف بالدیار التی لم یعفها القدم بلی
وغیرها الارواح والدیم ÷ این شعر مطلع قصیده
که از زهیر است عفو کهنه شدن است القدم
ای تقادم الایام الارواح جمع ریح است والدیم
جمع دیمه است و هی المطر الدائم یعنی انست که
التماس کرده است شاعر از محبوبه که توقف کند برای

کهکنه نشده است او را اگر شتش زمان ما رجوع
میکند از تحول از جهت کهنه و میگوید بلی
تغیر داده است او را بادها و بارانهای دائمی
او الغزاله من طول المدی خرفت ÷ فی تفرق
بین الجدی والحمل ÷ این شعر قاضی ابو الفضل عیاض
است الغزاله الشمس یقال طلعت الغزاله ولا یقال
غربت الغزاله الخرف فساد العقل من الکبر جدی برج
اول زمستان است و حمل برج اول تابستان
این بیت در صفت شبی از شبهای تابستان
که سرد بوده واقع شده یا این بیت که افتاب از
جهت درازی مدت پیر شده و عقل پس از
جهت کم عقل فرق نمیتواند میان جدی و حمل یعنی
میان زمستان و تابستان ÷ اذا صدق الجد
افتری العم للفتی ÷ مکارم لا تخفی وان کذب الخال
مراد بجد بخت است نه پدر پدر یا پدر مادر و مقصود

ازعم جمع ازنابن است نه براد ر پدر و مراد از حال
قوه متخیله است نه براد ر ماد ر معنی انست که ربامکه
راست مرد را لحنت یعنی موجود شد تخت مردی
را افترا میکنند جمعی از ادمیان مرجوان صاحب
تخت را امکار مر که نخست اگر چه تکذیب نماید این
معنی را قوت متخیله : اذا نزل السماء بارض
قوم رعیناه وان کانوا غضابا : اراده کرده است
شاعر بسماء باران او اراده نموده نضجی که در
رعیناه است نبات را شاعر درین مقام اظهار
اقتدار خود را کرده میگوید که زمانیکه باران بر زمین
قوم میبارد ایم ما نبات انرا اگر چه باشند آن قوم
غضبناک بر ما : فیقر العفباء و لبها لکنه
وان اهم : خبوه بین حوالی و کتلوع : این شعر
از بحتری است فیقر الغضا جمله دعائیه است
غضبا درخت تاخت را گویند اراده کرده است

یعنی

که بضمری که در سا کنیه است موضعی را که در درخت تاخت است
و بضمیر که در شنوه است درخت مذکور را که آتش
شعله باشد چنانچه استخوان خرد پهلو جوانح ضلع
استخوان پهلو الاضلاع و الضلوع جمع مهذب
سعیر آن کسی سیراب گرداناد و جمع درخت
تاخت او ساکن آن موضع را که درخت
تاخت آنجا روییده است اگر چه ایشان افروخته
اند آتش آن درخت را میان استخوانهای
خرد و بزرگ پهلو مقصود دغفت است از
آگاه نشده : تحف اسلوا وانت حقف
دعص : دعال لحظا وقد اور دفا : این
شعر از ابن حیوش است اسلو از ایل شدن
غم غصن شاخ درخت غزال آهو لحظ نگریسته
چشم بر گوشه قد قامت ردف سرین معنی
آنست که چگونه بروانیم از خشوع وحسب تو دفالکه

نان

اسباب دلربایی هم در تو جمع است بواسطه آنکه تو
توده ریگی و شاخ درخت و آهوی از روی نگاه
و قامت و سرین یعنی نگاه تو نگاه آهو می‌نماید
و قامت تو در اعتدال و نزاکت نهال می‌نماید
و ران و سرین تو در نرمی و سپیداری توده
ریگ می‌ماند؛ علمت یا لجلج ابن مسعده ان
الشباب والفراغ والجدة؛ شباب جوانی است
فراغ بیکاری است و استقامت [illegible] است جده
حصول وجد وجد او وجد و وجد او جده؛
غنایست مفسده ای مایه عواهی خبر ان الفراغ
و تنوین از برای تعظیم است ای مفسده عظیم یعنی
اینست که بدرستیکه جوانی و بیکاری و توانگری
برهم زننده است مرد را و چه برهم زننده سبب
فساد این امور جهت آنست که جوانی و الحی در پی
بسوی هوا است و فراغ اسعاف مانع است از ادراک

آن

آن و توانگری سبب وصول مقاصد است چنانچه
گفته‌اند؛ جوانی و بیکاری و خوبیش ازین هر
سه پیدا بود که چیست؛ ما نوال الغمام وقت ربیع
کنوال الامیر یوم سخا؛ این شعر با ما بعدش از
رشید الدین وطواط است نوال یعنی عطاست
غمام ابر است ربیع بهار مقید نمودن لوقت ربیع
آنست که بارانکه نافع است باران وقت بهار
و این باران است که بعطا مناسبت دارد
بدره از ده هزار درم است تا هفت ده
هزار درم عین زر است اضافه کردن بدره
بعین مبنی بر طریق بیست؛ فنوال الامیر بدرة
عین و نوال الغمام قطرة ماء؛ معنی این دو
بیت آنست که نیست عطای ابر در وقت
بهار مثل عطای امیر در روز سخاوت بیت
تا نغ و [illegible] تعلیل است پس عطای امیر ده هزار

دنیار است وعطای او قطرهٔ آب است چنانچه گفته
ابر گویند اینکه بخشنده است : من نگویم که ابر تقلیدی
کو همی بخشد و همی گرید : تو همی بخشی و همی خندی
ولا یقیم علی ضیم یراد به : الا الاذلان عیر الحی
والوتد : این بیت با ما بعدش از رشید
الدین وطواطی است الضیم الظلم والزاد بالاقامة
علی الظلم الصبر علیه وضمیر به راجع است مستثنی
منه مقدر عام ای لا یقیم احد علی الظلم یراد به
الظلم بذلک الاحد اذلان یعنی دو ذلیل خر
خر حیی و خر اهلی است مناسب اینجا اهلی است
حی قبیله است و وتد میخ است الخسف الذل
اساس البلاغة بات علی الخسف ای علی الجوع الرمة
قطعة من الحبل البالیة شج شکستن یرثی له یعنی رحم
هذا علی الخسف مربوط برمته : وذا یشج فلا یرثی
له احد : معنی این دو بیت آنست که صبر نکند

بهیچکس بر ظلمی که اراده کرده شود آن ظلم را الا کسی که
ذلیل که آن دو ذلیل خر اهلی است و میخ بعد از آن
بیان میکند سبب علم بخواری اینها را میگوید که این
معنی خر اهلی بنا بر خواری بسته شده است بپاره
رسن کهنه اش وذا یعنی میخ شکسته میشود و کسی
رحم نمیکند مر او را احدی حاصل آنست که تاب ظلم
حیوانات و جمادات میتوانند آورد نه ذی عقل
لفظ بیت خبر است و معنی نهی است از طاقت
بر ظلم : فوجهک کالنار فی ضوئها : وقلبی کالنار فی
حرها این شعر رشید الدین وطواطی است از
قبیل جمع با تفریق است معنی آنست که روی
تو مثل در روشنی آتش و دل من مثل آتش است
در حرارت آتش پس هر دو باتش مانند
لیکن وجه شبه دیگر است : حتی اقام علی
ارباض خرشنة : تشقی به الروم والصلبان

این هر دو بیت دیگر که بعد او بیت از ابو الطیب است
کلمه حتی منقطع است لفادک در شعر سابق واقع
است یعنی اقامت متضمن معنی تسلیط است و هو
ما حمل الحدید خرشنه ولایتی است از روم تتقی
از شقاوت است واو بدبخت است صلبان
جمع صلیب است شرح جمع بیعه است و این معبد
نصاری است سبی اسیر کردن غارت نمودن آن
زرعوا از زرع است متعذر عذر کوشنده
مصطاف در شبه اسم مکان للسبی ما نکحوا
والقتل ما ولدوا والنهب ما جمعوا والنار
ما زرعوا گفته میشود صاف بالمکان یعنی اقامت
کرد با و مصطاف شد والموضع مصیف و مصطاف
گفته میشود از ربع بالموضع کذا یعنی اقامت
کردیم ایام ربیع کذا وکذا المربع تقال هذه
مربعنا ومصیفنا ای حیث تربع ونصیف نرج

مفتاح ملا قطب الدین علامه الدهر معتذر والسیف
منتظر وارضهم لک مصطاف ومرتبع معنی این
بیت آن است که ای سید ممدوح لشکر خود را
تا آنکه مسلط شد بر زمینهای خرشنه بدبخت
شد بسبب تسلط عذاور روم وصلبان و
سبی از جهت اسیر کردن زنان ایشان و
قتل اولاد ایشان و غارت نمودن اموال
آن جماعت و سوختن زراعت آن قوم و
روزگار در عذر کوشنده است و شمشیر منتظر است
قدوم ترا و منزل ایشان مر ترا محل اقامت
زمستان و تابستان قوم اذا حاربوا شدوا
عقودهم او حالفوا الیقن نو اشیاعهم نفعوا
این شعر با ما بعدش قول حضرت حسان بن
ثابت است رضی الله عنه المجد ولم العلیا شیعه
الرحل وشیعه واشیاعه اتباعه والقصاره

السجیة الخلق فقوله تلک مبتدا والخبر سجیة وتلک
اشارت لسوی اوصاف مذکوره این قوم
والتقدیر تلک منهم سجیة غیر محدثة والخلائق جمع
خلیقة بمعنی الخلق وقوله فاعلم اعتراض بین الاسم
والخبر وقوله ان الخلائق فاعلم شرها البدع جاری مجری
المثل یصفهم بالاقتداء بما ماثر دون وان ما فیهم
من الضر والنفع طبعی غیر محدث : سجیة منهم محدثة
ان الخلائق فاعلم شرها البدع : یعنی این دو بیت
آنکه این جماعه قومی اند که زمانیکه جنگ
میکنند ضرر میرسانند بدشمنان یا اگر طلب کنند
منفعت میرسانند اگر او در حق اعوان وانصار
خود منفعت میرسانند یعنی مردمی اند که نفع
وضرر ایشان در حق دوستان ودشمنان معلوم است
چنانچه گفته اند مردمان مستحق نفع وضرر او حظی
باشند این اوصاف حمیده ازین گروه طبعی است ودخیل

نو

شده بدرستی که خلقها
بس بدانکه خلقتها نو
پیدا ام

نو پیدا شونده است : سأطلب حقی بالفتی ومشایخ
کأنهم من طول ما التثموا مرد : این شعر با ما بعدش
از ابو طیب است اراده کرده بطلب حق انتقام
کشیدن فتی جوان است ومشایخ پیران در
بعض از نسخ بالقنا واقع شده بدل بالفتی
وقنا جمع قناة است وقناة نیزه است اما مناسب
بمقابله مشایخ فتی است التثام دهان و بینی
بستن را میگویند مرد جمع امرد است ثقال جمع
ثقیل است خفاف جمع خفیف است دعوا از دعوة
است ودعوة خواندن است شدوا از شدت
است : ثقال اذا لاقوا خفاف اذا دعوا : کثیر
اذا شدوا قلیل اذا عدوا یعنی این دو بیت
آنست که زود است که طلب میکنم من حق خود را
یعنی انتقام میکشم بجوانان یعنی بخود و اصحاب خود
گویا که این مشایخ از بسیاری التحیر کم نیند

دنبال ومی‌ پس خود را امر داشتند عادت دلیران عرب
آنست که در محاربه دهان و می پس خود را می بندند
بیت تا ز ضعف منتاح است یعنی این پیران کرا
نانند زمانیکه ملاقات کنند بد شمس یعنی ثابت قدم اند
در حرب بسبب آنکه زمانیکه خوانده شوند بمهمی یعنی
در کفایت مهمات بسرعت می‌ آیند بسیار زنند و
قتل کنند در شدت می‌کردند یعنی در جنگ هر کدام قایم
مقام جمعی اند کم اند مجلی که شماره کرده شوند
یعنی در واقع کم اند وشوهاء تعدو بی الی الصارخ
الوغی مستلئم مثل الفنیق المرحّل کلم و او بمعنی
رب است قال الجوهری شاهت الوجوه تشوه شوها
محت و شوهه الله فهو مشوه و فرس شوها صفة محموده فیها
گفته شده است که از ده گرده شده و فراخی اشداق
اورا یعنی گوشهای دهن مهذب تعدو ای تسرع

الصارخ المستغیث و الاضافه بمعنی فی است ای

داحی

الی صارخ فی الوغی والعاء نحو قوله فی الملاحم و قوله
مستلئم بدل من قوله بکاتة قال تعدو مستلئم و هو
لابس اللامة و هی الدرع الفنیق الفحل الکرم عند اهله
و قوله المرحل یحتمل ان یکون من رحل البعیر اذا حطه
بغیر حول تر انکرد او راعنی مکانه و یجوز ان یکون
من رحل الشعر زمانیکه نیسته شود بروی بار زاد
تشدید از برای مبالغه است معقود شاخ اوی
استعداد اوست در جنگ معنی آنست که اسبی است
که شوها است یعنی وسیع است اطراف دهان او از
جهت کثرت صهیل در هنگام محاربه که بسرعت میکنند
ملابس مثل شوی استغاثه کننده و طلب فریاد
رسی کننده یعنی کریزنده گان از حرب و روی
بغیر در جنگ مستلئم یعنی در حالیکه ملابس است آن
شوها ملابس درع که کنایه از خود شاعر است که
کم صفت این مستلئم آن است که مانند شتر تمی

است که

برانگیخته شده است از
بر ... همچو اشتری که
گرده

برانگیخته شده است بروی بار را کنایه از مستعد
بودن است برای حرب حاصل آنست که همخواهد که
افادهٔ این معنی نماید که امداد من با اهل حرب بسیار
واقع خواهد شد فلمّا تبغيت لا رجلن مع لغزوة
تحوی الغنایم او یموت کرم: این شعر از قتادة
بن مسلمة الحنفی است لا رجلن جواب قسم است
وقسم مقدر است ودر بعضی نسخه تحوی الغنائم است
برین تقدیر الرجل واقع خواهد شد تحوی بمعنی
تجمع است وجمله صفت غزوة است کلمه او
بمعنی الا است ویموت منصوب است بان مقدره
تقدیره الا ان یموت واراد شاعر بالکریم نفس
خود را گفت که اگر باقی مانم قسم بخدا که همراه نیکوئی
خواهم کرد تا جائے که در طلب غنایم است که جمع
میکنند غنایم را مگر اینکه بمیرد کریم: اقول اما اذا
جشأت وجاشت: مکانک تحمدی او تستریحی

الضمير

الضمير فيهما راجعة الی النفس جشأت ای اضطربت و
جاشت ای ضاقت قوله مکانک ای الزمی مکانک
قوله تحمدی ای ما بالشجاعة او تستریحی من الالام الاعدا
بالقتل معنی اینست که میگویم مر نفس خود را در وقتیکه
اضطراب میکند وتنگدلی مینماید که لازم مکان خود را
بغیر اضطراب بجهت اینکه هر دو احتمال خوب
است یا محمود میشوی اگر ظفر یابی بسبب شجاعت
یا استراحت از الم دشمنان اگر کشته شدی
یا خیر من یرکب المطی ولا: یشرب الکاس بکف
من بخلا مطی شتر است والف بخلا از برای
اشباع است معنی اینست که ای بهتر سواران
وبهتر ان جماعت که شرب میکنند جام را بکف
کسی که او بخیل است مراد انست که با نظیر نعم ... که
اثبات جود الذی الممدوح کند بواسطه اینکه هر
باشد جام را از دست خود میخورد پس ممدوح که کاسه

از دست بخیل بخورد و از دست خود البته جام میخورد
پس می باید که بخیل نباشد ؛ لا خیل عندک تهدیها و لا
مال فلیسعد النطق ان لم تسعد الحال ؛ این شعر
مطلع قصیده است از ابو الطیب خیل اسپ است
مثنی از هدیه است و مال باصطلاح عرب
اشتر است اسعاد یاری دادن است حال اصل
عافیت و فتح کر مطلق واقع شود مراد فال حسنه
است شاعر خطاب بنفس میکند میگوید که نیست
هیچ اسپی پیش تو که تحفه کنی آن اسپ را بممدوح در
مقابل احسان او و نیز نیست شتری پس باید که
یاری دهد ترا نطق یعنی ثنا گوی او را اگرچه
یاری نمیدهد ترا اکر که جزای احسان او توانی داد
ودع هریرة ان الرکب مرتحل ؛ وهل تطیق
وداعا ایها الرجل ؛ این مطلع قصیده است
که اعشی گفته است ودع امر است از تودیع

بمعنی

وداع کردن هریره نام حبیبه ست رکب جمع راکب
مرتحل کوچ کننده است مخاطب شاعر نفس اوست [illegible]
من نفس ان ناخم فاطمه والاستفهام للانکار امر کرده
است نفس خود را بوداع کردن حبیبه گفته است
که تو طاقت نداری معنی این است که وداع کنی ای نفس
هریره را بدرستیکه سواران همراه او بند رحلت
کننده اند اما طاقت نداری وداع را ای مرد
وانما الشعر لب المرء یعرضه ؛ علی المجالس ان کیسا
وان حمقا ؛ این شعر حضرت حسان بن ثابت
است رضی الله عنه لب بمعنی عقل است کیس الولد
کیس و کیاسة بخرد شد صحاح اللغة الکیس زیرک
والاکیاس جمع [illegible] الکاف المفتوحه معنی شعر
این است و جز این نیست که شعر عقل مرد است
بان معنی که معیار عقل است که از شعر عقل
مرد است بان معنی که معلوم میشود چنانچه مشهور است

میتوان دانست یعنی شعر معیار قدر عقل آدمی است که
میکنند مردم را ضحبها اگرچه از روی زیرکی و اگرچه
از روی حماقت باشند فان اشعر بیت انت
قایله : بیت یقال اذا انشدته صدقا این
شعر نیز از حسان بن ثابت است رضی الله عنه و
تتمه شعر سابق است اضافه شعر بسوی بیت
بنابر تجرید است بنابر اینکه معنی اشعر شعر تر است
و اگر با همین معنی اضافه نماید تکرار لازم می آید پس
مجرد بمعنی تفضیل مراد است انشد شعر خواندن
بیت معنی آنست که بس نیکو شعری که بهتر سخن که گوینده
آن سخن است آن زمانیکه انشاد کنی تو او را راست
باشند راست بود یعنی راستی امری است که
در شعر اهم که با وجود گفته اند که و اکذب او احسن او
را معتبر نیست : لنا الجفنات
الغر یلمعن بالضحی : و اسیافنا یقطرن من نجدة

دما

دما ، این شعر نیز از حضرت حسان بن ثابت است
رضی الله عنه جفنات جمع جفنه است و جفنه کاسه
بزرگ را گویند غر شعر سفیدی پیشانی است
اینجا مراد سفید مطلق است ضحی وقت چاشت است
و اسیاف جمع سیف و سیف شمشیر است نجدة
شجاعت است معنی آنست که مر ما راست کاسهای
بزرگ سفید که آماده از برای طعام است که
لمعان و درخشند که مینماید در وقت چاشت
که محل استعمالشان طعام است و شمشیرهای ما قطره
میریزند خون را و بمعنی ناشی از شجاعت است
حاصل آنست که توصیف میکند خود را بدو صفتی که
کمال آدمی در آن است و آن ایثار طعام است
و اعمال شمشیر [illegible] از وجه نقصان مبالغه که
[illegible] درخشند جای این شعر واقع شده اعتراض
کرده یکی در جفنات که بصورت جمع قلت اظهار

یافته میگوید مبالغه اقتضای جمع کثرت میکند
واین چنین در اسیاف و دیگر در قطران میگوید
در بیان شمس مالقیتی بالبیتی دیگر در وقت دیگر
بالبیت کل وقت میگفت دیگر در تلمیع ولمحای
بیاض قبیله کان الوجیان تنقل رجعی او
نحو ذلک لیکن این اعتراض خلاف مشرب شعر است
بحکمت آنکه در اعلی مرتبه مبالغه را لازم نیست رعایت
کردن هر گاه که مقصود این باید که حسن مبالغه
باشد بحکمت آنکه درین صورت معقول طبع
سلیم نمی افتد دیگر آنکه میتوان گفت که تلمیع
بجهت آن گفت که لمعان الضحی بالایم است با
مقارنت ∴ فعادی عداء بین الثور و النعجه ∴ دراکا
لم ینضح بماء فیغسل ∴ ونکرم جارنا مادام فینا و
نتبعه الکرامة حیث مالا ∴ این شعر در بیان
وصف خود شاعر گفته الاکرام بزرگی داشتن

نحوه

شعر

وجار

وجار همسایه را گویند قوله مادام فینا ما مصدریه
واسم الزمان محذوف ای مدت دوامه فینا ای
فی بیوتنا او فی جوارنا ولو بعد الاول قوله نتبعه جارنا
اتباع در پی رفتن کرامت آمد احسان انف
اکرام مالا از برای اشباع ازمال کمل میلا معنی
آنکه گرامی میداریم ما همسایه خود را در مدت
بودن او در جوار ما و در پی همسایه هدیه و
احسان را هر جا میل کند تبع احسان ما موقوف بودن
او نیست در جوار ما خلاف عادت اهل زمان است
واخفت اهل الشرک حتی انه ∴ لتخافک النطف
التی لم تخلق ∴ این بیت از ابو نواس است
ضمیر انه از برای شان است نطف جمع نطفه
پس معنی آنست که ترسانیده تو اهل شرک
وفساد را تا آنکه شان این است که میترسد
ترا نطفهای که صفت او این است که هنوز خلق

شده است مقصود آنست که ترس تو در طبع حرد و زنان
بمثابه قرار گرفته که در نطفه ایشان تاثیر دارد
این مرتبه نهایت هیبت و صلابت ممدوح است
شتی رکبا و فر استا و بلا : و زاد فکاد ان یتجوا
الرحالا : قوله شتی رکبا ای اخوان البرق الذی
یظهر من جانب الوطن الراکبین اسیافرین ولا
فراس ولا ابل لاجل تذکیر الوطن و زاد البرق حنی
حتی کاد ای یخزن الرحال جمع رحل هو عمر مکث
لازم حاد معنی است که محزون ساخته برقی که ظاهر
شد از جانب وطن سواران مسافر اسبان را شتران را
و زیاده شد آن برق پس نزدیک شد اینکه رحل ها
بیار ذ بار ها را : عقدت سنابکها علیها عثیرا
لو تبتغی عنقا علیه لامکنا : این شعر از ابو طیب است
سنابک جمع سنبک است و سنبک طرف اسم است
عثیر غبار است عنق نوعی است از سیر دهم

سنابکها

سنابکها علیها و تبتغی راجع است بسوی جیاد که در شعر سابق
است ضمیر علیه راجع بسوی عثیر است و ضمیر امکن
راجع بعنق است معنی است که بسیر است اطراف
سم آن اسبان بر آن اسپان غبار برگیا که خواهند
آن اسپان سیر را بر آن غبار هر آینه ممکن است
آن سیر : تخیل لی ان سمر الشهب فی الدجی
وشدت باهدابی الیهن جفانی : این بیت
از قاضی ارجانی است ارجان از بلادی فارس
است تخیل لی علی البناء للمفعول سمرة الشی نسبتها
الحکمة بالسمار و ان فی قوله ان سمر مصدریة
و هو فی محل الرفع لانه فاعل تخیل الشهاب ستاره
روشن و یک ستاره از هفت کوکب و اخگر قبس
او و چون آتش و فروختن آتش الشهب و
الشهاب جمع مهذب فی الشین المکسوره و جیبه
تاریکی و حی جمع مهذب هداب الهین ماشیت

الطراف

العین من الشعر الهدب جز زده و برک درخت الاهداب
جمع الهدب و فی ابناء المصموعة الجفن پلک چشم و بیانی
شتمیر الاجفان والجفون جمع الهدب آن میشود در
شکایت از درازی شب و بیداری واقع شده
معنی آنست که تحمل میشود مراد واقع میشود در
خیال من که بودن شب ستم بما میرسد که زائل
نمیشود از جای خویش در تار بگرها و تحمل میشود چرا اینکه
بسته شده است مژگانهای من لیوی شب
پلکهای چشم مرا اشتغال میشود که پلک چشم مرا
بسیار است بیاید بر شب خزگان من ❊ اسکر
بالاسی ان عزمت فلا ❊ الشرب غدا ان ذا من
العجب قوله ان عزمت جمله شرطیه و جزاء شرط
محذوف لان ما یدل علی الجزاء تقدم و هو قوله اوسکر
و عند ارباب النحو او هو نفس الجزاء عند اهل المنطق
لا عندهم لجواز تقدم الجزاء علی الشرط یعنی ابیات که

مست

مست میشوم و دیروز را عزم کنم بر شرب خمر فردا و ان
طرفه است تعجب است و ابتغی با کیفیت از کمال تا خمر است
است یا تعبیر از غایت توجه و نهایت قوت جاذبه
متکلم است بشرب خمر هر چند این کلام از صورت
هزل و مزاح نیست که واقع شده حلفت فلم اترک
لنفسک ریبة ❊ ولیس وراء الله للمرء مطلب
این بیت با چهار بیت دیگر که بعد از او واقع شده
که شعر نابغه ذبیانی است از قصیده که عذر گفته
دران قصیده بنعمان بن منذر بسبب آنکه شاعر عجم
بعرض بولایت شام رفته بوده و دران وقت
ازان جمله حاکم و پادشاه آنجا دو بوده اند بعد
از وارد شده اند نابغه آن جا طایفه جهال
و مردم را با او پیش گرفته رفته رفته بلند اشتهار اند
این ادا نابغه لیس حرمتی الله و قصیده در مدح
آن جفنه نظم نموده است مردم و در قوم طلب البغی را

نعمان بن منذر برد شبی آیا بنده که او را البیار
با خویش آمد بمجلس گوشه ابد بجرد دخل شام نابغه
قصیدهٔ انخ کرده مال جفنه برد و بگفته اند که
پیش از انکه او بقصیده برد حسانها یافته بود که
لازم آمد نابغه را چیزی مدح کردم : لئن
کنت قد بلغت عنی جنایة لمبلغک الواشی اغش
اکذب حلف بیخود ز آنکه گویند اثر کی از ترک است
و ترک بمعنی گذاشتن است ربیعه است که در شعر
افکند قوله و لیس وراء الله جمله اعتراضیه
بین اجزاء الکلام ولام در لئن موطئه قسم است
که مضمر است و قوله لمبلغک الواشی مبتدا و
خبر اغش و حذف المفعول الذی من له اغش افعل
التفضیل من غشه اذا خانه و المفضل علیه محذوف
یرید اغش من کل غاش و اکذب من کل کاذب
قوله و لکننی استدراک من معنی قوله لمبلغک الواشی

واراد بجانب من کل الارض الشام والضمیر فی فیه
للجانب المستراد المنتجع انتجاع کسانی و آن جستن
وشی کسی نشان بامید نیکوی و مراد علی الشبه
الرجل عطا حیث از مراد مقصد ه : ولکننی کنت
امرأ لی جانب : من الارض فیه مستراد و مذهب
قوله ملوک و اخوان مبتدا خبر محذوف ای ملوک
و اخوان فی ذلک الجانب واراد بهم آل جفنة لا
مدحهم وبهم باقسام الکلم واقرب ان یجعلون لی
حکما فی اموالهم مقربا منهم رفیع المنزلة عندهم
اصطفت ای اختیت اصطنعه رباه و احسن
الیه بیت آخر بصورت تمثیل واقع شده که از
عرف فقها این را قیاس می نامند و معنی بیت
آنچه الله این کلام بعبارتی اینجا بی و تفصیل
این سخن از شرح واقع است : ملوک و
اخوان اذا ما مدحتهم : احکم فی اموالهم و اقرب

کفعلک فی قوم اراک اصطنعتهم ؛ فلم ترهم فی مدحهم
لک اذ نبوا ؛ یعنی این شخ بیت است که سوگند
خورم و نگذارم در نفس تو او حال انکه نیست غیر
خدای جرور المطلبی قسم میکند باو غایت سوگند
است هر آینه اگر بودی بحقیق که رسانیده از جانب
من کم جنایتی یعنی از من تو جنایتی رسانیده اند
هر آینه رسانیده تو که سخن چین است خیانت
کننده است و دروغ گوینده تر است لیکن بقدر
است که نبودم من مردی که مرا جانبی است از
زمین که در ان جانب مستراد است یعنی محل
طلب رزق است و رفت آمد است دران جانب
پادشاهانند و برادرانند یعنی آل ملوک محتاج
میکنند با من معامله برادران که زمانیکه مدح
کردم ایشان را حاکم میگردانند ؛ لم تلک ناء
السحاب وانما ؛ حمت به فصبیبها الرحضاء

این

این شعر از ابو الطیب است ؛ لم تلک ای لم تک نائلک
ای عطائک حمیت راگویند حمیت ای صارت
محمومة ضمیر به راجع است باء مل است صبیب ای المصبوب
یعنی ریخته شده مراد باران است رحضا بر
وزن سعدا عرق است از اثر تب بمنزل است که
مشابه نمیشود عطای ترا ابر این است و فر
این نیست که گردیده است غمناک بسبب عطای
تو پس باران او عرق تب او ست ؛ ما به
قتل اعادیه ولکن ؛ یتقی اخلاف ما ترجوا
الذئاب ؛ این شعر از ابو الطیب است یعنی در
آنست که نیست ممدوح سزاوار از غایت
کرم حیلی یا نیست صاحب ممدوح کشتن دشمنانش
از طول لیکن پرهیز میکند خلاف کردن چیز را که
امیدوارند ذئاب یعنی درنده های ذهب
یذهب ولا یذهب والاصل الفرة جمع الذئاب للکثرة

والقلة صحاح بتفصیل طرایق مدح درین بیت در شرح
مذکور است ؛ یا واشیا احسنت فینا اسائة
تحمی جذار کی ان تسی الغوح ؛ واشی سخن چین
را گویند و اساءت بدی است تحمی از حمایت است و
جذار کی صیانة مصدر است بسوی مفعول یعنی
جذاری اباک ان تسی یعنی از آن علین معنی آن
بیت که ان سخن چین ما نیکو شده است در حق
ما بدی او حکمت الهیه نجاة داده است ترس من
از تو مرا دم چشم مرا از غرق شدن در آب دیده
یعنی از غم تو گریه نکستوانم کرد که این را منشاء
سخن بسیاری است ؛ لولم تکن نیة الجوار حدیثة
لکارات علیها عقد منتطق ؛ کان السحاب
الغر غیبن تحتها ؛ حبیبا فما ترقا لهن
مدامع ؛ معنی آن است که اگر نمی بود قصد جوزا
خدمت کاری ممدوح ما زانیه عقیدی برا طراف

جوزا

جوار جمع جوزا

جوزا عقد یعنی بستن کمر بند را و تفصیل معنی شو
در شرح مذکور است غر سفیدی پیشانی است و مراد
ابر سفید است مدامع جمع مدمع و هو العین
و قد یراد به الدمع و مراد اینجا الدموع در نسخه
مصحح از دیوان الانعام بعین ترتیب که نوشته
شده است این دو بیت واقع شده باید از
از ضمیر تحتها راجع بد یار ملاقع است و در
اکثر نسخ بار شقیقه برین تقدیر ضمیر تحتها
راجع است بسوی ربا است این دو بیت
از ابیات تمام است از قصیده که توصیف کرده
در آن قصیده قوم خود را و افتخار کرده باشد
سحائب جمع سحابه است و غر جمع اغر است مراد
سحاب غرا ابرهای آن برنده کثیر الماء است
غیبن از تغیب است یعنی غایب ساختن قوله ترقاء
اراد ترقاء بالهمزة فخففت ربی جمع ربوه است

بجرکات ثلث ورا مهمله در بوده مکان مرتفع است
وارتفع ربی علی انه خبر مبتدا محذوف بیر بد بلک
الدیار البلاقع ربعا او مبتدا خبره محذوف ای ذو
ربی شفع له لله الامر شفاعة شفاعت کرد او را این
اخیر و هو الشفع والشفعاء وشفع الشی بالشی و
شفعا جفت کرد چیز را بچیز مقدمه مراد از شفاعت
ریح السوی غزان کشیدن باد ست خزان السوی را
رباها و المزن جمع مزنه است و هی السحاب
الابیض والضمیر فی جادها للربی جادا از جود
است وجود باران عظیم قطره است ؛ والانیح
ان بل ربا شفعت ریح الصبا لرباها ؛ الی
مزن حتی جادها وهو باسح ؛ معنی این بیت
آنست که ان دیار خالی از دوستان الان بلند
بها انست که کشیده است باد صبا رباها را
بهار السوی مزن یعنی ابر سفید مراد از انست

که

که مزن را السوی مزن رباها کشیده است تا آنکه ریخته
است مزن باران عظیم القطرات بها را وحالا آنکه این
مزن سیال است گویا که ابرهای سفید کثیر الماء
غایت ساخته اند در زیر آن بلندیهای
حسب خود را پس مراد از سقد مراد این سحاب ا
انهای جسم بشارت به بسیاری باریدن بسیحاب
طللان طال علیها الامد ؛ ودرسا فلا علم ولا
نضد این بیت با ما بعدش قول المحسن و سکت
طلل که لبد دو نشان سرای که بعد از خرابه مانده باشد
امد زمان است درس خرابه را گویند علم نشانه
نضد چند سنگ که بالای هم می نهند بجهت دیگران
کهنگی است مراد بپوشیدن کهنگی آن رو
نشانه کثرت خرابه است ؛ لبسا البلی فکانما
وجدا ؛ بعد الاحبة مثل ما اجدا ؛ معنی این دو
آن است که دو نشان سرای محبوبه که پس از

غزالی باقی مانده در ار شده است برین دو زمان
از روی غزالی پس نیست نشانه ران سرای را
یا حران ان م نیز او نیست لفظ تخصیص بعد از تعمیم
است پوشیده اند این طلال که نشان را پس کو ساگر
یافته اند دوری دوستان را مانند آنی که من یادم
الآن صدری من غزالی بلاقع : عشیة شاقع
فتنی الدیار البلاقع این بیت نیز از قصیده مذکور
ابو تمام است صدر سینه غزا صبر است البلقع و
البلقعه الارض التی لا شیء بها عشیة شبانگاه
و خلاف من عزا ان بلاقع است معنی آنست که آگاه
باش بدرستی که سینه من از صبر من خالی است
در شبی که مشتاق ساخته است مرا جویهای جای
احباب : احلامکم لسقام الجهل شافیة : کما دماءکم
تشفی من الکلب : این شعر حکمت است که
واقع شده در مدح اهل بیت از احلام ای

العقول

العقول سقام جمع سقیم است سقیم بیماری جهل نادانی شافیه
صحت دهنده کلمه ما در کما زاید است دماء جمع دم است
و دم خون است کلب بفتح لام مرضی است مشابه جنون که
عارض میشود آدمی را از گزیدن سگ دیوانه و دوا
خون این است که اندک از خون ملوکی بلبید و او دو یا بلبد
مالیده دفعه میکونشود و معنی آنست که عقلهای شما
بیماران نادانی را شفا دهنده است همچنانکه خون
شما شفا میدهد از کلب اشاره کرده است بانکه ایشان
صاحبان عقل کامل است و ایشان پادشاهانند
بناة مکارم و اساة کلم : و دماءکم من الکلب الشافی
بناة جمع بناء است مکارم جمع مکرمه است بزرگ
داری منذب فی الکلم المفتوحة النافذة جمع بازان کلی
جمع کلمی والاساة جمع آسی فی [illegible] الطبیب اساة جمع داعی
کرد و جرحت [illegible] و جراحت معنی آنست که شما بنا کنندگان
بزرگوارید و [illegible] جراحتها [illegible] خوانهای [illegible]

الکلب

۱۶۱

شجاعت است برسبیل مبالغه نفس شجاعت اعتبار کرده ◦ ولا عیب
فیهم غیر ان سیوفهم ◦ بهن فلول من قراع الکتائب
این شعر نابغه ذبیانی است فلول رخنه کارد و شمشیر
الفلول جمع فل القراع المضاربة الکتائب جمع کتیبه وهی
الجیش یعنی نیست که نیست عیبی در ایشان غیر اینکه در
شمشیرهای ایشان رخنه‌ها است از مضاربه لشکرها
ها میتوان گفت که مراد شکایت از روزگار باشد در حق
این قوم چون علامت اهل دنیا این است که اهل
هنر را در مقام عیب جوئی میشوند و عیوبی که نیست
احداث میکنند ◦ هو البدر الا انه البحر زاخرا
سوی انه الضرغام لکنه الوبل ◦ این شعر ابو الفضل
بدیع الزمان همدانی است از قصیده که مدح کرده
است در آن خلف بن احمد سجستانی را سجستان
معرب سیستان است زخر البحر امتلاء الضرغام
الاسد والوبل المطر الشدید القطر وقوله الا انه لکن و کذا

ایضا

ایضا تاکید مدح بما یشبه الذم اذ الاستثناء اکی جار مجری
الاستثناء یعنی اینست که او ماه است لیکن او دریایی
است پر آب بجوش آورنده و شیر است لیکن او باران
بسیار قطره است ◦ تنبت من الاعمار ما انت حویته
لهنئت الدنیا بانک خالد ◦ این شعر از ابو طیب
است از قصیده که مدح کرده است در آن سیف
الدوله را انتهب غارت کردن است اعمار جمع
عمر است والالف واللام الاعمار عوض از مضاف الیه محذوف
است ای اعمار الاعداء حویته ای جمعته هنئت ای
تهنیت است تهنیه مبارک باد کردن قوله بان که
خالد ای خالد فیها یعنی اینست که غارت کردی عمرهای
دشمنان را آن مقدار که اگر جمع سازی او را هر آینه مبارک
بادی کرده میشود دنیا را بانکه همیشه بودی در وی این از
مدح است که در پی او مدح دیگری اول آنکه اشارت
کرده است بکمال شجاعت او جهت آنکه میگویند آن مقدار

عمر غارت کرده که اگر جمع بسازد سبب خلود او میشود
دیگر آنکه اشارت است بانکه قتل او سبب صلاح عالم
میشود چون لفظ تهنیه ذکر کرده دیگر آنکه اشارت
است بانکه او در بعضی ظالم نیست دیگر آنکه غارت کرد
کرد بعلو همت او جهت آنکه غارت را اعمال نسبت
نداد با آنکه مناسبت این طریقه بود در اطول گفته که وجه
دیگر آن است که جمع نکرده است اعمار را السنت جمع
عال و جمع کثرت هست و آن آن است که جمع اعمار را
لکم لو ایراد کرده اعمار را در جمع کثرت استعمال می باید
اشارت است بانکه عمر عدو را ممتنع است که از قوله
عمر اعتبار کرده در زنده کانی خود افزاید ؛ اباد دهر ما
استحاقنا نعوبنا ؛ واستغنا فیمن تحب ویحج
این بیت با ما بعدش از عبید الله بن عبید الله
از قصیده که مدح کرده در آن قصیده عبید الله بن
سلیمان وزیر استعف بالحاجة روا کرد او را حاجت و بعضی

ای استعف بعض عمر بعضه ما بعد

اما المفعول الثانی بالباء تاج المصادر قوله استحاقنا اراد استحاق
حاجتنا وقوله استغنا ای استعف حاجتنا فی قوم
لحیهم وکرمهم وقوله تمکن الهمام بلیس من یعقد برنعی
از قبیل ما اضمر عامل میشود تعلقت له نعماک فیهم
الهم التهانیا ؛ وودع امرنا ان الاهم المقدم ؛ معنی این
دو بیت آنست که اباد گرداند دهر ما نعم روزگار
ما از برآوردن حاجت که آن حاجت دردا
مانست یعنی حاجتی که متعلق بنفس ماست نه
برآوردن آنرا لکن برآورد حاجت ما را در جمع
کسی که محبوب ماست که حرمت دارم او را و یعنی
حاجت دو بیت از اهم حاجت خود اعتبار کرده پس نعمت
مردمی را که نعمتهای خود را درشان تمام کرده
انرا و گذار کار ما برستیکه امر مهم مقدم است
بر غیر مهم یعنی حاجت ایشان از ما اهم است از حاجت
نفس ؛ اقلب فیه اجفانی کانی ؛ اعد بها علی

الدهر لذنوبا ، این شعر از ابو طیب است تقلبت یعنی گردانیدم
پست اجفان جمع جفن است و جفن پلک چشم را گویند
اعداد اعد تعددت عدد شماره کرد او را جمع کنند راجع
بلیل است که در شعر سابق است واقع شده است
ذلوبا از برای اشباع است یعنی آنست که میگردانم
دران شب پلکهای چشم خود را از کثرت درازی
شب و اندوه و بیطاقتی گویا که من شمار میکنم
بتقلیب اجفان بروزگار کنایان او ازست
نجوم تعبیر از تقلیب اجفان بشماره کردن بسیار
خوب واقع شده ، فلا بدلی من حیلة فی وصاله
فمن لی بخل اودع الحلم عنده این بیت از این
بیا قصست قوله وصاله ای الاجل وصاله و لادراکه
فحاصل الکلام من تعلیله او فی طلبه تحصیله و قوله فمن
لی اللام متعلق بمحذوف ای فمن یضمن لی بخل ای
بخلیل حلیم خرد و برد باری جمع حلم مهذب بنوای

لللة

المهملة المکسوره المعجمه اودع از ودیعت است یعنی
آنکه گزیرت نیست مرا از حیله یعنی از دیوانه
که در تحصیل وصال او یعنی مواصلت او بمقتضای عقل
میسر نمیشود پس کیست که ضامن شود مرا بدوستی
کرامت که از حلم و بردباری را نزد او خالصه مشهور است
کار رسیدن صلح بر نیاید دیوانه کی دو بباید ، خاطر
راخم وفا ، لیت عینیه سواء ، این بیت از
است آن گرده نسبت بامجورت که نام او خمار بود
پوشیده نماند که خاطری وقبالیت عینیه سوا
یک مصراع است قلت شعر الیس بدری امیح ام
هجا مصراع دیگر است که مجموع یک بیت میشود دنبا
تیش در نوشتن طریقه خطا باشد یعنی این دو
مصراع آنست که دو حسرت از برای من غم و حاجه
کاش هر دو چشم او برابر شود برابر شدن
دو چشم او احتمال صلح هم دارد اگر چشم بینای

مثمی

هردو باشد در جمال ذم هم دارد اگر مقصود برابری چشم
بینای او باشد بکور کلام احتمال هر دو دارد از سیاق
وجه میگوید که تعمّم شعر که در نسبت میشود که آیا بوج
باشد یا نحو حاجبه در همین معنی وارد شد خاقانی
بلبند و نیست نیست یارب این هر دو را برابر کن
سعدی از دو بیان اگر لطف شامل او در جهل برابر
نبود هر که را شیر بینی دهد غرض حاجت شربت
دیگر نبود قلت شعر الیس بربی اعمی ام بها
اذا ما تمیمی اتاک مفاخرا فقل عد عن ذا کیف
اکلک لضب تمیم اسم قبیله است از عرب است مفاخرا
بغیر مباسهما قوله عد قال صدر الافاضل فخر لهم عدّ عن هذا
قال المبرد اخر و عنه لا غیره ولعل اصله عد بک عن هذا
الا غیره و قوله ذا اشارة الی المفاخرة التی تدل علیه مفاخرا
ضب سوسمار است ضباب جمع معنی آنست که ای تمیمی
آید ترا در حالی که فخر میکرده باشند بقوم من لسی

کوئی

کوئی تو کی تا و نکن از این مفاخرت چگونه است خوردن
تو مر سوسمار را یعنی قبیله تو اکل سوسمار میکنند پس چگونه
مفتخر اکل میکردی : اما شجر الخابور مالک مورقا : کانه
لم یجزع علی ابن طریف : الشعر للیلی است که لقب او
خارجیه است در مرثیه برادرش ابن طریف که در
جنگ کشته شده بود انشا کرده است شجره درخت
خابور اسم موضعی است از نواحی دیار بکر اورق
الشجر صار ذا ورق انتصب مورقا علی الحال و
العامل فیه قوله مالک من معنی الفعل معنی آنست که
ای درخت خابور چیست مر ترا که گردیده سبز
برگ گویا که جزع و فریاد نکرده بر ابن طریف یعنی لائق آن
بود که جزع میکردی و بر تقدیر ناله بی برگ شدی
المع برق سری ام ضوء مصباح : ام ابتسامتها
بالمنظر الضاحی : این بیت مطلع قصیده بحتری
است لمع لمعان است یعنی تابش سری یعنی رفت

شعر

العقل

بنسبت مصلح چراغست ابتسام تبسم کردن است حرام
بنظر وجه محبوبه است ضاحی ظاهر است معنی این
بیت که اما تابش برقست که در شب میگردد
بار دیگر چراغ است یا تبسم کردن محبوبه بروی
ظاهر و روشن فرق نکرده میان این سه چیز از
بسیار جهت مصلح است چون چراغ در شب میباشد
وما ادری وسوف اخال ادری : اقوم آل حصن
ام نساء : این شعر از زهیر است در مذمت
آل حصن و اخال جمله معترضه است میان مفعول
و فعلش و حذف کرده شده است هر دو مفعول
اخال را والتقدیر وسوف ادری اخال علمی حاصلا
و تحقیق معنی اینست که ابهام سوال را که ازو
کرده میشود و سوال این است که آل حصن قوم اند
یا زنانند و زود است که میدریابم این اشکال
منهدم بحال انتظار که شعرا و قبیله آل حصن مرد اند

یا زنان

یا زنان اما بعد ازین گمان می برم کرد ذم این را امید اند
طریق تجاهل پیش گرفته : بالله یا ظبیات القاع قلن
لنا : لیلای منکن ام لیلی من البشر : معنی این است
که قسم بخدای آهوان قاع گوئید مار الیلی من از
جمله شماست یا لیلی از مقوله بشر است مقصود
آن است که حال لیلی در خوبی بمثابه است که احتمال
دارد آهوان صحرا از خصوصیات او مطلع شده
باشند این شعر را در لغات بحسین بن عبد الله
نسبت داده اند اما بعضی فضلا بمجنون منسوب
داشته اند خفت ملا حسام الدین این قول را
تبواهم نسبت داده میگویند که اضافه کرده است لیلای را
بخود از جهت آنکه چیار دالتباس بلیلی مشهور و اطلاق
لیلای ثانی بعد از تعقید اول بجای اضمار از جهت تردد
است ظبی آهو است جمع قلت او اظب می آید و
جمع کثرت او ظباء و ظبیات تجرنک قاع زمین

هموار است و نیز اسم موضعی است که آهو در وی خوب
میشود جمع او اقواع و اقوی ع دقیعان می آید
ایا منزل سلمی سلام علیکما هل الازمن اللاتی
مضین رواجع این بیت با ما بعدش از یک
قصیده است و قایل او را هر چند تردد کردم نیافتم
ذکر دو منزل حکمت آنست که عادت چنانست که از
برای باشیدن دوستان و دوستان دو منزلی اعتبار می نمایند
سلمی نام حبیبه است و لفظ سلام مناسب واقع
شده است ازمن جمع زمان است رواجع
جمع راجع است بمعنی گردنده اینجا اداد و جهت
سلام است که جواب سلام عبارت از آن است
ثلاث الاثافی عبارت از سنگها است که تحت
دیگدان میگذارند و هل یرجع التسلیم او یدفع
البکا ثلاث الاثافی والدیار البلاقع معنی این بیت
آنست که ای منزل سلمی سلام بر شما آیا زمانهای گذشته آن

منزلی

زمانها

زمانهای گذشته در وصال و خوشوقتی رجوع میکرده
باشند و آیا رجوع میکرده باشند بسلامی که بر شما بشد هم
و آیا دفع میکرده باشند بسلامی که بر شما میدهم
و آیا دفع میکرده باشد گریه سنگهای دیگدان را
منزل و جولانگاه خالی از دوستان و هم صحبتان
و دوستان در حریم بزم وصال فارغ از روزگار
آنجا استند چو که از یکدیگر جدا ماندند آنزمانی
قدر یکدیگر دانند این قائل فرموده که از کوی تو
دور است القلب علی بابک لیلا و نهارا فلکت
ثقلت اذا تیت مرارا قال العنقت کاهلی با
لگادی این شعر یک بیت از یک کس است
ثقلت از ثقل است یعنی از طرف ثقل حرار
رجع مره است کاهل ستانه را گویند ایادی جمع
ید است طولت یعنی الاقامه والاتیان لطول
ای التفضیل والانعام ابرمت دایر املت حسل سته را

گویند واو محبت و دوستی است این دو بیت از معقوله
ایراد لفظ غریب و حمل نمودن بر معنی بر خلاف
مراد آن غیر ؛ قلت طولت قال لا بل تطولت ؛
وا برمت قال حبل ودادی ؛ معنی این دو بیت
آنست که گفتم گران ساختم ترا در وقتی که آمدم
ترا خرة بعجره گفت در جواب من که گران ساختی
لیکن ستاره جانم یعنی آمدن تو در حق من
احسانی است که بجای خواری ساختی بآن
است که آمدن تو بسیار مرغوب منست گفتم دراز
کردانیدم نشستن و آمدن را گفت نی بلکه انعام
و احسان زیادتی نمودی همین تکرار همان معنی است
گفتم که ملول مند کردم ترا و تنگ کردم گفت تنگ کردی
لیکن رشته دوستی را یعنی آمدن سبب استحکام
رشته میشود ؛ و خوان جمع جنتیم در ذرع ها
فکانوا ها ولکن للاعادی ؛ این بیت با دو بیت

دیگر از

دیگر از ابوالعلاء معری است در مذمت خوان زمان
دروع جمع درع و درع زره را گویند قوله جنتیم
دروعا شعاع جنتیم اصحاب الوقاتیه فی نفس
الدروع وکانوا دروعا واصحاب الوقاتیه لکن
للاعادی ؛ وخلتهم سهاما صائبات فکانوها ولکن
فی فؤادی ؛ سهام جمع سهم است و سهم تیر را گویند
یقال اصاب السهم الهدف ای صابه و گفتم
سهام صائبا لما ارجته ولکن فی فؤادی فؤاد دل را
دادعو صفاء قلوبهم لقد صدقوا ان ذلک ولکن صفت
عن موفقی ؛ در این سه بیت حمل لفظ غیر واقع
شده است بر خلاف مرادش بجهت ادعاء درع
و سهم صائب و قلب صافی بخلاف حمل شاعر است
وقالوا قد صفت منا قلوب ؛ لقد صدقوا ولکن
عن ودادی ؛ معنی این سه بیت آنست که اسلاف
برادرانگه گمان بردم آن جماعت را از جهت از برای

نگاه داشت تیر حوادث نیست بخود لیس بعد ندانست مرا
تیرها لیکن نیست بدشمنان و کمان بردم من آن کرا
تیرهای رسیده بهدف قیاس باسداد خویش بوده
ایشان تیرها لیکن در طرح شکفته اند بلکه بجمعها
که ضائع است از زمانه یعنی دلهای ما بی غبار است
وخالی است پس تحقیقی که را نیستند ایشان در کس
قول لیکن ضائع است از محبت من حدق الآجال
آجال ؛ و الهوی للمرء قتال حدق جمع حدقه است
آجال اول جمع اجل است بکسر همزه و بسکون جیم
و آجال ثانی جمع اجل است بفتح همزه و جیم و اجل
عبارتست از مجموع اوقات حیات یا جزء آخر
از اجزاء این مجموع چنانچه میر سید شریف در
شرح مواقف تحقیق کرده اند معنی آنست که
حدقهای چشم آجال یعنی گاوان وحشی اند مر
زنان نیکو روی اند چلها است یعنی نگاه ایشان

بهر معنی سبب هلاک است و عشق مرد را کشنده است
یعنی منشاء این هلاک عشق است ؛ ام کیف ینفع
ما یعطی العلوق به ؛ رئمان انف اذا ما ضن باللبن
علوق ماده گاوی را گویند که بچه اش مرده باشد و
پوست بچه او را پر کاه میکنند و گاهی نفرت میکنند
از وی چنانکه این عمل میان مردم عرف است رئمان
لیسیدن فنش تخیلی کردن شیر است این شعر ما
خودیست از مثلی که مشهور است میان اعراب و آن
مثل اینست که لا احب رئمان انف و منع الحرج
بغیر دوست ندارم لیسیدن بینی را و منع خرج
را با منع که لیسیدن سینی متعادل باشند منع خرج
نتنفع و این مثل است که زده میشود نسبت بکسی که
اظهار شفقت میکند و ضمنا منع از خیر میکند
معنی شعر این است که آیا چگونه منفعت میرساند
چیزی که عطا میکند علوق لیسیدن بینی را چه شئ

لازمانیکه بخل ورزد بشیر کلمه زمان سبب احتمال دارد
چنانچه امام کنیاجی در صحت ؛ ما مات من کرم
الزمان فانه ؛ یحیی لدی یحیی بن عبد الله ؛ این
شعر از ابو تمام است در مدح عبد الله رافعی معنی
آنست که هر کرمی که مرده است و مندرس شده است
نزد یحیی بن عبد الله حکمت انکه او مصدر جمیع
مکرمتها است این بیت در دیوان مصحح از ابو تمام
همچنین واقع شده من مات من حدث الزمان
فانه معنی آنست که هر کسیکه مرده است از حوادث
زمان او ؛ اذا ملک لم یکن ذاهبة ؛ فدعه فدولته
ذاهبة این شعر از ابو الفتح است و ذاهبه که بمعنی
بخشش است و ذاهبه ثانی که کلمه است اسم
فاعل است از ذهب یذهب معنی آنست که
زمانیکه پادشاهی نباشد صاحب بخشش ترک
کذارد او را پس دولت او رونده ؛ مطایا

وجد

وجدت منازل سنازل عن طالب غنی تقطع من
شعر از ابو العلال است مطا فعل ماضی من مطا
یمطو این بدو یا حرف ندا و مطایا منادی
و هی جمع المطر و مطایا شتر سوار را گویند منازل
جمع منزل است و بمعنی القدر و المراد ههنا الدرع
والضیم المشتکی و زل راجع الی المطا و ضمیر عنها راجع
للالف رای فی تقطع بمعنی منقطع است فاعل مطا
وجدت و وجد بمعنی اصابت است باین متعدی
بیک مفعول میشود معنی آنست که دراز ممتد شد
یعنی بسیار شد ای شتر سواری یافتم شما را
منازل حیات را که ضعف حوادث روزگار زائل
شده است از وی یعنی وخرابی رونداده باد
لیکن لا زائل نیست از حوادث ایام منقطع
کلهم قد اخذ الجام ولا جام لنا ؛ ما الذی ضر
مدیر الکاس لو جاملنا ؛ این شعر هم از ابو

الفتح یعنی است جام لنا مرکب است از جام که اسم لا است واز لنا که خبر اوست وجاءلنا تجنیس نیست اگر کسی گوید که این هم مرکب است از فعل که جا است واز کلمه نا که مفعول اوست گفته میشود که نون اصل متناسب پس مرکب مبلغ مرکب بوده معنی پس دیگر نیست دیگر انکه اسم وخبر لا را شمرده نشود لفظ واحده حقیقه ونه عرفا بخلاف فعل ومفعول که متصل است الجمله المعامله کجمع جواب لو ما الذی حرأست مدین گردانیده است واستفهام از برای انکار است معنی انست که هم شما تحقیق که گرفته آید کاسه شراب را از ساقی وحالانکه جنیت جام مرا صحبت اند که ضرر میرسانند واوزه کنند مارا یعنی ما هم جامی دهد ولاتکه عن تذکار ذنبک وابکه بدمع یضاهی الوبل حال مصابه این بیت بابا لعدش از جز است

لهی عن الشی عنه غفل عنه تذکار یعنی یاد کردن خبری است انک امری است از بکی سنکی یعنی بگاه کردن دمع اشک است یضاهی المشابهة الوبل المطر العظیم القطر المصاب المصدر صاب المطر اذا سال التمثیل التصویر حمام بالکسر الموت التوقع الوقوع الدفعة الخوف والملقاء اللقاء ومطعم المطعم الصاب عصارة شجرة مرة یعنی الشیرة تلخ ومثل لعینک الحمام ووقعه وروعة ملقاه ومطعم صابه ومع این دو بیت انست که غافل مشو از یاد کردن گناهست وگریه کن او را یعنی بر حال خود از جهت ان گناهان باشکی که مشابه باشد باران عظیم قطره را ودر حال سیلانش تصویر کن از برای چشمانت یعنی در برابر چشمانت مرگ را وتوقع مرگ را وترس مرگ را در وقت لقاء مرگ ونیز لقاء مرگ وطعم تلخ مرگ را وگردان احوال

یصب العین خود تا آنکه منع کند این عمل از جنگ
زدن در ما لا یعنی : تمدون من اید عواصم
نصول بابیا قواض قواضب : این شعر از
ابو تمام است از قصیده که مدح کرده است در ان
قصیده ابو دلف را تمدون یعنی بیرون می
آرند من اید صفت موصوف محذوف است
یعنی بسواعد من اید عواصم جمع عاصیه است
وهی اسم فاعل من عصا بالسیف ای ضرب به
البلاغة عصا بالعصا وعصا بالعصا وعصی بالسیف
اذا ضرب بها قوله عواصم جمع عاصم اسم فاعل
من عصمه اذا احماه وحفظه نصول النصال
علیه حمله کرد بر وی و قوله قواض جمع قاضیه اسم
فاعل من قضی علیه اذا احکم و قوله قواضب جمع قاضبه
اسم فاعل من قضبه اذا قطعه توصیف میکنند قوم
ممدوح را بانکه میگویند که این جماعت بیرون از برای

ضرب

ضرب میکنند از روی حرب بساعدها را از دستها که نیزه
کاننده ان دستها و دشمنان را و حمایت کننده و نگاه
دارنده اند دوستان را ضرب دشمن بسبب حمایت
دوستان است که حمله میکنند ان دستها شمشیرها
که حکم کننده است آن شمشیرها میان نیک و بد و بر
بیت ان البکاء هو الشفاء من الجوی بین الجوانح
این شعر از متنبی است که در مرثیه برادرش گفته
مسیحی نصیحت گفته گریه در مفارقت برادرش
بسیار میکرده از مقدار که منقول است که
از کثرت گریه چشمان او سفید شد جوی
سوزش حلی است جوانح استخوانهای سینه را
گویند معنی آنست که بدرستی که گریه او شفا است
از سوزش حلی میان استخوانهای سینه این شعر را
در روانی اهل بلاغت گفته : حیاتک فیه للاحباب
فتح : و راحک منه للاعادی حتف : این شعر از

اقیف است حسام شمشیر است حجاب جمع حجب است
رمح نیزه را گویند گویند و اعدا جمع عدو است عدو
دشمن است حتف مرگ را گویند ضمیر فیه و منه راجع
بحسام و رمح است معنی آنست که شمشیر تو در روی
مرد و سیاه را فتح است یعنی جمع کارها و حقها
و پرده ها و نیزه تو از وی مرد دشمنان را مرگ است
یعنی تیغ تو سبب فتح کار دوستان
میشود و نیزه تو سبب مرگ دشمنان میگردد

حلقت لحیة موسی باسمه ⁂ وبهارون اذا ما
قلبا ⁂ حلق تراشیدن است لحیه ریش را
گویند موسی نام ساحر است و نیز اسم استره است
هارون نیز نام کسی است قلب از برای اشباع
است معنی آنست که تراشیده شد جای سر
موی جای ریش بعضی موسی که آن یک بیت و هارون
هم تراشیده شد زمانیکه قلب کرده شود هارون

را

گو تشبیه نماند که قلب لفظ هارون نوره است و نوره لغت
سپید باید یا کی را گویند وقلب کتابتی او نوره است
چون از کتابت متروک است یعنی گفته اند تمام
بیت او این بیت که آن هارون اذا ما قلبا
تحمل اللحیة شیئا عجبا یعنی آنست که موی ریش
هارون زمانیکه مقلوب شد میکرد در ریش او چیز
عجبی چون نوره کرده میشود تحقیق نماند که هر چند که
مراد بموسی و هارون آن بزرگوار نیستند
بلکه پیغمبر مراد نیست چون سخن در لفظ است
لیکن بعض مقدار هم از جاده ادب بیرون
است باید گفت ⁂ تمتع بین نمنم عوار نجد
فما بعد العشیة من عرار ⁂ این شعر بیاید بعد بسم
از صمة ابن عبد الله قشیری است شعر ثانی
باعتبار ترتیب با قصیده بالای تمتع است
لیکن در نظام ممثل در کتاب واقع نقده تمتع

اعری

از تمتع که بمعنی بهره گرفتن است و مفعول اقول
است که در شعر مابعدش شمیم مصدر است عرار
گل نرم زرد خوشبوی است نجد اسم موضع
است عشیه بیگاه است و کلمه من زاید است
عیس شتر سفید موی را گویند تهوی ای تسرع
والباء فی النسا للتعدیه و منیفه و ضمار نام دو
موضعی است که شاعر در آنجا این را انشا
کرده است ÷ اقول لصاحبی والعیس تهوی
بنا بین المنیفه والضمار ÷ معنی این دو بیت
آنست که میگویم مر رفیق خود را و حالانکه شتران
سپید سرعت میبرند ما را میان منیفه و ضمار
بهره گیر از بوی خوش عرار بسبب آنکه بعد از
بیگاه نیست عرار نجد تا بیگاه از زمینی که در
وی آن گل است خواهیم بیرون شد ÷ و من
کان بالبیض الکواعب مغرما ÷ فما زلت

بالبیض

بالبیض القواضب مغرما ÷ این شعر از ابوتمام
است قوله بالبیض الکواعب ای بالنساء البیض
وهی جمع بیضاء و کواعب جمع کاعب و این
جاریه است که طالع شده باشد پستان او
و قوله بالبیض ای بالسیوف البیض وهی جمع
ابیض و حرا و بیاضها انها مصقوله المغرم
المولع یعنی شیفته شده و قد انحرم بالشئی اولع
به و قواضب جمع قاضبه من قضب ای قطع
معنی آنست که هر که باشد سفید چهره نار
پستان شیفته شده یعنی بلهو و لعب و طرب
پس بحقیقت شمشیرهای سفید برنده شیفته
شده ÷ لهاء علی الدار لو وصلتها بها اهلها
ما کان وحشا مقیلها ÷ این دو بیت با مابعد
ش از جمله ابیاتی است که نسبت داده است
بسوی حماسه الامام التروال العلیل هم ضمیرهای باز گرد

در شعر اول راح لبوی دار بیت و جنبه خلوت
مقیل بکان قیلوله والمصحح علامات الاحام
علیه با وجود اضافه کردن ممدوح لبوی ساعت
توصیف کرده است اورا لتقلیلا قلیلا ربی
تقدیر آن جمله صفات مؤکده میشود و ممکن است
که اراده کرده شود تعریحا قلیلا و سیاعتم پس
قلیلا صفت مقیده میشود وان لم یکن الا
معرج ساعة : قلیلا فانی نافع قلیلها منها ان
دو بیت است که نزول کنید و توقف نمایید ای
دو همراه من مواری که اگر یایم من روزی که دعا نخ
بکشد با و اهلش یعنی ما هو به باشد می باشد
موضع آن دار حلال و موحش جهت کثرت
اهلش و بسیاری نعمتها دروی نزول کنید ای
همراهان من اگرچه نباشد نزول شما مگر اقامت
در ساعتی اندک پس بدرستیکه تقلیل ساعت تعریح

منفعت

منفعت رساننده است مرا و حل ترکیب تفصیل در شرح
مذکور است : ودعانی من تلقاء سفاها : فداعی
الشوق قبلکما دعانی : این شعر از قاضی ارجانی
است دعا تشنو و عاست المعنى اترک ملامتی است
البلغاء السفه قلة العقل است واصل الخفه یقال
سفه وهو مصدر سفه و انتصابه علی المفعول له و
والعامل ملاوکلا واراد بداعی الشوق الحب لانه سببه
و حالته و قوله دعانی فعل ماض من الدعا و هو مغنی
و قوله دعانی معنی آنست که گذارید مرا از ملامت
خود ای دو کس ملامت کننده از جهت قلت
عقل بسبب آنکه سبب آنکه محبت که طلبنده رفتن
بحالت اوست پیش از ملامت شما مرا خوانده
است : واذا البلابل افصحت بلغاتها : فانف
البلابل باحتساء بلابل : این شعر ثعالبی است
بلابل جمع بلبل است وهو طائر صغیر حسن الصوت

ترنم قرآن مع حروف قوله الف جر من الالفاظ یعنی نفی
کردن و برطرف ساختن و بلابل الشان فی جمع بلبال
وهو الحزن والمراد بالاحشاء الشرب و بلابل
الثالث جمع بلبلة بالضم وهو ابریق تکون فیها
الخمر والمراد بالاحشاء بلابل حشاء مانع البلابل یعنی
آنست که زنان که عندلیبها نغمه کنند بزبان بربطها
شان پس برطرف بسیار وحزن واندوه را نشر
کردن آنچه در ابریق باده است یعنی در وقت
بهار باید باده معتید شد که کلفت ها می برد
فمشغوف بآیات المثانی ؛ ومفتون برنات المثالث
این شعر از جزیره در صفت اهل بصره فاما از برای
تفضیل است که حال مردم بصره را میکند شغف
مثل است مثانی از چند جز اطلاق میکند اینجا
مراد قرآن است رنات جمع رنه است و رنه
نغمه را گویند مثالث جمع مثنی است و مثنی ازعود ها

آنست که باشد مشتمل بر وتر سه و مثالث آنی است که
وتر مشتمل باشد بر تارات اصوات است یعنی آنست که اهل
بصره بعضی مشغول اند به تکرار آیات قرآن و پاره در فتنه
اند باوازهای سازها والعقد بدار آن البقرة یعنی
جامع ؛ الملتهم ثم تا علیهم فلاح ؛ لی ان لیس منهم طالع
این شعر از قاضی ارجانی الملتهم یعنی رسوتهم تا امل ملاحظه
نمودن عاقبت کارها فلاح در کسب از رفا عاطفه که بر
تاملت معطوف است و از فلاح که فعل معنی ظهر ان الحق
آن است از برای شان فلاح مجموع یک اسم است
یعنی فوز و نجات فوز ظفر یافتن بر مراد است یعنی
آنست که امید میداشتم از ادمیان با قومی مخصوص
حصول مطالب خود را بعد از آن تامل کردم در احوال
ایشان پس ظاهر شد مرد رستی که نیست در ایشان
فلاحی ؛ نظر الیه الله عنها الساح ؛ فلسنا نری
لک فیها ضریبا ؛ این شعر از بحتری است فراست

کاری تخفیف از فا شود است و فارسی بود

تقدیر ایه است و ضمیر

جمع ضریبه است و هی الطبیعة یقال فلان کریم الضریبة
والشیم الضریبة انواع نو پیدا کردن خیری است سجاح
جوهری است و ضریب ثانی بمعنی منش کرده نقد است
معنی آنست که طبیعتها که اختراع کردی تو از آن در جود گرد
بس بستیم که مید یده باشم از برای تو در آن طبیعتها
مانند الطلاق نو پیدا شدن کم طبیعت و جمع حسن
طبیعت از برای افاده کردن کمال است اینجا ممدوح است
هر اذا الم الحزن علیه بانه : یلبس علی شیء سواد
بحران : این شعر امرء القیس است و اسا بس الحلائف
اخزان است تنگ و تحرک الحزن و خزانه نگاه داشتن
خزان صیغه مبالغه ازین باب است معنی آنست
که زمانیکه هر دو نگاه نتوانند داشت زخود سر زبان
را یعنی از ضرر زبانش که بخودش عاید میشود پس
نیست برشئی که غیر زبانش است از اعضای دیگر
باشئی دیگری غیر خودش از مردم دیگر نگاه دارند

[illegible]

هر اصحاب حجر بواردکم الاخفش : لو اختصرتم من الاحسان زرتکم
والعذب یهجر للافراط فی الخصر : این شعر از ابو العلاء
معری است بحر البسیط و هو مسدس من باب
علم خطاب میکنند دوستان حضور را عذر میگوید از
مفارقت ایشان پس میگوید که دوری من از شما از
کثرت انعام شما است پس اگر اختصار میکردید شما
از احسان هر آینه زیارت میکردم شما را یعنی که آب
خوش متروک میشود از جهت افراط در سردی با آنکه
برودت از آب مرغوب است : نوع الوعد فی وعید
ضائری : اطنین اجنحة الذباب یضیر : دع امر از ودع
است بمعنی اترک و عید ضائر فعل موذی ضائر بمعنی
ضار است همزه از برای استفهام انکاری است
طنین صوت است اجنحه جمع جناح است جناح
بال را گویند ذباب مگس است یعنی آنست که مگس را از
وعید او پس نیست و عید تو ضرر رساننده

[illegible]

آیا آواز بال‌های مگس ضرر میرساند یعنی گفتگوی و عید
تو بمن مانند صدای بال مگس است از جهت که خبر
میگوی و موافق آن عمل نمیتوان کرد با آنکه اگر
از دست تو مرا آید ضرر نمیکند یا آنکه وعید چون
اخبار است از عمل موذی از جنس مگس نازل راه
بسیار است هر چند میکرده باشد اما الحال ازین
معقول نیست اما این معنی از سیاق کلام دور است
یا آنکه مضر هست لیکن بمن مضر نیست یا
آنکه نسبت بمن اهم مضر نیست لیکن میدانم که
دروغ میگویی احتمال دارد که این شعر مدح باشد
با تعجب کی اهم مراتبه ضرر از دست تو می آید اما کرم
تو منقطع نیست که بفعل می آید ۝ ثوی فی الثری
من کان یحیی به الوری ۝ ویغمر صرف الدهر نائله
الغمر ۝ این شعر از ابو تمام است از مرثیه محمد بن
حمید در وقتی که شهید کشته بود او را الوری

ای اقام

ای اقام ثوی خاک را گویند وری بمعنی خلایق است و غمر
فرو بردن است صرف بمعنی تغیر است نائل عطا را
گویند و غمر نائل بمعنی بزرگی است صرف یا مفعول
تغمر است و نائل فاعل یا بر عکس هر دو گنجایش دارد
بر تقدیر اول معنی آنست که اقامت کرد در خاک کسی
که بود زنده کرده میشدند باو خلایق را و از خاک الست
بر آورده میشدند و پوشیده حوادث روزگار را کرم
او که عظیم است بغیر نه خاک بستر او از وجود او بتوان
گرد بلکه او بر خاک غالب آمده روی آب گرفته یا آنکه
پوشیده حادثهای دهر کرم او را چون بعد از فوت
کرم بفعل می آید ۝ وکانت البیض القواضب فی الوغی
بواتر وهی الان من بعده بتر ۝ این شعر تتمه بیت
سابق است بیض جمع ابیض است موصوفش
محذوف است ای السیوف ذا البیض قواضب جمع
قاضبه است از قضب بمعنی قطع و وغی جنگ است

بواتر یعنی قواطع من تبرة ای قطعه تبر جمع تبرست و
بواتر هی خبر کانت یعنی اینست که بتحقیق که بود تمشیرهای
مصقول برنده چنانک برنده در ین تیغها الحال بعد
از وفات او یا بعد از تمام ایام وجود او تیز و برنده نه
یعنی غیر او کسی نیست که آنها کار فرماید : و مصطنع
للحبیط العانی : و مصطنع ای مخلص عانی : تصطنع
مصطنع ای محوی و فلان مصطنع لهذا الامر ای عاب
وقاد علیه فالاول من عتبی یعنی ای قصد واراده
الثانی یعنی عنوان خضوع و [illegible] یعنی اینست که مجدوح
قادر و قوی و عالیست [illegible] کردن [illegible]
وحامل است سوی داد ده دل خوار : یعنی
[illegible] الثری [illegible] : ثراه فاضحی الآن مثواه
فی الثری : مراد ثریا فلک است و ثریا [illegible]
است و مکانه ثراه و هو [illegible] من الثرة وهی
کثرة المال فاضحی وهو صار مثواه یعنی جایگاه

او ثری یا بی باره است یعنی خاک است یعنی آنست و
صحی [illegible] آنست بتحقیق که بود و ثریا مکان او
از کثرت مال [illegible] دیدلان خوابگاه او در
خاک و جوار این [illegible] بیت با اجمال دارد
در باب تقلب حال [illegible] واقع شده : ز غنا با فلاس
[illegible] و آثرت به بدی : و قاص [illegible]
داوری بر [illegible] : این شعر با جا [illegible]
تمام است لکن بیت ثانی او در ترتیب [illegible]
سیاه است [illegible] روشن شد [illegible]
ورسخ در راه [illegible] تاج و [illegible]
الثری [illegible] از اکثر ماله [illegible]
و فیه [illegible] کثر [illegible]
هو [illegible] القلیل [illegible] فی
القاموس [illegible] القلیل
الذی [illegible] الدلو [illegible]

وشنه في الصحاح والمهذب فهو الطمع الاشياء لجواهر الغظ وتوقع
الاشي نبرد و اجرو عطفه لايدرکه الاعلى بلحاظها ولا تحده
الالسن لفاظها ولا تجلسه الاصغور غرورها ولا تجرمه الا هو
مکرور بالصلوة على من لم يركلفوا اخر الالطمية ومجاة ولا
رسي الازال دعفاه سیاحمد نصر اما حبيبت و انی
لا اعلم ان قد حل نصر من محمد معنی این دو بیت
انست که نود بیت که شما مسکوم نصر را کلمه با سی
ور فصل مقل سمبل چمل است مادام که زنده باشم
وحالانکه من هر اینه مستلزم این را که بتحقیق که
بزرگی است نصر از حمد پس حمد را باو باید شاگفته
شاور انجمالین حمد کنش فرح حبت است که دوستی
شده است بسبب اوی او در پس یافتن من
وصاحب مال بسیار گردیده است تا جمال
او دوست من و بسیار شده است بواسطه او
من و آتش گرفته است بامداد او حقیقت

من مخفی نماند که اگر معنی انجمن کرده شود بسیار شده
بجهت او و اب کم من یعنی طراوت می نفقره اخیر
مناسب میشود تکرار نشود لی اقتعدت و
غارب الاغتراب وانا اشتی الجلوس على الا
تراب این شو ما بعد ش از جرات جوا
تکلم لما طوحت است اقتعدت یعنی حلیت غارب
بمعنی کردن است اغتراب غریب شدن قوله انا
اشتی ای البعدی المترتبة ای اله الجلوس على التراب
وسببه الفقر انحل التراب وهو الفقر على التراب و
الاقران والاحباب والاتراب جمع ترب است
وطرب بمزاد را گویند طوحت لی ای اهلکتنی
طوائح یعنی مهلکات الزمن والزمان واحد اسی
صفاء الیمین یعنی منتهای صفاء الیمین طوحت
طوائح الزمن الی صفاء الیمین معنی این دو
آنست که انجمن که نشستم در کردن غریب بسوی

ودور رخت مرا نقرونستی از اقران وحبّان یعنی
سست ودور رفتن این حباب را نقر بود هلاک کرد در اهلاک
کنندهای زمان تا آنکه منتهی شد سفر من با ضجاء
یمن یعنی اختیار سفر ودوری از دوستان حکمت
آن بود که حالی بدست آید لیکن در شعر هم از
مهلکات زمان مخلص نیافتم ⁘ تدبیر معتصم بالله
منتقم ⁘ لله مرتغب فی الله مرتقب ⁘ این دو
بیت با ما بعدش قول ابی تمام است از قصیده
که مدح کرده است در آن قصیده معتصم بالله را
در وقت فتح عموریه التدبیر فی الامر النظر الی ما
والتدبیر الفکر فیه قوله تدبیر معتصم واما ما ذال الیه
تدبیر مبتدا وخبر لم یرم و یصح ان یکون خبره راجع الی
التدبیر در بیان آنچه بطریق التمییز واما عاقبت
غیر تعم راجع الی المعتصم در بیان آنکه نتوان
حقیقه لکن قول حذف المبتدا ای مونته معتصم صفت

معتصم

النقم

عموریه بعضی از بلاد روم است
که فتح کرده است معتصم

معتصم است بخدا کشیده است مر اعدا را فی الله ای الطلبا
لمرضاته مرتقب فی الله ای راغب فی نیل ثوابه
وحذف المفعول لمرتقب اراده مرتقب لنقمته ای خائفا
لان لهی ای تیرقب العقاب و تیوقعه منه لکل
لارتکاب الذنب و امور علیه ای لاخطر الی عقابه
قوله لم یرم ای لم یرم ارکم تعقد ولم ینحد ای لم یقم
جیش لک است ⁘ لم یرم قوما ولم ینهد الی بلد
الا تقدمه جیش من الرعب ⁘ معنی این دو بیت
آنست که تدبیر معتصم بالله که صفت او این است
که انتقام کشنده است اعدا را خاص لله و
رغبت کننده است در رسیدن رضای
خدای تعالی و متوقع صواب و ترسنده از عقاب
الله تعالی است قصد نکرده است هیچ گروهی را
در یا نهضت نکرده است بسوی هیچ ملکی الا آنکه تقدم
کرده معتصم را یا تدبیر او را لشکری از ترس

کرده است

ز این ترس از آن قوم و اهل آن بلد احتمال ضم هم دارد
خصوص همین بیت: افاطم مهلاً بعض هذا التدلل
وان کنت قد ازمعت صرمی فاجملی: این
امرء القیس است که در مفارقت محبوبه واقع شده
همزه از برای ندا است فاطم منادی است مرخم
و نام محبوبه است در اصل فاطمه است ضمه میم جهت
آنست که بعد از ترخیم کرده بنده شده اسم
مهلاً یعنی آهسته باش تدلل ناز کردن است
الازماع دل بر کاری نهادن تاج اجملی صیغه
واحده مونث امر است از اجمل یجمل اجمالاً یعنی
نیکوئی کردن اجمال که مقابل تفصیل است هم از
اینجا ماخوذ است و سبب نیست که مرتبه اجمال
نیکوست نسبت به تفصیل خیر الکلام قل و دل معنی
آنست که ای فاطم آهسته باش بعد ازین
نازی که کردی و هر انچه [illegible] اگر چه باشی [illegible]

ساده

ساده باشی بر هاجرت من لیس سکوئی کن: قفا نبك
من ذکری حبیب و منزل: بسقط اللوی بین الدخول
فحومل این شعر مطلع قصیده ایست از امرء القیس
قصیده مشهور است قفا خطاب امر است از وقف
یقف که در اصل قفن بوده است واو را حذف کرده شده
است بجهت وقوع او میان [illegible] نبك
و نیز [illegible] صیغه متکلم است [illegible] یکی بکی در اصل
بکی است حذف یا جهت آنست که جواب امر
واقع شده دگری [illegible] مصدر است در
اصل ذکر بوده است تنوین [illegible] اضافه [illegible] سقط بافته
سقط و [illegible] ریگ را گویند دخول و حومل
من [illegible] بصحرا نجد جای: خفت السبب
مع خلو المکان: این شعر ابن الحجاج بوده از
[illegible] شرط جمع شرط است و [illegible] جمع صحیح
[illegible] جای [illegible] را گویند منع است که از شرایط

صبوحی کردن بایست کم خوردن شراب که یکد
بکار و بیخودی ترساند حرمت آنکه آن زمان از
شوق خود دستار را گلاه امر ماند بیار باده اول
بدست حافظ ده بشرط آنکه ز مجلس سخن بدر
نرود ؛ مغانی الشعب طیبا فی المغانی ؛ بمنزلة
الربیع من الزمان ؛ این شعر از ابو طیب متنبی
یعنی منجمه محل عیش و تمتع را گویند و محل اقامت را نیز
گویند من عنی بالمکان اذا اقام به والمغانی فی
الشعب شعب بفتح شین معجمه قوم را گویند و نیز
اسم موضع است والمغنی البیت والمعانی فی
فیما بین المنازل شعب بوان هو منزل کثیر الشجر والمیاه
یعد من جنان الدنیا کنهر ابله و سغد سمرقند و غوطه
دمشق یعنی آن که محل های اقامت شعب
از روی خوشی در میان منازل بمنزله بهار
از زمان است یعنی بهار بر سایر زمانها
همچنانکه فضلیت دارد شعب نیز بر سایر مکانها

شرف

شرف دارد مرده نه دارد نه خلو مطلق و الا شرب تمامی
سخن نتوان کرد مراد خلو مکان خالی بودن مکان
است از اغیار ؛ فکل ذی غیبة یؤوب ؛ و غائب
الموت لا یؤوب ؛ این شعر عبید ابن الابرص
است یؤوب از باب یرد و باب اوب ایاب را
رجوع کردن را گویند معنی آنست که هر صاحب
غیبت را رجوعش ممکنست از هر غایب شده
لیکن غایب موت را یعنی کسی که متصف بغیبت
شده از جهت موت رجوع نمیکند اگر مراد مکانی
نداشت است معقول نیست بسبب الکلام بکلی
رجوع در غایت توهم است و اگر مراد وقوع نیست
کلمه درست نیست بواسطه آنکه بسیار فایت حشر
موت است که او را رجوع واقع نمیشود مراد حکایتی
عادی است ؛ فتی کان شربا للعفاة و مرتعا
فاصبح للهندیة البیض مرتعا ؛ این شعر از ابو

تمام است فتی ای هو فتی و فتی جوان را گویند شرب موضع
شرب را گویند شعاب سیا بلان را گویند مرتع جای
چرا کردن است اصبح یعنی صباح است ستة ای
الستة المتقدمة لبعض فحذف الموصوف لان الصفة
قایم مقام هامع الف است که او جوان است بود
شرب یعنی محل شرب شیء حر سبایل را دو جوان که
بود ران یعنی رای اکل و شرب سبایل را ازد
بود پس گردید مرتع شترهای هند قد بیفتد را چراگاه
بغیر علف شتر شد ۞ اقلنی قد ندمت من الذنوب
وبالاقرار عدت من جحود ۞ این شعر از ابو نواس
است اقل صیغه امر است مشتق از اقال یقیل
اقالة اصل لغت اقال گردانیدن فعل است همزه
همزه افعال از برای ازاله امر آید ندمت پشیمانی
است عدت ای رجعت جحود جمع جحد است و جحد
انکار را گویند معنی است که باز گردان از من
عتاب مرا التحقیق که پشیمان شده ام از گناهم

وباقرار

وباقرار رجوع کرده ام از انکار الحاصل بسبب الذنب
کمن لا ذنب له ۞ هو الشمس قدرا والملوک کواکب
هو البحر جودا والکرام جداول ۞ کرام جمع کریم است
است و جداول جمع جدول و جدول جوی خرد
را گویند معنی آن است که این ممدوح آفتاب است
از روی قدر و ملوک ستاره کانند یعنی در جنب
وجود او هیچ منمایند او دریا است از روی جود
کریمان دیگر نهرهای صغیرند ۞ مها الوحش الا
ان هاتا اوانس ۞ قنا الخط الا ان تلک ذوابل
بلی این شعر از ابو تمام است مها جمع مهاة است
و مهاة گاو وحشی را گویند اوانس جمع آنسة
و انسة من الانس لا من الوحش جاریة آنسة من جوار
اوانس و هی طیبة النفس المحبوب حدیثها القنا جمع
قناة ذوابل جمع ذابل و الذابل ضد الناضر
قوله مها الوحش خبر مبتدا محذوف ای هؤلاء

مهما او حسنی خبر و قوله فما لنحا خبر بعد خبر معنی است که
این زمان اهل النیل منع و این زمان نیز جای
خطی اند و الحد ال قامت و نازکی الکمن و ق
آلت که این نیز با ایستاده اند و خشک ؛ فالجم
لما لم یجد فلک طعما ؛ و اقدم لما لم یجد فلک حربا
این شعر از بحری است از قصیده که مدح کرده
است بعد ان قصیده فتح این خاقان را ذکر
کرده است انجا هسار رت او را هشد و صمار شکند
هم جمع است نیونی اسد حجام تا خواست و طمع
محل طمع است هدب تحمل کرست معنی ان است
که باز میگردد و انتهی نمی نماید در تو محل طمع
ان است یعنی چون بیند که تو ظفر مستعد اند با ست
او پیش مر اند سبب کافت تو او هنگام جنگ
باید از جنگ تو گریزگاهی یعنی پیش اند پس
نه حمله کردن است ؛ هودته قد وح

لالجم

للحل

لکل حول ؛ و هل کل مودته تدوم ؛ این بیت از قصیده
ارجانی است جلسلاله بالوفا هو الا استفهم استفهام
سن کلمه هل الا الانکار مراد بقول اصطرابی است که بر
حوادث روزگار او مسید مغنی است که دوستی
این دو بیت در است نزد بر اصطرابی یعنی منقطع
میشود و فراموش میکنید چرا با آنکه اصطراب وقت
فراموش است اما هر کس را محبت او در هم میباشند
میباشند یعنی در هم نمی باشد مراد آنست که محبت
مردم غیر این وقت هم در است ؛ و از حی
ملوح حکت فی یوم ؛ انکت غدا بعدا الناس وار
این شعر از تمه شعر ابی بالاخوص است از قطاع
دار با برین آنست خبر مبتدا محذوف است ای
منتهی دار یا خبر بعد از خبر انما است که در شعر سابق
است بعد از دعای مدت یعنی ملاک منی بعد بعد
لفز اهلاک و ضمیر انما مبهم یفسره ما بعده و هو من دار

بیتها

ولا الاخطار جمع خطر وهو الامر الكثير والجلائل جمع جليلة وهي
العظيمة وما بجلائل صلة تنقضي است : غار اتقاء الله
تنقضي وأسيرها : لا ينقضي بجلائل الاخطار معنى
این دو بیت آنست که این دنیا سرای است که هر
وقتیکه که خنده کرد در روز پس گریه میکند فردا
خنده کردن دنیا وگریه او عبارت از ورود
اسباب عشرت شعبت در وجهانچه گفته اند
عیش وغم زمانه دو روزی است هوشدار : هر روز
خنده کرد وی فردا گریست دیگر گفته : بدولت
منازد بخت مثال که این هر دو را زود بشد
زوال غارت کردنهای دنیا هیچ منقضی نمیشود
بآخر نرسیده که غارت دنیا فدیه داده نمیشود او را
بشتران بسیار بزرگ اندام دوری باد این دار
راعادت عرب آنست که در بدل اسیر شتر میدهند
خلاص میشوند بخلاف اسیر دنیا : حودی لعاشقه

الصب تحسبه : تفتح بوصاله وترحمی : این شعر
باما بعد ش جوربست جمعی ضمیره واحده مونث
امر است بیا فلان شربالشراب ای مولع
وحریص بیلی ما قیل فیه والصب العاشق والهوی
علی فعیل من الحر و هو حرقة او شدة الوجد ای
عشق او حزن والنجیع علی وزن فعیل من النجی و
هو الحزن نشبلی بمعنی امتحان کرده شده اما اینجا
مراد لازم معنی اوست ولازم امتحان است چنانچه
توجه عاقبت امور است مراد کشف از حال کسی
کردن است وتعطف مهربانی : المتبلی المتفکر تعقب
الشجر ثم اشغی عن حاله لا تظلمی : معنی این دو
آنست که ای حبیبه چنان کس ارسی که عاشق است
وحریص وسوخته و مهربانی کن بوصالش وترحم
کن یعنی او را مستعد سعادت وصال گردان که محامد
مبتلی است یعنی در جفا و در محنت است ومشقه افتاده است

وبجرون است بعد از ان کشف کن از حال او یعنی
تفحص وتجسس احوال او بکو کن وظلم مکن الا تظلمی
احتمال دارد که عان نعم الشیء باشد تحت الکه ظلم
ناکردن کشف از حال ناکردن است ؛ فتی غیر
محجوب الغنی عن صدیقه ؛ ولا مظهر الشکوی اذا النعل زلت
گفته است ملا قطب الدین علامه شیرازی انشا ابادی
بدل اشتمال است از غنی ومحجوب یرید نعمته و فی حذف
الحرف واوصل الفعل فی اساس البلاغة
شکرت الله نعمته واشکروا الله وقد یقال شکرت
فلانا یرید نعمته فلان قال عمرو فی لم تختلق تجوز
ان یکون مراد لم ینقطع وان عظمته وتجوز ان یکون
مراده به لم یخلط من بینه حرکت است تر از تا جرا
فتی جوان است وخبر مبتدا محذوف است
ای هو فتی صدیق محب را کویند وتمام زدم
الکنایة عن نزول الشر نزول الشیء و منتهی ان

المراد

المراد به زلت القدم به کالقال زلت النعل به ؛ اذا افتقر
المراد لم تر نفقره ؛ وان اسیر المرء اسیر صاحبه ؛ این
بیت آن شعر که تقریبا در حیال شعر محمد بن سعید
افتاده معنی اینست که زمانیکه مفتقر شود مرد با احرار
یعنی محتاج شود دیده نمیشود فقر او یعنی حال هر دو ام
با احرار که او هم از جمله حردان است که اگر احتیاج مند
شوند از فقر خود دیگر اظهار نمیکنند و دست طمع
بجای دراز نمیارند واگر غنی گردد مرد با احرار
دلوان کر میشود مصاحبش یعنی اثر در دست
شان آید به دیگران میدهند ؛ رای خلتی من
حیث یخفی مکانها ؛ فکانت قذی عینیه حتی تجلت
این بیت تتمه شعر سابق گفته درویشی مهذب
الخلة المعترضة قذی خاشاک در چشم افتد معنی
این بیت آن است که زود است که شاکر میکوم
آبادی محمر را و اگر تا خیر کنند خلت و هر رک

من شکر میکویم نعمتهای ترا که مخلوط نیست بمنت یا
منقطع نمیشود وآن نعمتها اگرچه بزرگیست وآن
نعمتها ان عمر وجوانی است که غیر محجوب نعمت است یعنی غبار
خود را نپوشیده نمیداد ودوستانش را پنهان نا
کرده عنا کنایه از اثبات اوست ونه اظهار کننده
شکایت است نه اینکه نقص آن دوست لغزد یا
وارد شود برسراو محنت ها از هرجا نمیرود و اظهار
شکایت نمیکنند وبدان عمر درویش را از جاییکه
پنهان بود مکان ان درویش یعنی هرچند من فرد
اخفای خلل پس میکویم اودیسی نموده مطلع شود
پس یابند درویش من خاشاک چشمان او تا
روشن شود چشم او : فما تو زن الدنیا به من
صروفها لیکون بکاء الطفل ساعة یولد ای من
شعر با مابعدش قول ابن رومی است لا حکیه در
لما است متعلق بیکون است بمعنی اعلام است ضمیر له

آخره
صحـ والا فما یبکیه منها وانها
لاوسع مما کان فیه وارغد

راجع

راجع بماست کلمه من بیان ماست حروف بمعنی
جواد ث نیست ساعة مفعول فیه است ضمیر مستکن
کرد رکان است راجع بسوی طفل است ضمیر فیه
راجع بکلمه ماست که عبارة از رحم است از
غدو غدر فراخ عیش شد از غد اسم تفضیل ازین
باب است : فتنشی فتخبتنی تحتی : تحی تعلق غب
تحتی : این شعر از جریر است تحتی اسم امرءة
ای خبیث علی صحیح فی الایضاح تحتی ادعاء الکتابة
عاص تفعلها کتب تحتی اسم امرءة بالیاء وکذا
غیب تحتی لان الیاء الاصلیه اشتبه لاصل الکتابة
فکتب کمن قوله تحتی کتب بغیر الیاء ونعاس احجیته
العیب بسبب الضمیر تحتی ای تتنوع عنه غلب تعا
سبیل التجوز لان الافتنان حقیقة الاتیان بالا
فانین بهذا الصحیح هو الموافق بعبارة الجرمی فی
الفتاحات صحح کمی محیا الصعالة قطب الدین احمد

اماری یعنی اوقعت الحسنة الفتنة وصیرتنی مجنونا بسبب
جنایة تتنوع عقب جنایة اخری صدرت
منی ای بسبب جنایات کثیرة معنی آنست که در فتنه
افکند مرا این ولایت ساحت مرا الجنی که حسینه است
بسبب انواع جنایتی که متنوع میشود در عقب
جنایت یعنی انواع را بمن نسبت میدهد و معشوق
او خون ودل و اکی من بست ما نواع جنونها
وادرکی زرت واری دود ؛ درا دو ردا
و وردا این شعر از وطواط است ودود من
الود و هو المحبت قوله دراً ای خبر اکثر او ورداً
ای هو رداً او هو محل نزول ورداً یعنی کل دوراً
و هو فرس علی لون الورد و هو بین الکمیت والاشقر
مفرا آن که مبتدا ام اکر زیارت کنی چو یابی محبوب را
خبر کثیر و کل سرخ و محل ونزول ایشان که رنگ
او میان کمیت و اشقر است میشوانند که این مجموع

بیان خیر کثیر باشند ؛ من یلق یوماً علی علاته هرما
یلق السماحة منه والندی خلقا این شعر زهیر است
من کلام شرط است یلق از لقی یلقی است مفتوح
مجزوم است علی علاته ای علی جمیع الحالاتیه هرم نام
شخصی است که ممدوح شاعر است سماحت عطا
ضمیر فیه راجع سوی هرم است ندی جوانمردی است
خلقا تمیز است معنی آنست که هر کسیکه ملاقات میکند
روزی بر جمیع احوالش هرم را ملاقی میشود در
آن روز سماحت وندی را که این دو از روی
خلقت و طبیعت است ؛ صفراء لا تنزل الاحزان
ساحتها لو مسها حجر مسته سراء ؛ این
بیت از ابو نواس است که در تعریف اشترفی و
اقع شده معمول در میان عرب اشترفی است
صفراء خبر مبتدای محذوف است ای هی صفراء
لا تنزل الاحزان صفت اوست احزان جمع

سیاخت انما سیرای راکویند سیاه خوش و قیمتی است
منع آنست که این طلا زردی است که پایان
نباشد قیمت اندوه میان سیرای او را اگر
مس کنند او را بجای مس میکنند آن مشکل
خشنودی اذا انت لم تنصف افاک وجدته
علی طرف الهجران کان یعقل ود رکوب حد السیف
من ان تضیمه اذا لم یکن عنه شفرة السیف
مرحل مراد رکوب حد سیف تحمل او است
اموری را که قطع میکند همچون قطع شمشیر و بار
مثل بار شتر او جایز است آنکه باشد مراد در رکوب
از حد سیف را صبر کردن بر حرب و قریب شدن
احتمال مردن مرحل بحاء المهملة وزاء المعجمة سیت
ومن ان تضیمه بمعنی آنست که در بدل از این که
ظلم کنی او را اقوی این توجیه است انه اتم عقلا
بر اسند در بار دوستی میفعل افاک انت لم تقطعا حد

الانصاف

الانصاف فی الامور ولم توف حقوقه با خیر منک مشددا
سفار قبک مستدلا بک و مواقفاتک الکل ل ذا عقل
ومعرفة ثم الایالی ان ترکب من الامور بالقطعه
بقطع السیف او بصیر علی الحرب والموت فی ما فیه ان
یدخل علیه ضیم ای تحمل رکوب السیف بعد احاطته
نعیمه اذا ظلم والشفرة السیف حده قوله العمرک مبتدأ
وخبره مضمرا ای لعمرک او حل اسم تفضیل بمعنی تر ساغ
تر بعده بعین مهمله آمده است بمعنی الظلم و نعوذ منهم
آمده است بنین معجمه من الغذ و بمعنی بکاه الحرن
و هر دو متعدی بمعنی میشود دگم اول اسم ضمیر است
بجهت آنکه اصل او افعل تفضیل است و تمام او
بمن میباشد و کرد اینده شد اضافه او را
در بدل من بعد از آن حذف کرده شده است
مضاف الیه را و جعله فی نفسه غایة و حبب ان
یبنی و موضعه نصب علی الظرف و قوله الا او حل جمله معترضه

لعمرک ما ادری وانی لاوجل علی اینا تعدو المنیة
اوّل معنی این بیت آنست که هر آئینه حیات
تست قسم من و حال آنکه بدرستیکه من ترسان
ترم نمیدانیم که هر کدام ما بیجا میکند یا ظلم میکند
مرگ ورا اوّل مرتبه بزمانیکه تو اتفاق نوازی
برادرت را میسیابی تو او را اشرف بجانب حقارت
اگر بهشتکه عقب داشته باشد و پواری میکند
تیزی بیشتر را او ربدی اینکه تو ظلم کنی او را از زمانیکه
نباشد او را تیزی بیشتر تحمل دوری یعنی وقتیکه
داند که دفع تو از خود نتواند این مرتبه میبر
بزارد ؛ دع المکارم لا ترحل لبغیتها ؛ واقعد
فانک انت الطاعم الکاسی ؛ این شعر مانند نیش
از حطیئه است بضم حاء و فتح طاء و سکون یاء و فتح
الهمزة دع بصیغه امر است از ودع لا ترحل نهی از رحل
رحل رحلة یعنی از جای بجایی انتقال نکن بغیة تبعدد

یعنی سعی است بمعنی طلب کردن و تعدا امر از قعد یقعد
است از قبیل بعض طاعم بمعنی آکل است کاسی بمعنی
شارب است ذر صیغه امر است از تذر یا ذر بضم
تاء و فتح او بزرکه و اری است مکاسم هم بمعنی
است مطلب مصدر میمی است ضمیر ها راجع بمآثر است
لابس پوشنده مراد باکل درین مقام خصوص
اکل نیست شرب هم داخل است بقرینه مقابله لا
بس ؛ ذر المآثر لا تذهب لمطلبها ؛ واجلس
فانک انت الآکل اللابس ؛ وقوفاً بها صحبی علی مطیهم
یقولون لا تهلک اسی وتجمل معنی این دو بیت
آنست که واگذار مکرمتها را و رحلت مکن از برای
آن طلب و بنشین بدرستیکه تو اکل و شرب
میکنی یعنی هر چه مقدار مکرمتها تو حاصل شود درباره
از اکل و شرب تو چیزی نمیرسید و این قدر فائده
موجب نرددی که بجهت مکرمت خواهی گشتند

نمیشود کذار بزرکواری را مر او از برای طلب او
ونشین بجای خود بدرستیکه تو خود زنده و پوشنده
یعنی نعم که تو میرسد بعض مقدار است * وما
الناس بالناس الذین عهدتهم * ولا الدار بالدار
التی کنت تعلم * این شعر عباس بن مطلب است
کلمه با در بالناس و در بالدار زاید است که در
خبر ما ولا در اول بیت یعنی آنچه که هستند در دنیا
حال آن آدمیان که دیده بودی آن جمع را و در عهد
آن جمع بودی بسبب اکثر الجماعت رفته اند و نیست
حویلها آن حویلهایی که بودی که دیده بستی ازرا
بحکمت آنکه آنها خراب شد و این در حقیقت تاسف
و تحسیر است * بیض الوجوه کریمة احسابهم * شم الانوف
من الطراز الاول * این شعر از مقولات حسان
بن ثابت است رضی الله عنه بیض جمع ابیض صفت
موصوفش محذوف است وجوه جمع وجه است

کریم

کریم بزرکوار است احساب جمع حسب است شم بلندی
بینی را وغیره الانوف جمع انف است و انف بینی را
کویند و مراد بطراز اول اینجا حلعت سود جمع اسود
وطلستی چیزی را کویند و شو تازه ماه خود از
اول است * سود الوجوه لئیمة احسابهم * فطس
الانوف من الطراز الآخر * معنی این دو بیت
آنست که این جماعت سفید رویانند که کریم و
بزرک است حسبهای ایشان سفیدی وجه
کنایه از حصول آبرو و نیست در آن جمع و بلند
بینی اند از اول خلقت بلند بینی را اعرب نشانه
سنی میدانند سیاه رویانند این قوم لئیم
است حسبهای ایشان یعنی شهرتی لجمی است
پست بینی اند از اول مرتبه خلقت * من راقب
الناس لم یظفر بحاجته * وفاز بالطیبات الفاتک
اللهج این شعر از ... رت و شو تانی از سلم

من راقب الناس مات غما
وفاز باللذة الجسور

سلم نه انها یس السابغة رقبة و راقبة جاوزة لان
یخالف برتب العقاب و بوقوعه اگر رتبت اینجا
بمعنی اصلی خود هم باشد که خشم در تست است
گنجایش دارد فاتک مثل قتال را گویند حراد
بلیح الکتیبة او حریص بهشتام غم و اندوه را گویند
و معنی جسور شدید الجراة است و مصرع ثانی با و
ملک مضمون است خلقنا لهم فی کل عین و حاجب
بسمر القنا و البیض عینا و حاجبا این شعر با ما
بعد تش مفید یک مضمون است خلقنا یعنی اوجدنا مراد
بعین چشم است و حاجب ابرو است السمرة الاسمر
یقاسم بالفتح و السمر العیا بالکسر و اسمار او السمر الخط
یحمل اثر الرماح عینا لاستدارته و اثر السیوف
حاجبا لاستطالته مراد باطراف قنا سنانها او ست
تولد ز السیوف بر سنانها وقوع السیوف : خلقنا
باطراف القنا فی ظهورهم : عیونا لها وقع السیوف حواجب

معنی این دو مصرع است که پیدا کردیم ما در جسمهای ایشان
به نیزه گندم گون اثرهای مستدیره مثل چشمهای توصیف
بسمره بجهت آنست که نیزه بعد از جلا یافتن این رنگ
پیدا میکند یعنی نیزه مجلا میخواهد که گویند و این صفت در
ایجاد چشم ملایم است و دور ابرد کرد شمشیرها اثرهای
مستطیله مانند حواجب و ایجاد کردیم ما سنانهای
نیزه در پشت این جمع که بجهت چشمها که در آن جسمها
اثر وقوع شمشیرها ابرو است : انسی ابا نصر نسیت اذا
یدی فی حیث ینتصر الفتی و قیل این شعر بلما بعد
ش از ابو تمام است از قصیده که در مدح نوشته در مرثیه
محمد بن حمید و او شهید گردیده بود در بعضی از غزوات
در این بیت همزه ؤ نکر محذوف است و استفهام از برای
انکار است ابا نصر کنیت محمد بن حمید است
مراد یعنی هم او است و لواد سدی عنبر که ندی
حیث طرف مکان است انتصار یعنی انتقام

است و اثال یعنی عطاست و هیهات از اسماء افعال
است و او اسم بعد است و مراد هیهات نسیانی بود لعل
الشیء الاول و هو نسی بحج ؛ هیهات لا یاتی الزمان
بمثله ؛ ان الزمان بمثله لبخیل ؛ معنی این دو بیت
آنست که ایا فراموش میکنیم ابونصر را فراموش
میکنیم میکنیم در وقتیکه او مغز کرده بیت من است در
جائی که انتقام میکشد از اعدای من و حمایت میکند
آن جوان اسپ بر طرق کسیکه چگونه فراموش
میکردیم که او من هماری میکند و انتقام از دشمنان
من میکشید و حمایت میکند با من دور است فراموشی
من او را اگر چه دور است عمر آن در زمان مشکل او
بدرستیکه زمان با تیان مانند هر آینه بخل میورزد
و بخیلی میکند حضرت شیخ عبد القاهر گفته اند که در
مسائل مشکله که نام کتابی است که شیخ یعنی شیخ ابو
علی فارسی گفته اند که درین شعر کوتاهی است و دلیل

وعدا الزمان سخیا به فسخا به
ولقد یکون به الزمان بخیلا

وانست که

آنکه عدم اتیان مثل او را بخل زمان نسبت داد ان
مستلزم تجویز وجود مثل او نیست فی نفسه و حال
آنکه مقام مدح مقتضی آنست که وجود مانند او را فی
حد ذاته ممتنع اعتبار کنند مستوان عرض نمود که
مقصود اصلی و عنوان درین شعر شکایت از زمانه
و گردش افلاک است چون در مرثیه واقع شد
پس درین بیت افاده می باید کثرت بخل زمان و
شناعت بحیع [?] رسانیدن ابونصر با هل زمان ؛ لو
جاء مرتاد لمنیته لم یجد ؛ الا الفراق علی النفوس
دلیلا ؛ این از ابوتمام است جای حیرت است مرتاد
اسم فاعل است از ارتاد و الشیء ای طلبه منیة موت
است و اضافه مرتاد بمنیه از قبیل اضافه صفت است
بموصوف یعنی آن است که اگر متحیر شود حرکه طلبنده
نفوس است نیز مانند بر نفوس وداع کرد فراق احبه را
یعنی فراق البته سبب مرگ میشود اگر از هم راه ها نومید

شود

از وجه فراق نومید نمیشود ؛ لولا مفارقة الاحباب
ما وجدت ؛ لها المنایا الی ارواحنا سبلا این شعر
ابو الطیب است ضمیر لها راجع بمنایا است بعضی میگویند
که لها جمع لهاة است و لهاة ازبن را گویند در بعضی
نسخ بدل منایا واقع شده شیخ رضی الدین که معروف
است بشیخ لحی بوقبول نکرده اند احتمال لها
جمع آن بودن دارد در مقام معنی است که اگر نمی
بود جدایی دوستان موجود در کامها یافتی بود آن از زبانهای
مرگ لها سوی ارواح راه یعنی راه قبض ارواح
منحصر است در مفارقت دوستان ؛ لم یبکی الا
حدیث فراقکم ؛ لما اسرّ به الی مودّعی ؛ این دو
بیت ما بعد نیز از قاضی ارجانی است ابکاه
گریان نشده است و کلمه ما در به زاید است یعنی
اسرّ برای خطاب مودع وداع کننده است
هو اشارت است بسوی ابکاه که بیکی دلالت

میکند

میکند تعبیر کرده اند آن ابکاه را بدر را زجهت
لطافتش ابداع و دیعت و امانت کرده سخن
است مسمع بکسر میم اول گوش است الفاظ
انداختن است مسمع بکسر میم اول موضع چشم
را گویند ؛ هو ذلک الدر الذی اودعتم ؛ فی
مسمع القلبة من مدمعی معنی این دو
بیت آنست که نمیگرید چرا که سخن فراق
شما یعنی بسخن که از وجه موم بسته باشد رقت
شما از من امر دیگری از دنیا غیر نمیگرید باید
مر احبا که عشق ختم دنیا پرست نمیکرد ؛ از آن
رفتم و بحال گذریدم ؛ این گریه و اشک
آن درست که و دیعت نهاده بود به شما
در گوش من که همان حدیث فراق است
انداختم من او را از چشم خود و قائله تا هذه
الورد لرات قوله اعیناکن کمطیس بمطیس
قطرها

فقلت هی الدر التی جئت بها ابو معز ادنی
تساقط من عینی معنی این دو بیت آنست که
گوینده بیت که می پرسید چرا تا بیت قایله گفت
آنست که زنان از درگریه تغذیه پرسی بسیار است
که بغیمی می پرسید حیث این درها و الخبان
درها که میریزد آن درها از چشمان تو بر دور
خیار تو در حالیکه رشته مروارید است پس
گفتم این درها است و الخبان درها که پر پا خفته
است با آن درها ابو معز گوشهای خرامیز برد
الکون از چشمان می تشبیه کرده درین مجمع
فواید معانی که انگور گوش گرفته تفرایدند اند
مقیم الظن عندک والاماني وان قلقت
رکابه فی البلاد این بیت ما بعد ش از ابو
تمام بیت ارادتها مقیم الظن عندک والامانی
اقامت ظن عبارت از اعتماد و خاطر جمعیست

از جهت اینکه اقامت ظن پیش او واقع شده
و عدم فراموشی او امانی آرزوها را گویند
قلق اضطراب را گویند نزو ماده در روی
برابر بیت راحله واحد اوست نه از لفظ خود
بسیار رکاب جمع راحله است از غیر لفظ لا
جمع بلده است جدوی عطا است ولا باق
في اللعاق الا وسن جدواک راحلتی وزاد
معنی این دو بیت آنست که پس اقامت کننده
کان نیکم پیش تو و آرزوها یعنی هیچکدام از این
دو از اطراف تو رحلت نمیکنند اگرچه حرکت
نکرده ام در اطراف و اکناف عالم بکر لیکن بطور
کر طور که از جهت وجود تو بوده است شتر سواری
من و توشه راه من یعنی هرجا بودم اسباب
معیشت من از تو بوده است وانی عنک بعد
غد لغاد وقلبی عن فنائک غیر غاد ایش

سکینت شر ان می دو ز خیر او
خشیار ساخت

ی

بامابعدش قول ابوطیب است مراد به بعد غداست که
درین نزدیکی از تو ارتحال خواهیم کرد کلمه عن
چون از برای مجاوزت است در صله غاد که بمعنی
رحیل است واقع شده غاد بگاه رونده است
کلمه غد که بمعنی فردا است بعادمن حیث اللفظ
مناسب واقع شده است محبک ای انا محبک
الحبت یعنی تو حبته و ضیف لها از اکوبنید ـ هو
الفضح وان تحمل فخیر وان ترش ـ فالریث
فی بعض المواضع انفع ـ این بیت از ابو تمام
ضمیر هو راجع از برای شان است مراد بفضح فعل
جمیل است که آن خود واضح است الفضح
مبتدا است و جمله شرطیه که هست خبر اوست
فخیر در تقدیر فهو خیر است ترش از باب راش
یریش ریثا است بمعنی دیر ماندن مقدمه معنی
البیت که شان این است که فعل نیکو اگر عت

وصلش جنت گشت بما سلامت
مکان حت بالاجلیت ۱۲

رکن

عمی دران پس این سرعت بهتر است و اگر تاخیر
کنی پس هم آینه تاخیر در بعضی از مواضع انفع است
بغیر تاخیر احسان تو بحسب زیادتی منفعت
سپاسداری خواهد بود ـ ومن البحر الطویل ـ لابی
غسان ـ اسرع السحب فی المسیر الجهام ـ این بیت از ابو
الطیب است یقال بطو بطوء بطاء در من جد شرف
مقدمه لسبب العطاء وهو فی الاصل معقد رساب
نیب ادا جری قال الواحد لیجوء اسیم من العطایا
وهو المتاخر لیحث سحاب اجهام بفتح جیم ابری
است که آب درو نباشد یعنی است که از مقوله
خیر است تاخیر عطای تو از من جهت اینکه
این شیوه دلیل کثرت عطا است از انکه سریع تر
ابر در رفتار بی آب اوست ـ وان تاتق فالذی
بکلامه المصقول ـ خلفت ابیانه من غضبه ـ ای
از تحریرات المصقول بالف لام و داخل در جمع

اول است و مصقول و افق در مصرع ثانی است تا لق
ای بیغ مذی مجلس را گویند که با سرای آدمیان مملو
باشد کلام مصقول کنایه از منقح و پاکیزه بودن است
از حشو و لغو و عبارتی که غیر ظاهر الدلالة باشند و معقود
و عضب بمعنی شمشیر قاطع است و ضمیر راجع بممدوح است
معنی آنست که زبانها برق زنند در مجلس بر عالی
کلام او که زدوش است من مداری زبان بکر و را از
تیغ برنده او ÷ کان السهم والنطق قد حطت
علی رماحهم فی الطعن خرصانا ÷ این شعر از ابو طیب
السنه جمع لسان است رماح جمع رمح است
و رمح نیزه است خرصان جمع خرص است بضم خا معجمه
چنانچه در نهایة اللغة مذکور است خرصان
الشجر شعب قضبانها و عصاها معنی آنست که
گویا زبانهای ایشان در وقت سخن گفتن بجمع
گردانیده شده است بر نیزهای ایشان در محل طعنه زدن

خرصانها

خرصانها یعنی سنانهای آن نیزه ها مقصود افاده نفوذ
سنان نیزه مجموع است ÷ ولیس یأوی سیهم فی الحجاج
ولکن سیوف فیه او سیا ÷ این شعر از سجع است که در مدح
جعفر ابن یحیی گفته این شعر در ترتیب قصیده ایست
با آن شعر که ولیس یأوی سیهم بهمین طریق است که نوشته
شد لیکن در ترتیب مشکل ولیس یأوی سیهم مقدم است
زیر دم روم معنی قصیده است ابدی جعفر الی التجارة
التی تنمی الیها خبر سبع است که قصیده میگفت
پادشاهان عالی را که رسیده است بآن جعفر
در اوصاف حمیده از مردانگی و جود و جان و
نتوانستند کرد چنانکه او میکند یعنی قصد میکنند
و بعقل نتوانستند آورد ÷ والصبر یحمد فی المواطن
کلها ÷ الا علیک فانه مذموم این شعر از سجع است
بعد از ترجم الکلوک المعروف الاحسان فوله یأوی سهم
الضمیر راجع الی الکلو فی البیت السابق و قوله ادیناع

س

معروف هم معنی آنست که نیست جعفر واقف بر کلی دریوا
ملک ایشان که اوسع اند لیکن خیال جعفر فراخ تر است
هرکدام در خیر اوسع اند او در حال دعال زشت
جبیت و جمع مال که حرفه بدست فحر آید ¤ وکان یدعی
لابس الصبر حازما ¤ فاصبح یدعی حازما حین یجزع
این شعر از عتبی است که در مرثیه در شیر گفته معنی این
است که صبر کننده اید چو محمود است و چو لاکن و حل
مو لهی عن ز هم موضعها در جمع چو صبر نیکی است
بر تو لیس بر آنکه صبر بر تو مذموم است صبر اگر
چندانکه باشد خوب در جاها ولی بر حالت صبر
مستاق می باشد جمیل و نیز دیگ همین معنی
اکثر گفته اند ¤ هیچ کار گرچه دایم تا دل
خوب نیست ¤ با تاهل آتش افشاندی از دنباله خو
خس است ¤ یزدم ملوک مدی جعفر ¤ ولا یصنعون کما
یصنع این شعر از ابو تمام است از قصیده که واقع شده

کرد مرثیه

ادریس بن یزید الشامی فحازم دو حزم و حزم
القسیط قوله یدعی من دعاه وکذا المغنی سماه و
بمعناهما و معنی آنست که تحقیق کم بود فحان
اینکه حزم شد و تشبیه صبر را یعنی صاحب صبر را
صاحب حزم یا این معنی که هرکه از ما ملبس
صبر میشد او را تشبیه این صاحب حزم میگفتند
و بحیثیت منخود ندیس گردید الآن که یا من منسوب
صاحب حزم در وقت که جزع میکنند بر ممدوح
یعنی صاحب حزم کسی است که بر ممدوح جزع میکنند
ومن فی کفه منهم قناة ¤ کمن فی کفه منهم خضاب ¤
این شعر از بو طیب است که در مدح سیف الدوله
واقع شده و بیان انقیادی بنی کلاب و قبایل عرب
سیف الدوله را الحجت صعق قناه نیزه است خضاب
رنگ حنا یعنی آنست که کسیکه در دست او از بن گروه
نیزه است مثل آن کسیکه در دست او است از بن حنا

زنک چها یعنی هر دو زان ایشان برابر است

سلبوا واشرقت الدماء علیهم ÷ محمرة فکانهم
لم یسلبوا ÷ سلب سلاح جنگ کسی را از وی فرا گرفتن است
من قتل قتیلا فله سلبه ÷ سلبوا صیغه مجهول است
یعنی کشته شده از لباس جنگ اشراق تا
بنده کی است مفعول فیه از سلبوا لم یسلبوا
محذوف است یعنی ایشان کو برهنه کرده شده اند
از لباس حرب این قوم و حال آنکه برق میزنند
و مشابهت خونها بر تن ایشان در جامه سرخ
است پس گویا ایشان کشته شده از رز
جامه جنگ ÷ یبس النجیع علیه وهو مجرد ÷ عن
غمده فکانما هو مغمد ÷ این بیت از ابو الطیب است و ضمیر
علیه راجع است بسوی سیفی که در شعر سابق است و
النجیع الدم و غمد غلاف شمشیر را گویند مغمد یعنی
غلاف کرده شده یعنی آنست که خشک شده است

این بیت بحتری است

خون

خون بر شمشیر و حال آنکه شمشیر برهنه است از غلاف
پس گویا که این شمشیر غلاف کرده شده است اذا
غضبت علیک بنو تمیم ÷ وجدت الناس کلهم غضابا
این بیت از جریر است غضبت آن تغیرت یعنی
آنست که زمانیکه متغیر شوند و خشم آلود گردند بر
تو قبیله بنی تمیم می یابی تو آدمیان را همه ایشان را
پر خشمناکی و غضب آلود بجهت آنکه ایشان
قایم مقام همه آدمیان شد یا آنکه تمام آدمیان مطیع
و منقاد بنی تمیم اند بطوریکه ایشان بکسی غضب کنند
همه کس با او غضب میکنند ÷ مولا ابا هارون امام الهدی
عند احتفال المجلس الحاشدی ÷ قوله المستنکر ای
بمستبعد و الاحتفال در آن مجمع شدن است الاحتفال
گرد شدن حاشد ای الجامع قوله لست من الفضل
لواحدی لیست مثل الذی فضل الواحدی و هو الوجه
فالمراد من الفضل معناه العلم علی الرسل بصال ای

ل

لبیت

مثل الفضل نسبت بفضل و احد و صفه جملة و حده
بل انت حاجاً بما نمک من قدره ؛ انت علی ما لک من
قدره ؛ فلیت مثل الفضل الواحد ؛ معنی این بیت
آنست که از کمال قدرت و نهایت کرم که در واجب
تعالی ازلاً و ابداً موجود است مستبعد آنکه جمع
کند عالم را بجمیع اجزاء و خصوصیات در فرد از افراد
عالم خاصه یعنی در فضل که مدحت تو کرده‌ام مخ
محلی که جامع است اغراق آدمیان است این
را اگر تو متفق بر چیزی که نیست از قدرت یعنی چون
تو پادشاهی و از اوصاف حمیده همین اقتداری
در تو بیش نیست پس هستی تو مثل آن شخصی که
مذکور شد جمیع عالم است در یک فرد یا واحد یعنی یک
صفت واحد که آن اقتدار در امور است ؛ اجد الملامة
فی هواک لذیذة ؛ حبا لذکرک فلیلمنی اللوم ؛ این
شعر از ابو الشیص خزاعی است لذیذة مفعول ثانی

اجد است قول اجد مفعول اول یعنی آنست که می یابم من ملامت
را در عشق تو لذیذ کسی که مرا از عشق تو ملامت کند
من از آن ملامت لذت می یابم از جهت دوست
داشتن مر یاد ترا چون در ملامت از عشق تو
البته نام ترا ذکر خواهد کرد پس باید که ملامت کنند
کان که این سبب لذت من میشود در وی مشهود
أأحبه وأحب فيه ملامة ؛ إن الملامة فيه من
أعدائه ؛ این شعر از ابو الطیب است استفهام
از برای انکار است و انکار راجع بقید است
و قید و احب فیه است که احتمال دارد که استفهام
از برای انکار جمله باشد ملاحظه چنانچه مذکور
خواهد شد معنی آنست که آیا دوست میدارم
در باب ملامت او را و حالانکه دوست میدارم
در باب او ملامت یعنی ملامت را دوست میدارم
ملامت را یا آنکه دوست میدارم او را دوست میدارم

او را و حالا آنکه ملامت او را دوست میدارم چه دو باشن
معنی که ملامت را دوست میدارم او را دوست میدارم
دو دوست در شخص او جمع شده است پس لازم می آید که
ملامت را دوست بدارد و باین ملاحظه اگر انکار رجع
بدو دوست در شخص او هم شود دو دوست و دو دوست
تا در شخص ملامت از خلق معلوم است مدرستیکه
در رشان او ناشی است از دوستان او پس
فعل دوستان او را چون دوست دارد

ونغمة معتف جدواه احلی : علی اذنیه من نغم
السماع : این هم از ابو عام است معتفی سائلی
را گویند جدوی عطاست ضمیر راجع بممدوح است
احلی خبر آن که راجع بمعتف باشد که خبر نغمة
عطا را با وجود سؤال نسبت دارد نغم جمع نغمه است
ونغمه مبتدا است معنی اینست که آواز گدای عطای
او را با حلاوت تر است بر گوشهای او از نغمهای

بکمال

بسماع والحان و جز الحکایت عنه نغمات سبقت
قبل سببه بسؤال این شعر از ابو طیب است بسبب
عطا را گویند معنی آنست که جراحتهای ممدوح او
انعامهای بیت که سبقت کرده باشند سؤال و کدای
پیش از عطاهای او یعنی عادت او آنست که پیش
از طلب میدهد اگر تا گاه صدای طبعی بر انعام او قدم
یابد آن صدا منزلة جراحت است چنانچه یعنی مقدار
جراحت آنرا مسکنید یا و بلکه جراحت پیش از او حق
است خبر دیگر نیست دانچه اکنون حاجت او الجم

مراجعة : وتری الطیر علی آثارنا : رای عین ثقة ان
ستمار : این بیت شعر از افوه الاودی است قوله
رای ای رؤیة عیان وقوله ثقة ای واثقة علی انها
ستمار رامح ستعلم الصفة او لثقتها علی انه منعول له
فعلی الاول العامل فیه تری وعلی الثانی العامل ما فی قوله
علی آثارنا من معنی الفعل وهو کائنة وقوله علی آثارنا

فی محل النعت علی الحال و قوله ان یستمار تعالی وثق به اذا
اعتمد علیه و قوله استمار استطعم تعالی مار الطعام مرا بیاورد
طعام را مقدمه من حذف کب و حذف المفعول الثانی
ای استمار لحم الغنتی یعنی که استمار راجع الی
الطیور ودر این شعر افاده کمال شجاعت خود
کرده میگوید که هر حینی تو حرب آغاز ابری ماده ان
عیانی در حالیکه کاینه است اعتماد کردن این
طیور با آنکه زود است که طعمه میشوم یا از جهت
اعتماد نمودن ایشان که تو ستمهای مقتول الاثر یعنی
بر ماکل اعتماد کلی دارند در محاربات که البته حاجت
کشته بدست ما کشته میکردند و در اثنای این طیور نیز
میباید ٭ وقد ظللت عقبان اعلامه ضحی ٭ بعقبان
طیر فی الدماء نواهل ٭ این شعر ما بعدش از انواع
تمام است ظلل التی علیه ظله الاعلام الرایات جمع
علم کوله عقبان اعلامه فیه تشبیه الاعلام بعقبان

وکانت

وکانت رایته صلی الله علیه وسلم تسمی عقابا النواهل جمع
ناهلة اسم فاعل من نهل اذا روی ربا سیراب شدن
والنهل من الاضداد لان نهل الضا یعنی تشنه گشتن والعقاب
طایر معروف وجمع القلة اعقب والکثیر عقبان والضحی
هنگام چاشت ٭ اقامت الی الطیر ٭ اقامت مع الرایات
حتی کانها ٭ من الجیش الا انها لم تقاتل ٭ معنی این دو
بیت آنست که بتحقیق که سایه انداخته شد علمهای
او که مانند عقاب است در چاشت عقابهای از
بر علمهای ممدوح که مثل عقاب است بر باشند این طیور
با علمها تا آنکه گویا که این مرغان از جمله لشکر اند لکن
فرق میان مرغان و لشکری این است که طیور
مقاتله نمیکنند این عمل طیور هم بجهت این است که
طیور اعتماد دارند بر آنکه اکل لحوم مقتولان خواهند کرد
الیمت الیک ... ضحکت سید ٭ خلیفه الله ... تشبیق
به جطر ٭ منقول است که سلیمان عبد الملک امیر ...

مرغانیکه در حوالی لشکر ایشان باشند یعنی
عقابهای

آوردند از ولایت روم و فرزدق که یکی از فصحای
شعرای عرب است آنجا حاضر بود سلیمان بن عبد الملک
بفرزدق امر کرد یکی از این اسیران را بگردن
بزن او طلب عفو کرد قبول نکرد پس شمشیر کندی
اشارت کرد که بدین بزن سر او را فرزدق گفت که
بلکه میزنم او را بشمشیر مجاشع بن دارم و هو بضم
الراء و هو ابو قبیلهٔ بنی تمیم قاموس گویا که فرزدق
گفت که استعمال نمیکنند این شمشیر را مگر ظالم بعد از آن
شمشیرش که رومی بود و اتفاق همچنین افتاد که
بعد از آنکه زد بر سیدی در خدمت سلیمان و مردمی
که در اطراف او بودند پس فرزدق این شعر با چند
بیت دیگر که بعد او ست انشا کرد معنی بیت که آیا
تعجب میکنند از مردمان اینکه در خنده آورد مر
میشوای این را که خلیفة الله است که طلب
کرده میشود بواسطهٔ او باران ازین حقیقت دلالت

بر بزرگی او میکند ؎ لم ینبُ سیفی من رعبٍ ولا دهشٍ
عن الاسیر ولکن اخّر القدرُ ؎ این شعر با دو بیت
ما بعدش از تتمهٔ سابق است نبا السیف عن
الضریبة یا حیث شمشیر از زخمگاه الرعب الخوف
والدهش الحیرة روی و یقال نبا السیف اذا لم یعمل
فی الضریبة روم معنی آنست که بجای نا آمدن زخم
است شمشیر من از ترس و نه از دهشت از آن
یعنی اینکه قطع افتاد شمشیر از خوف و از حیرت
این اسیر نبود لکن تیغ را تاخیر کرده تقدیر الهی
چون وقت موعود باجل نرسیده بود شمشیر مرا
انجا زد و او خانچه مشهور است اگر تیغ عالم
بجنبد ز جای ؎ نبرد رگی را نه خواهد خدای ؎ و من
تقدیم نفیاً قبل منتهاها ؎ جمع الیدین ولا الاخصاصة
الذکر و انتبه التبه تقدیم میکنند اسخ نفی الا بس
از وقت فرزدق جمع یدین یعنی لیتین دو دست

اسیر و پابستن دستهای قاتلان کنایه از اتفاق است
یعنی اتفاق نمودن مردم بقتل سپهر تقدیم نمیتوانند
که دو وقت او را و نه شمشیر فولاد یعنی شمشیر فولاد هم
هم تقدیم نمیتواند کرد و خنالجر کرته اذا جاء اجلهم لا یستاخرون
ساعة و لا یستقدمون دلالت تامه بر این معنی دارد
ما ان یعاب سید اذا صبا ۞ ولا یعاب صارم
اذا نبا ۞ بعد ازین مراتب شمشیر خود را در غلاف
انداخت و این سه مصراع بر تیغ زبان او چون
موج موج جاری شد کلمه ما ما فیه است و دیگران
از حروف زواید است صبا الیه آرزومندی بود
یا له السیف یا زجیت شمشیر اذا الفرس کبوه نیز
در آمد معنی این سه مصراع این است که عیب کرده
نمیشود هیچ پیشوای را زمانی که کودکی کند یعنی خنده
کردن کار طفلان است اما پادشاه معیوب نمیشود
لیکن دیگران معیوب اند و عیب کرده میشود هیچ

تیغی

تیغی را زمانیکه کند شود بنابر آنکه میتواند که مخالف تقدیر
باشد ولا تقتل الاسری و لکن نفکهم اذا اثقل الاعناق
مجمع المعازم اسری جمع اسیر است و فک یعنی کشادن
است المعازم جمع مغرم علی القیاس او جمع عزم علی خلاف
القیاس و هاهنا اراده کالمعزم که از الغرامه فیه نداو
مع انهم لان وقت المعازم وقت الاحتیاج فلو اکان
وقت الصلاح حالهم کذا فی طلب غیره یعنی نکشتیم
اسیران را لیکن رها کردیم ایشان را در وقتیکه گران
ساخته بود گردنهای غارامعازم یعنی در وقت
قحط فدیه نگرفتیم از ایشان و رها کردیم ۞ کذلک
سیوف الهند ینبو ظباتها و یقطع احیانا مناط تمایم الهند
بعد از آن بفر زوق خار نمودن سه بیت انشا
فرمود که این سه بیت و ما بعد او بیت ملاتقعل الا
سیرا هم ازین جمله است چون قبل این وقت
نوشته شده در تیز ذیل ایراد کرده نشد مینویسد مصراع

بنابت اتصال بناء السیف عن الغزبة بازجیب شمشیر از جمله
سن خد یغیر فی تنقل اللام مقدمة الظبة حد السیف و تجمع علی
ظبات مجمل اللغة وظبة السیف طرفه و مناط التمیمة ای العوذة
التی تعلق علی الانسان لدفع العین تمائم جمع تمیمة است
وحیان رومی جمع ص است و ص وقت قوله فرنیة
الروم ای السیف الروم که کلمت دوارم از انتزاع قبایل
عرب است ÷ و هل فرتة الروم حالقة الکم ÷ ایا عن کلیب
اذا خامش وارم ÷ معنی این دو بیت آنست که
انجیس است شمشیرهای هند که بجای اند تیز بار جای
او و علی خلاف العوامی قطع میکند باز او
بسیار تقوی نراکه جهت زخم چشم می بندند و آیا
نوع شمشیر رومی گرداننده است برای شما پدری
از کلیب و یا برادری کشش وارم یعنی پیدا میتوانند
کرد بالجمله که شما بسیار توجه میکنید بر سیف و نیار
رسند زخم شمشیر ضرب شمشیر را لشما باخ فایده نیست که

پدری

پدری یا برادری از کلیب دارم لشما پیدا کنند مثلا
وان تبدلت بنا غیرنا ÷ فحسبنا الله و نعم الوکیل این
شعر بحسب ترتیب بعد بیت پیشوا از آن که
پیش نوشته شد این هر دو بیت از ابی الحکم
بن خمیس الکاتبی است از سبع علیکم اعرض علیه
کلمة ماء قوله لیس غیرها زایدة و قوله فحسبنا الله ای
کفانا ما از معت علیه والمخصوص بالمدح محذوف بر
نعم الوکیل هو حسبنا الله و نعم الوکیل آیت است
و قوله فقد حمل این نیز آیت است لکن اشارت
واقع نشده بانکه از آیت است ÷ قال لی ان
رقیبی سیئ الخلق فداره ÷ قلت دعنی وجهک
الجنة حفت بالمکاره ÷ این شعر از ابن عباد است
و ضمیر که در قال است راجع بحبیب است و ضمیر که در داره
است راجع برقیب است داراه من دارته حاکمته
و علیک بالمداره و هی الملاطفة منع این است که گفت مرا

مجبور خجه که بدرستی و تندرستی بد خلق است پس مدارا
و مراطفه کن اورا الفتم من خیبرا که کوار حرا یعنی من
میدانم این معنی را که ترک میبایدم حظ خود جهت
آنکه رو تو بهشت و ابشت محفوف است یعنی حجاوه
است بمکره یا با بمعنی که میسر شدن بهشت بی تحمل
مشقتها ممکن نیست عرفا : لئن اخطاءت فی
مدحک ما اخطاءت فی منعی : لقد انزلت حاجاتی
بواد غیر ذی زرع این شعر از ابن رومی است
معنی اینست که هر اینه اگر خطا کردم در مدح تو خطا
نکردی در منع یعنی من که مدح کرده ام ترا اشتبا
کرده ام اگر حال ترا امید داشتیم مدح نمیکردم لیکن تو
هم خطا نکردی در رد و منع بعض احتمال داشت
بر سبیل خطا منع نمیکردی مرا و انعام میفرمودی اما
طبیعت تو مقتضی عدم انعام است هر اینه تحقیق
بیاوردم حاجات خود را به بیابانی که غیر صلح

زرع

زرع است یعنی مکانی که عبارت از مکان ممدوح است که
نیست نفعی در ان مکان : تجرد للحمام عن قشر لؤلؤ
والبس من ثوب الحیاط ملبوسا : این شعر با ما بعدش
از بیت عرب است که انشا فرموده از برای امرد صبیح الوجه
در وقتیکه اراده در آمدن حمام داشته از برای تراشیدن
موی سر تجرد مصدر تجرد است که بمعنی برهنه شدن
قشر پوست را گویند مراد بپوست اینجا لباس او است
لؤلؤ مروارید است جوان امرد صبیح الوجه بوده
بدن او را بمروارید تشبیه کرده ملاحت بمکین بوده
و چون صبیح نادر است که صبیح باشد اشارت بقلت
او علاحت کرده مراد بموی ور سر مقام است
سوال ما است ولم الان است وقد جرد الموسی
لثرین رأسه : فقلت لقد اوتیت سولک
یا موسی معنی این دو بیت انست که بر تراشیدن
شعار امرد از برای در آمدن حمام از بیت

مرواریدو پوشید از جامهٔ ملاحت لباسی چون
برهنه شدن در خوبان نیکو نماید باین عبارت
ادا نموده که پوشید از لباس ملاحت جامهٔ عبارت
ملاحت ملموس برای انست که غایت حسن سبب
خیره گی و پوشیده گی چشم است بتحقیق که برانیم
ستیز را از برای تزیین دادن سیر محبوب پس از ین
حال گشتم وا ستیزه را بهر آینه بتحقیق که داده شدی
تو مطلب ثانی یا که واین دو بیت در کل
صنعت شعر واقع شده است ❊ اذا اصاف صدری
ونفثت العدی ❊ تمکنت بنیا لی لمیتوح ❊ این
شعر از عبد القاهر بن الطاهر التمیمی است و شعر ثانی
تضمین شعر دیگر است قال الجوهری العدی بکسر
العین عداء و هو جمع لا نظیر له العدی بالضم والکسر
اسم جمع بمعنی الاعداء تمکنت ای جعلت نصب
العین بنیا یعنی شعرا و هو الشعر الذی یاتی بعد

هذا البیت ❊ فما اقدر ابلغ ما ارتجی ❊ وما قیدا او
مالا اطیق ❊ معنی این دو بیت انست که زمانیکه تنگ
شود سینهٔ من یعنی از کدورت و غم پر شود و ترسم
دشمنان امرا رم در برابر چشم خود شوی راکه
کمال من لایق است آن شعر که فما اقدر بیت لخ
پس باستعانت الله تعم میرسم آن چیزی راکه
امید میدارم باستعانت خدای تعم دفع میکنم
از خود آن چیزی راکه طاقت نمیتوانم آورد
حاصل آن است که در امید و بیم بخدای تعم توجه
میدارم وطریقه اسلام بخلاصی از کلفتهای این است
کانت بالغنیمة الشتیة سکرة ❊ فصحوت و
السید لنت بسیر تحمل ❊ این بیت ابی الطیب
الطیب النصر الذهبی است و شعر ثانی از مسلم بن الولید
الانصاری است که آورده علی سبیل القصص که من غیر
اشاره الی صاحبه یقال هو ثنه تلهنیة من التعیش

ای بیحد و قولهم هو فی شباب ابله وعیش ابله یراد
غفلة صاحبها عن الطوارق والسیرة فی البیت السیر کالتی
من الرکوب یقال سار فلان بسیرة حسنة ای نهج
التسع فیها فلست ای المنزع المذهب والطریقة والمحل
المحل الشیبة والشباب بمعنی پیرگی و مستی است
وصحو هشیاری است بات یعنی شب گذرا
نیدن من دون المنزل ای اقرب منه ⁂ وقد تت
انتظر الفناء کواکب ⁂ عن المحل فبات دون
المنزل ⁂ معنی این بیت آنست که بود تو بیغم
و فراخی عیش و زندگانی و ایام جوانی مستی
یا سبب غفلت و خوض در مالا یعنی پس هشیار
شدم از آن مستی و غفلت و بیرون آمدم از آن
و اخذ کردم طریقه نیکوی در بدل آن و نشستیم
درحالیکه انتظاری میبرم فنا و مرد آن را مستعد
رحلت بدار البقا و مشتاق بوصول بآن

عنقریب

احن

عنقریب کلمه میش سواری و ماوی کرد ساخته موضعی
را که قصد وصول آن کرده پس شب گذارانیده
نزدیک منزل آن مقصد درحالیکه به یقین میدانم که
فردا بآن خواهد رسید ⁂ کانه کان مطویا علی احن
ولم یکن فی قدیم الدهر انشدنی ابن شوبا مابین
از ابن عمید است و شوبا بعد از الواو است احن
جمع احنة و هی الحقد و قوله انشدنی خبر لم یکن
الاخیر محل النصب علی انه المفعول الثانی لانشدنی
مطویا یعنی پیچیده شده کرام جمع کریم است اسهل یعنی
دخل فی السهل ای المکان اللین و مراد مکان نرم
آسایش و خوشوقتی است منزل خشن یعنی منزل
درشت کدورت و مشقت است ⁂ ان الکرام اذا
ما اسهلوا ذکروا ⁂ من کان یالفهم فی المنزل الخشن
معنی این دو بیت آنست که گویا که آن مصاحب
می پیچیده شده بود بر حقدها و زمانیکه رسید مراد

خود فراموش کردم او گویا که نبود در زمان قدیم که خواهم
باشد مراین بیت را که ان الکریم الخ است یعنی در ان
زمان که بفارق مشقت و محنت بود نمیخواند این مرا
شعرا که مضمونش این ها بیت بدرستیکه صاحبان
کرم زمانیکه بأسیاس می رخ جایی متقف کردند یاد
میکنی کسی را که الفت داشته باشند در وقت یسر آن
رو رکار ❊ علی انی انشد فی یوم سعی ❊ اضاعونی و
ای فتی اضاعوا ❊ این مصراع از جریر است و مصراع
ثانی از عرجی است فلا بعض النسخ پس عند بدل آمده
پس و مصراع اول از جریر است علی حکایت واقع
شده و این قول علامه که اول زیدبا از اعرض که
بود او را جهت پس قوله اضاعونی الخ معمول
سیاق شد و کلمه علی قوله علی انی مستعلقه متصله
حکایت میکند جریر انی را که گفته است غلام و ابلغ
عرضتنی للبیع و فعلت ما فعلت علی انی ای مع انی

پس قول

پس قول عند سعی هذا القول و هو ضاعونی الخ و تمامی
مصراع الیوم کریهة و سداد ثغر الخ است اللام فی الیوم
للوقت و هی متعلقة بضاعونی و الکریهة اسم من
اسماء الحرب قال الجوهری انشاد و ما یفتح الاستقامة
و الصواب سداد او ثغر بالکسر لا غیر و الثغر موضع
المخافة من حدود البلدان یعنی انست که فرو ختند
مرا با اینکه در روز سخت خود گفتم که میگویم این قول ا
ضایع کردید مرا چه جوانی را ضایع کردید که کار مرا
شمار در وقت یوم کریهه و شبهای تنگ دکهای
قلعه بغزور و روی بد بستاند کار مرا اصم مرا ضایع کردید
و برای روز بد خود نگاه نداشتید مقصود از این شعر
در شیمانی اندختن ایشان را ❊ قد قلت قالعت
و جنانة ❊ حول العشق الغض لروفته آس ❊ این
شعرا با بعد شش قبل دیگری از شعر الکیس مصراع
اخیر بیت دویم از ابو تمام است از مطلع قصیده

که

النفقه نحوه

دريح احمد بن معتصم كعشه وخبات جمع دفنه وهي ها
ارتعغ زے الخد بن المحقق و رو احمر والغض طاعتين
الطريغ تازه ور وضه باغ است كل اكش سبزه
وارادبر شره النابت علاوجه قوله غداره الكمزه
للشداء وغداره منادي مضاف وقوله الصاري
نے الاصل منصوب لانه صفة للغدار اسكن للنظم وهذا
جائز وقوله ترفقا امر من ترفق به واراد ترفقن
بالنون الخفيفة فقطيها الفا ؛ اغداره الساري
المحول ترفقا ؛ مانے قوله وقوفك ساعة من باب
مغز اين دو بيت انست كه تحقيق كه دران و
فتنه طالع ساخنت وظاهر كرد رخسار مطلوب
در اطراف لاله سراخ تازه باغ سبزا چون رخسار
محبوب كے لاله سرخ تازه عبارة اوست طلوع
كرد باغ كل سبز كه كنايه از سنبل زلف اوست
لعنم اى غدار مطلوب كه صفت ان اين بيت كه

روبنده وشتابنده است زمركن آوا باش نيست در تو
ساعتي باكى چون محل پرواز مرغ حسن است بيال
خطاين سحر را از روى سحر اصطراب ميكويد قول
اين قول اين بيت است ليس اين شعر در محل عنب
واقع شده ؛ كن معاً من في بوس الكابره ؛ و
العين والقلب منا في قذى وادلى ؛ اين شعر با
مابعدش از يك شاعر است ليكن در مصراع
اخر بيت چيزى است اشارت به بيت ديگرى
وان ان الكرام اذا بيت وشوان بيت كه ان
الكرام اذا ما اصلوا اذكروا من كان م بالعهد في
لحش قوله من اراد به الزمان القريب حسه لا
حقيقة قوله فرجو امن خبرك بقول كابدت الاهر
اذا وبيت شده حتى بلغت الكبد وفي مصراع
الثاني من البيت الاول لف ونشر على الترتيب
وقوله بهو البلاء للملاثة ؛ والآن قبلت لربنا

علیک بما یهوی فلا تتبعنی ان الکرام اذا معنی این دو
بیت اینست که بودم من و تو ای رفیق و مصاحب
در ستم که سنگ شده مستغرق آن را و چشم من
و چشم تو بود در خاک که انتها میکرد ما را و دل
من و دل تو بود در تعب و محنت و الحال رو
آورده است ترا با ما نه پس فراموش مکن
مرا بدرستی که ارباب کرم زمانیکه میرسند براحتی
یاد میکنند آنرا که همراهی کرده است با ایشان در
مشقت و محنت اذا الوهم ابدی لی لماها و ثغرها
تذکرت ما بین العذیب و بارق این شعر
با ما بعدش قول صاحب التجرید است که تجرید اسم
کنایه است قوله ابدی ای ظهر لماها ای سمرة شفتها
یعنی گندم گون لب محبوبه و آن مستحسنه عند العرب
ثغر دندان است قوله تذکرت ما این مطلع
قصیده ایست از ابو طیب که در مدح سیف الدوله

و دنیا بتو نه بمن
و مساعده کرده بتو هم

نسخه

واقع

واقع شده مراد ابو طیب بعذیب و بارق دو موضع است که
معروف است لیکن درین مقام مراد بعذیب تصغیر
عذاب است که مراد بعذیب لب محبوبه است و مراد
ببارق برق است و مراد برق دندان اوست
و آنرا او یاد کرده است ما بین العذیب و بارق
رنقها یعنی آن دهن او را قوله مجری بفتح
میم و ضمها مجری دوان مصدر و مکان ثانی العوالی جمع
عالیه است و هی اعلاء الرمح او راسه او النصف
الذی یلی السنان ما موس عالیة الرمح ما جون السنان
الی نصفه صحاح و یذکر فی من قدها و مدامعی
مجر عوالنا و مجری السوابق معنی این دو بیت
اینست که زمانیکه وهم ظاهر ساخت مر الب گندم گون
او را و دندان او را یاد کردم من آب دهان او را
الخ کنایه از نهایت میل است مثل آنکه عاشق از
اشتیاق گاهی آرزوی بوسه و کنار از معشوق

میکند و رکار نیست که در صورت ماده عشق تهوت
باشد و در بادمن خرارد قد او یعنی خرامیدن
قد او و جریان اشک من رفتار و جاری شدن
نیزه های مارا و جاری شدن اسبان پیش او
یعنی خرامیدن بجریان نیزه میماند و جریان اشک
من برفتار اسبان پیش او میماند پس او آبرو اسبان
پیش او ✤ اقول المعشر غلطوا و غضوا ✤ من
الشیخ الرشید و الکروه این شعر با ما بعدش از
شاعری است که گفته در شان یهودی که داء
الثعلب داشته بجهان کلام تهکم و تمسخر است لسبب
بغض منه منی لنقضه و انکروه جلبوه و طمع و اقدره
وارادی با الشیخ الرشید هذا الیهودی ذو ایاس
هو ابن جلا الرجل المشهور ان ابن رجل قد و ضح
امره و شهر و الثنایا جمع ثنیه و هی العقبه و طلاع
الثنایا ای رکاب لصعاب الامور و قوله متی یضع

من جا

العمامة ای متی لکا شعکم بالعداوة تعرفوه حق المعرفة
من قولهم فلان لعی القناع اذا کاشف بالعداوة و
متی یضع عمامته التی یستر بها وجهه عرفتموه قیل خطب
الحجاج حین دخل العراق فقال انا ابن جلا ✤ و
یروی انه قد دخل و قد غطی وجهه بعمامة کالمتنکر
ما بال من اوله نطفة ✤ و جیفة آخره یفخر ✤ این شعر
از ابن عتاهیه است کلمه ما از برای استفهام است
بال بمعنی حال است و قوله آخره مبتدا او و خبر جیفه
و قوله یفخر محل النصب علی الحال و العامل فیه ما فیه
قوله ما بال من معنی الفعل و هذا و المعنی عن التفاخر
معنی آنست که چیست حال کسیکه اول او آب
منی است و آخر او مردار است که فخر میکنند
اتمنی بالذی استقرضت خطا ✤ و اشهد معشرا
قد شاهدوه ✤ این دو بیت با دو شعر از یک

شخص کسی است اناله الشی اعطاه اناله عطا کردن استقراض
طلب قرض کردن والثانی قوله بالذی المبدل ای ببدل
الذی استقرضته و انتصب خطاء علی انه المفعول الثانی
لقوله انلنی والضمیر فی شاهدوه الذی استقرضت او للا
ستقراض الذی دل علیه استقرضت و اشهاد گواه
ساختن معشر جمعی کرده است قوله قال الله تعلیل
لقوله انلنی ؛ فان الله خلاق البرایا ؛ عنت لجلال
هیبته الوجوه ؛ فقوله خلاق البرایا صفة الله تعالی اول
عنه قوله لقول خبران قوله عنت لجلال هیبته الوجوه
جمله اعتراضیه میان اسم ان و خبره یقال عنا له ای
خضع قوله عنت ای خضعت و ذلت جلی جلال
بزرگی است هیبته صلابت است و شکوه و مراد بوجوه
ذوات است یا معنی حقیقی اوست و نسبت عنت با
مجاز است خضوع وجه عبارت از وضع اوست بخاک
در وقت سجده قال الجوهری عنا یعنو بدنیا بدنا العوا

بقول

بقول اذا ندانیتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوه معنی
این سه بیت آنست که عطا کن مرا خطی در بدل
آن چیزی که طلب قرض کردی آنرا از من و گواه
بساز گروهی را که بتحقیق گواه شوند آن کرده آن
چیز را که باستقراض را بدرستی که واجب تعالی پیدا کننده
و صانع خلایق است هر است نسبت بزرگی است
او ذوات ایشان میگوید که زمانیکه قرض کنید یعنی
بیع کنید بیع بدینی تا وقت معلومی و پس کتابت
کنید آنرا قال عمدة الخیر عندنا کلمات اربع و رع
این بیت
باما بعدش از حضرت امام شافعی است رضی الله عنه
عمدة الشی اصله الذی یعتمد علیه اجتنبا المشتبهات بضم المیم
و سکون الشین و کسر الثاء المثلثه المفتوحة اراد الشبهة من الشی
لا یوقف علی هاو جرمنا ما روی هذا عقد قوله علیه السلام
الحلال بین و الحرام بین و بینهما امور مشتبهات و قوله

از زهد فی الدنیا یحبک الله و قوله من حسن اسلام المرء ترک ما
لا یعنیه یعنی آنست که حلال ظاهر است و حرام نیز معلوم
اتق محرم الشبهات و ازهد و دع ؛ ما لیس یعنیک
واعملن بنیته ؛ یعنی این دو بیت آنست که
عمده نیکویی و بهترین خیرها نزد ما مضمون چهار
کلمه است که گفته است آن چهار کلمه را بهترین خلق
پرهیز کن شبهها را و زهد ورز و بگذار خیر را که
نیست متعلق بتو باشد ترا و عمل کن البته مقارن
به نیت ؛ اذا ساء فعل المرء ساءت ظنونه ؛ و
صدق ما یعتاده من توهم ؛ این شعر از ابوطیب
از قصیده که مدح کرده در آن قصیده کافور
خندری را که والی مصر بود و شکایت کرده از
سیف الدوله و از اتباع او که استماع قول اعداء در
شان ابوطیب کرده معنی آنست که زمانیکه بد شود
افعال مردم یعنی چون اراده و حب به تعلق گیرد بآنکه

بینیته عل

فعل

حرفته بدا

فعل و کردار دو مرد بد و ناخوش شود اینها میشود
گمانهای او یعنی عقیدهای زشت میدهد گویا طبیعت او
را میشود و تصدیق میکند در حق دوستان
خود خبری را که عادت میشود او را از توهم لحقتا
باخرهم وقد حرم الهوی ؛ فلو با عهد ناظر باهوی
وقع این شعر ما قبل بیت ما بعدش قول ابوتمام
بیت انهم فی لحقنا و فرحهم للاحبة مجلس اوج
جام طایر حول الماء ارعلیه و حوم ای غیره و
الهوی العشق والمحبة و هو فاعل حرم و قلو باتحمول
قوله وهی فی جمع و ارقع ای باکنه غیر طایرة
بغیر وجلها هم حیث لحقتاهم بدور قلوبهم حول
الهوی ولا تسکن علی خلاف ما نعهد باردوا الفباب
لنا تیراز باز کردانیدن افتاب است
فردت علینا الشمس واللیل راغم ؛ بشمس لهم
من جانب الخدر تطلع ؛ رغام خاک را گویند ای

ای فردت علینا الشمس حال کون اللیل راغمی منظما گ
من ظلمة اختلط بالغیم والغبار او حیث کونه لیلا مشرفا
علا الظل من طول سی اللیالم التجرید ای ردت الشمس حیث
لهم ای تستهم بحث تجردنیه بمیش فردت علینا من مقاب
یکدر ای شمس ور لونیر یطلع وکدر کالمبیر بسوادی
ناحیة البیت للمجارية قوله لعنا ای اذهب قال
فوالله ما ادری و احلام نائم: المت بنا ام کان
فی الرکب یوشع: این ابیات اربعه از ابو تمام
است از قصیده که مدح کرده است ودران قصیده
ابوسعید بن محمد بن یوسف الثغری را این چند
بیت از اوایل ان قصیده است پیش از شروع
بمدح چنانچه عادت شعر است که چندبیتی پیش از مدح
در شکایت از روزگار یا بوصف معشوق یا شکایت
از مهاجرت او ایراد نماید حاصل است که میگوید
ملتجی شبی ظاهر میشود که مکتوب او همراه جمع قصد

حادث

مسافرت کرده رفته ودر وقت رفتن اطلاع نداشته
بعد از خبر یافتن تعاقب کرده رسیده از ان حال
رفتیم و ملحق شدیم بان ن و تحقیق که تغیر داده بود
خلق واهای راکه پیش از ین بی ارام بود و حال
بر خلاف گذشته بسکون و ارام پیدا کرده بود و این
ارام را عشق تغیر داده بی سکون گردانیده پس
گردانیده شد برما افتاب و حال انکه شب تار
آلوده بود با انکه شب در بسل و مشرف بر اول بود از
جهت طلوع این افتاب بغیر گردانیده شد افتاب
با نتابی که مرات ان بود از جانب پرده بغیر چیست
طلوع سکردار که گردید پرتو ان افتاب زنگ ظلمت را
و بجید از جهت بهجتش جامه اسمان راکه در گشت
بیش قسیم بخدا که نمیدانم ایا خواب دیدنهای خواب
کننده بود که نزول قلیل کرد بما یعنی این معنی را که میدیدیم
که خواب دیدم یا انکه بود در میان سوزان ایشان

بن نوح علیه السلام تعدرت آن گشته بود و قصهٔ آن بتفصیل
در کتب تواریخ مسطور است : بعمرو مع الرمضاء والنار
تمتطی : ارزق وجهی عنکشنه ساعة الکرب از
سوختن پای از گرمی زمین حاج جذ علم قوله مع
الرمضاء حال من العمرة ارزق اه فیه ان حمول ایم
رفع فالاوجه ان قوله مع الرمضاء حال من المتبدا
وتلتطی صفة للنار مثل اخرج علی الینم یسیر والمعنی نعم
مع استلائه بالرمضاء والنار الملتطیة ارزق وجهی
منک الحول عمرو کسی که مشهور است در میان
عرب بر رحم التعضاء زبانه زدن آتش یعنی ارض
رمضان جار قاسر مضی فیما القدم ای تحرق از
اصل التفصیل من رق لاذی ارحمه واحزن العمال ایم
التفصیل من حمی علیه یتطف الکرب عا و زی الکرب
کالکر به بالضم هو الغم الذی یاء خذ بالنفس یحول
خطاب میکند کسی را که بخت دل بیت نعمی است کی

ذهبه اثر او نوح علیه السلام
آن است که یک نوبت
تا بت ربع العالم

التفصیل لا تعدیم الی
شن عن آب بیرا طیب نیلی

والنار حسب المشتعله

التحبل

هر آنیه

هر آنیه عمرو با وجود فیاده قلت و دوری حالیکه مقارن است
داشتی که زبانه میزند مهربان بیت از تو در وقت
غم و اندوه المستجیر بعمرو عند کربته : کالمستجیر
الرمضاء بالنار : الاستجارة الاستعانة والاستعاثة
معنی آن بیت که استعانت طلبنده و استعانت کننده
بعمرو وقت غم و اندوه آتش یعنی کسیکه استعانت
میکنند بعمرو نزدیکتر مثل کسی است که استعانت
میکنند از زمین گرم بآتش یعنی از زمین گرم نجات
این بیت که ایذا میکنند و مشقت میدهد بیناهی برد
از وجه بسیار که آتش که هلاک میکنند چنانچه در فارسی
مثل است که میگویند از باران گریخته به ناودان
میرود : فبت کانی ساورتنی ضئیلة : من الرقش
فی انیابها السم ناقع : این شعر از نابغه است که
عذر گفته در آن قصیده نعمان را ظاهر میشود که
او را نعمان طلبید در رفتن تأخیر کرده بنو نه ب

قال ابن الانباری حظ علی نیم
رنج سیاه الیه الغضبان

که عذر گفته در آن قصیده نعمان ظاهر میشود که او را نعمان
طلبید در رفتن تا رخیر کرده بیتوته نشب کذرانید
هیا وره یا کسی خنک رحیش کنز صنیله ما زیارتک
کنز اللغه الصنیلة ای الخیف وهی صفة لموصوف محذوف
ای حیة صنیلة قول اسل قرش وهی جمع رقشاء رقشاء
مار برزنک را گویند فی اساس البلاغه نقع الاثم اسم نابت
الحیة اجتمع فیه النقع و ابن النقوع جمع شدن آب و سراب
شدنی و سراب کردن کنز اللغه والمعنی فبت فی البتع
علی ما فرح و خوف من عتابک * تمم بطرق القوم اهدی
من القطا * ولو سکت طرق المکارم فتلت ابن شعر
از طرفها است طرق جمع طریق است القوم اسم جامع
لخصال الذمیمة اهدی افعل التفضیل من هدی بمعنی اهتدی
قال الجوهری هدی و اهتدی بمعنی والقطا طایر معروف
بغیر بمثل فی الاهتداء معنی انست که قبیله تمیم شد اند
از روی اهتدا بطریق خصائل ذمیمه از قطا و اگر سلوک

راههای

برای هم

[illegible]

راههای مکارم را گمراه میشوند کار نیکو کردن از بر گردانیدن است
نکس بلا شیخ محارب * وما خلتها کانت تریش
ولا تبری * ضفادع فی ظلماء لیل تجاوبت * فدل علیها
صوتها حیة البحر * بکل هلالی من اللوم برقع * ولابن یزید برقع
و جلال * هلال نام قبیله ایست از عرب که در میان
قبایل بخل و لئامت منسوب و مشهور است لوم اسم است
مر جمیع خصال ذمیمه را برقع پرده را گویند اعتبار کرد
خصلت بد بسرو الحجبت است که همچنانکه پرده ذات
آدم را می پوشد صفت ذمیمه قدر و حشمت و اعتبار آدمی را
نابود میکند جلال جمع جل است درین عبارت استعارت
با آنکه ابن یزید از مال آن خوبتر بر تبه جل ولیا رسیده بمعنی
آنست که هر هلالی را از خصال بد برده است و مر ابن یزید
را برده است و جلها * کلتنی لهم یا امیمة ناصب
ولیل اقاسیه بطیء الکواکب * این شعر از نابغه است
کلتنی امر من وکله الی کذا ای ترکه الیه و قوله ناصب ای

النصب

ذو لغب و هو التعب والمشقة و وصفا الهم بالنصب مجازا لان
بصاحبه الهم قوله ذليل اقاسيه اى اقاسى اهواله و بطوء
الكواكب عبارة عن طول الليل فقصده الشعر من الاهر
الابيات انى لا اسهر بما هو فيه من الهم الناصب و مقاساة
شدايد الليل الطويل معنى آنست كه گذارای ميم بعمى كه صاحب
تعب و تشكيله كه بطؤ در حركت است كواكب كم او كه شنيجم
اهوال ان است را قصر عليه تحية و سلام جلوت عليه جمالها
الاثام اين شعر از مطلع قصيده است كه از ان شيخ سليم در
تعريف كافوري تيح جلع عليه الثوب الحبير فهذا المعنى
تشبيها للنصر بالكعبة لانه الذى يلبس من الكسوة
معنى آنست كه ان كافوري است كه بروى باد تحيت و سلام
پوشيده است برين قصر جمال خود را ايام يعنى از جمال
خود ياد لباس ساخته فراق ومن فارقت غير مذمم
وام ومن يممت خير ميمم اين شعر از مطلع قصيده
ايست كه ابوالطيب در مدح كرده در ان قصيده

مصرا كه

مصر را كه كافور نام داشته در وقتى كه مفارقت كرده از
بسيف الدوله بر گشته و مراد ان نه مثاله الشعر انا فيها
فراق والكد فارقته يعنى سيف الدوله غير مذمم و هذا الفراق
ام وقصديه والذى يممته وقصدته يعنى كافور الاهر
المقصد معنى آنست كه اين حالى كه من در ان هم فراق است
و كسيكه من ازو مفارقت نموده ام غير مذمم است يعنى
انكس مذموم نيست ميخواهد كه گويد كه از و اهرى سبب
ممن واقع نشده است كه سبب جدائى شود يعنى مفارقت
از جانب من نيست الا ان فراق قصد حصول المقصد
كافور فراق را اختيار كرده فراق را بقصد اعتبار كرده
و كسيكه قصد كرده ام من او را يعنى كافور را بهترين
فواد ما يسليه المدام و عمر مثل ما يهب اللئام اين
اين شعر از ابوالطيب است فواد دل را گويند و مراد
والنعيم راح آلا الفواد مدام شراب است و تحقيق عمر هم
مانند فواد است يعنى بيت مفاوح است انشينده ولباس

قصد كرده شده ام است

ياد دل كه هم است يعنى فوادى
كه مانند ان را ايد
فواد كسلى يابد ينيه
ارام و اولا هم

بجمع الجحیم است معنی آنست که دل من قبلی شنیدهای بلا الجحیم
الشیم او را شراب و حال آنکه عمر مثل النجری است که قرم بخشید
او را التیمان بغیر در غایت کوتاهی و نقصان است پس از
شرب شراب چون تسلی یابد: موعظه جابک بالغزوة عند
بعیر محل وعدة ذو بیان التفارقت فرد است: از قبیل
ام ماء الغمامة او خمر بعی برد و هو فی کبدی جمرة
این شعر از ابوالطیب است همزه از برای استفهام و خرد و
ریق آن که هم را گویند غمام ابر است خمر شراب است
تو لم تعرض فی قبل از اضافه بنای بسکون نوه است
اجوف واوی است و از جمله اسماء محذوف الفاء المخوفست
پس ها را حذف کرده اند از فو بعد از آن واو را نیز حذف
کرده اند عوض از واو میم آورده فم گفته اند و اگر میم بیاء
متکلم اضافه نمایند فی میگویند در اکثر استعمال واو
محذوف را امر از اند واو را بیا قلب میکنند و یا را در یاء
ادغام می نمایند گاهی هم استعمال می یابد و فم دهان

نیز است مطلع قصیده او

است

است و برد و صنعت مبالغه است از برد که بمعنی سردی
است کبد جگر است جمر آتش پاره را گویند یعنی آب که
تشنگی دارم در خبری که چشیده ام از دهان تو که
آیا آب دهن تو نیست آب باران است از لطافت
یا شراب است از بس حبت که مست کرده مراد او در
جگر فراق آتش است از آنکه آتش عشق مرا از باده
سوخته: لا افتق لبشری و کمی لبشر بان عزة
الداعی و یوم المهرجان: این شعر مطلع قصیده
ابیست از ابن مقاتل خبر در تهنیت داعی کبیر که
از اولاد امیر المومنین علی است کرم الله وجهه
بشری مبارک باد کردن است مراد بغرة داعی
صفای وجه اوست و مهرجان نوروز را گویند
معنی آنست که بگوی مبارک باد بر تو مبارک باد ملک
گوی دو مبارک باد یکی وجه مبارک باد صفای روی
داعی و وجه دیگر از برای مبارک باد کردن روز نوروز

است

بیش مبارک باد و کوتاه مگوی قال البستی نقد الحزن الاهمال
اماه و عدا هر الدنيا تقول بملاء فيها حذار حذار من
بطشي وفتكي اين شعر از ابو الفتح البستي است
در مرثیه مجد الدوله بن رکن الدوله فخر ال بویه قوله
الفم بالفتح دهان وبالضم بمعنى له وقوله بملاء فيها
ملا بالكسر قدر ما يملاؤه الشئ والملاء بالفتح المصدر و
الغيم فيها راجع الى الدنيا واعني الفم ومعنى قوله ملاء
فيها انها تقول جريا ظاهرا لا اخفاء فيه ولا اقول اللهو
واني اعتماد على الاحوال البطش الاخذ الشديد
والعتل بغتة ونحو الحزن الابسر في محل النصب لانه مفعول
قوله تقول معنى انست كه قصد این بیت که دنیا
میگوید به آواز بلند باش که حذر کنی از گرفتن سخت
من وقتل ناگهان من السيف اصدق انباء من
الكتب في حده الحد بين الجد واللعب اين شعر
با ما بعدش از ابو تمام است در تهنیت معتصم واقع

شده

بعد از فتح ... مجد الدوله را ... رکوار که ... وصعود

ملأ

شده بعد از فتح عموریه وحال انکه ارباب تنجیم منع
میکردند از فتح عموریه که فتح نمیشود وگردید
انباء على لفظ المصدر وروا نباء على لفظ الجمع واراد
بالكتب علم النجوم قوله في حده اي في حدته والضمير
للسيف وقوله الحد بين الجد واللعب اي الفارق بينهما
قال الجوهري الحد الحاجز بين الشيئين الصفائح جمع صحيفة و
هي السيف العريض واراد بسود الصحائف الكتب
النجومية واضافة البيض والسود الى الصحائف و
الصحائف من قبيل اضافة الصفة الى الموصوف والجلاء
جلاء الصيقل السيف والمرآة جلاء ازال كدورتها والجراح
بالجد قتل الاعداء وفتح عموريه وباللعب ريب
والريب ما قال المنجمون من ان عموريه لا تفتح في ذلك
الوقت فتدخل المعتصم انك فيما عزم عليه وتردد
لقولهم تقول ان خبار السيف اصدق من اخبار
المنجمين ولا اعتماد عليه اولى بل الاعتماد على قولهم

لان في حده السيف في صفائه الحاجز بين ما هو جد و صدق
وبين ما هو خلاف ذلك وفي متون السيف البيض
للصقول لا ازالة الشک والريب وکشف الغلوق
والتردد لانه اوراق السود في هذا الرجع الى الاستعمال
لا قول اهل النجوم وحيث على اجمال السيف بيض
الصفائح لا سود الصحائف : في متونهن جلاء الشک
والريب معنی این دو بیت آنست که شمشیر راست
گوتر است از روی خبر دادن یا از روی خبر
دادنها از کتب یعنی از اقوال منجمان بسبب آنکه
در تیزی شمشیر فرق کنند است میان جد و بازی
جد کاری که از قرار واقع کردن است و در تیغهای
شمشیرهای سفید صیقل داده شده نه در صحیفهای
سیاه اهل نجوم ازاله شک و ریب است یعنی ازاله
شک و تردد از زبان شمشیر می آید نه از شمشیر
زبان ارباب نجوم و در متن یعنی متن است از استماع

اقوال

اقوال اهل التنجيم لعمري ان تلم عظيم : بال علي والامام
سليم این شعر قول ابو العلا است عمر و عمر بیک
معنی است جزای استعمال است که اگر بعضی ببسیار نظر
عمر منجمانند تفتح عين بعلمه الامام الزوال اعليل
و حکم ان یخفض من شغله بعد آنست که بیم بعمر من
بدرستی که نزول میکند امر عظیمی برال علی و حال آنکه
امام یعنی خلایق سلیم و رستگارند از این امر عظیم
المجد عوفي اذا عوفيت والكرم : وزال عنك الی
این شعر مطلع قصیده است از ابو طیب که واقع شد
در تهنیت زوال بیماری از ممدوح یعنی آنست که بزرگی
وکرم با عافیت اند زمانیکه تو با عافیتی و زایل شد
از تو بیماری و رجوع کرد بسوی دشمنان تو دیگر
دو تهنیت است یکی آنکه بیماری که از تو زایل شد
دیگر آنکه بدو دشمنان او انتقال کرد : تعول في
قوس قزح وقد اخذت منه السماء وخطي الهرية

اعدائك وانم سقم

العقود

این شعر با ما بعده من ابو تمام است در مدح عبد الله
بن طاهر ذی الصحی بکان قومی قومه قومی لقیهم
القاف و فتح المیم قریة قریة من خراسان یقال اخذ
منه اثر فیه و نقصه و سر مصدر سرت بی اولا قوله
وخطی للمهدیة الخطر جمع خطوط و هی ما ینبت فی الخد من
والمهدیة المنسوبة الی مهری بن حیدان بطن من قضاعة
والقود جمع قود و هو ابل طویل الظهر و العنق و قوله
خطی المهدیة عطف علی سیری لا علی قوله منه بمعنی ان سیری
اخذت منها و اخذت خطی الابل عنها توهم و المتوهم
شارح ابیات و الایضاح حیث قال و تقدیر المعطوف
علی و المعنی بقول الی اصحح مضجعی من کثرة الاسفار
والحال قد اثر السیری فیما و فی خطی المهدیة انتهی
کلام الخبیر انه الخبیر یعنی تا اثر و الحظ و نقصان الحلی
علی ان الاخذ بهذا المعنی مستعد بمن فلو عطف علی مجموع
منازم ایراد کلمة من فی الخطی قوله مع مطلع الشمس

منصوب

منصوب علی انه مبتغی و قال الفاضل الاخرانی مرفوع علی انه
مبتدا خبره مبتغی ای تطلب قومه ان توهم ای تقصده
بحذف العاید قوله بنا ای بمجاه جلعناه قال شارح
اراد بقوله توهم بان توهم اذ ان توهم و التقدیر
ابتغی مطلع الشمس تقصد مکانا و قوله مطلع الجود
مفعول محذوف تقدیره و لکن ابغی مطلع الجود و مجموع البیت
النصب لانه مفعول قوله یقول ء امطلع الشمس تبغی ان
توم بنا فقلت کلا و لکن مطلع الجود ء معنی این دو
بیت آنست که میگوید قوم من با فصاحان من در سفر
و این سخن را در وقتی میگویند و حال آنکه بی اثر کرده
در ما و نقصان بخشیده بود تو بنای ما را انشب گرد بیا
و کام زدن شتران مهریه در ان نیست دراز کرده
این کس را میگفتند که آیا با این بسیاری بغرض
دینار اقصد کرده پس ان ان را گفتم که کلا نیستی
همچنین است لیکن میخواهیم با این قصد مطلع جود و کرم

مفعول

مطلعی مطلع خورشید را
در بن قصد کردی با ما
یعنی با این دوری سفر که
اراده ما قصد کردی جود

را نوذ جهم والبین فینا کانه : قنا ابن ابی الهیجاء فی قلب
فیلق : این شعر از ابو طیب است در محل جدا شدن
از یاران و همصحبتان میگوید گفته بعضی فراق را گویند
قنا نیزه است ابن ابو الهیجا نام مبارزی است
از عرب که بدم تیغ جان ستان دم در گلوی بر
دلان جنگ اندکست در دریای لشکر چون حباب
کرد سیاه و بنفش قطع حیات از آنشان نمودی و
هیجا که جزء نام اوست هیجا که بمعنی حرب است نسبت داده
شده و فیلق لشکر را گویند مقصود آنست که وداع کردیم
انشان را وقال ابکر فراق در میان هم چو نیزه
ابو الهیجاست در قلب لشکر که هر کدام از ما را جایی جهت
نور رای احمد ان تزول الشمس : جاورته الابرار
فی الخلد شبابا : این شعر با ما بعدش قول ابو تمام است
قوله نور رای احمد یعنی لو علم احمد سنت بری را گویند
مجاورت همسایگی است ابرار جمع بر است و بر نیکو کار را

خلد
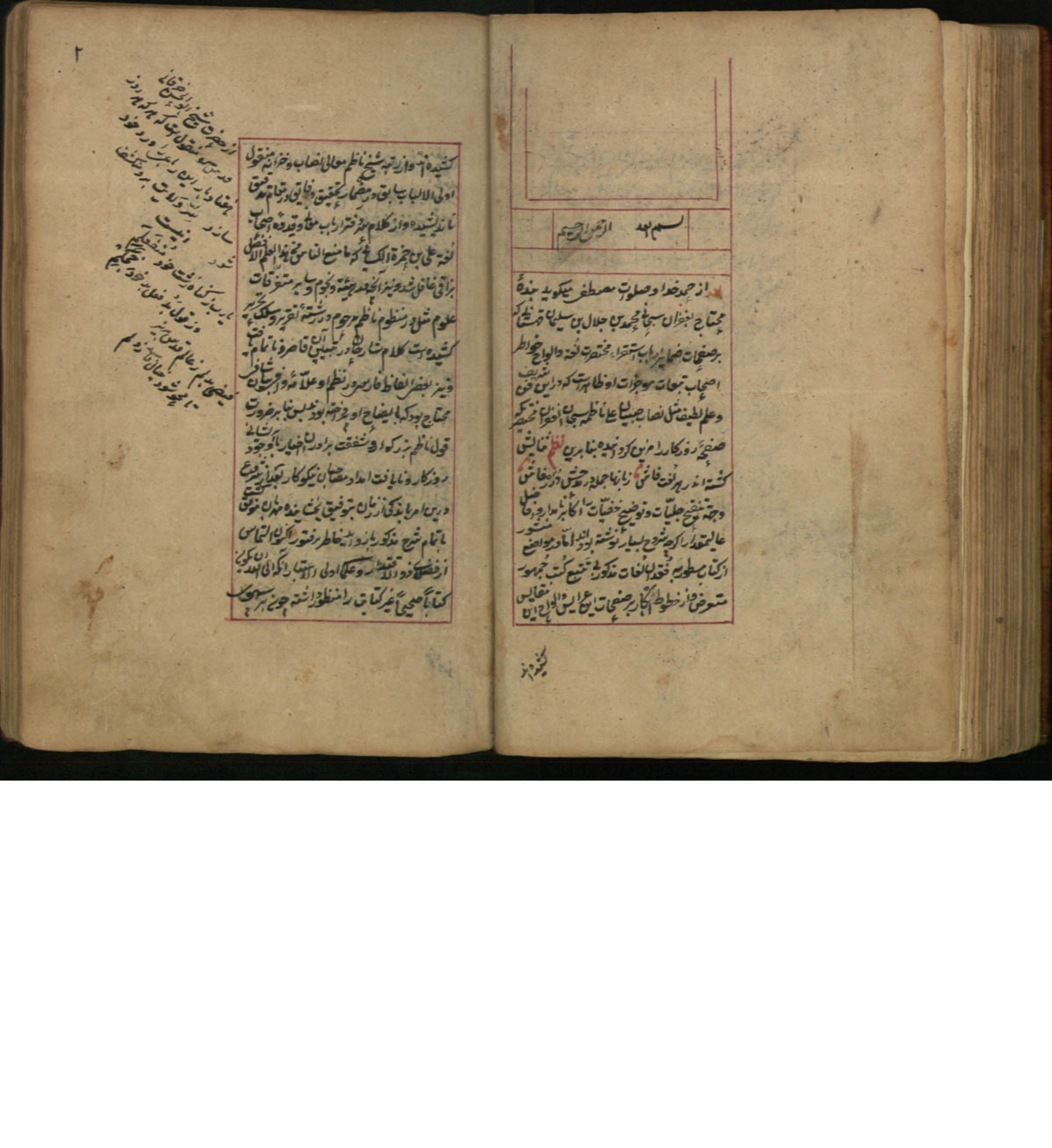
خلد نبت است قوله کل یوم منصوب علی ترح ای فظ این که کل
یوم ابتداء ظهار کردن است حروف جمع حرف است و حرف
تغیر است لیالی جمع لیل است و غیر خلفا یعنی قطرهای شیب
جمع شیب است و ابو تمام از شعرای اسلام است که در دو
خلفاء بنی العباس بوده و مدح ایشان کرده و از اینجا
جیلها یا فتر : و انه جدیر اذ ابلغتک بالمنی : و انت
بما املت منک جدیر این شعر با ما بعدش از ابو
نواس است و منتهای قصیده است که در مدح خصیب
بن عبد الحمید گفته قوله جدیر ای حقیق قوله بالمنی یرید
بلوغها قوله لی ای اولاه جمیلا نیکوی کردن مقدمه
مراد جمیل مایه الاحسان است و چون احسان که
بمعنی نیکویی کردن است میشود دعا بر الا جانب
او را ن فان تولنی منک الجمیل فاهله : والا فانی
عاذر و شکور این دو بیت قصیده است بدربیت که معنی
لا ابی و نیز او ادم زمانیکه برسیم تو انقی الخصب تو بر

ارزوبا

و تو نیز با نچه آرزو می برم از تو سزا واری بسیار که عطا
کنی تو را از قبیل خود جمیل البس تو اهل آن می عطایی
و الا که اگر عطائی جمیل ننمای پس بدرستیکه
من ابرام کننده ام در طلب و شکورم
بغیر فی بعیب خود معترفم که ابرام میکنم و شکورم
بجهت آنکه با وجود ابرام کوشش میاندازی
سنجند طمع امیر من بقیت لبقاء الدهر یا
کهف اهله و هذا دعاء للبریة شامل
این شعر مطلع قصیده ایست از مغربی معنی
این است که باقی در روزگار مادام که بقای دنیا
باقی است ای پناه اهل دنیا و این سخن دعای
است بر همه خلایق شامل است و متناول است
بسبب آنکه بقاء او موجب اصلاح عالم و اهل
آن است موافق مصراع اول الکلام الحمد
المؤسس علی کرم احد وحیه یغوا و الدنیا بالکرم
با فیه تمت التحریر تمت الکتاب
بعون الملک العلام
۱۱۴۴

ار جاء شب ازدر جمعه تمام

تمام شد بتو فیق حضرت کبریا



بسم الله الرحمن الرحیم

از حمد خدا و صلوات مصطفی میگوید بندهٔ
محتاج بغفران سبحانی محمد بن جلال بن سلیمان قهستانی که
بر صفحات ضمایر ارباب استقرا مختصرات لغة و الواح خواطر
اصحاب تبعات موجزات او ظاهر است که در این فن شریف
و علم لطیف مثل نصاب صبیان علی ناظمه سبحانی الغفران مختصری
صفحهٔ روزگار را مزین کرده بنابرین نظم فارسی
گشته اند و هر لغت فارسی زبان را جمله در هوس در رخ عاشق
وجه تنقیح جلیات و توضیح خفیات الکابر مدار رجال فضل
عالیمقدار را که شروح بسیار نوشته بود اند الی الان مواضع منثور
از کتاب مسطوره خصوصا لغات مذکوره تتبع کتب جمهور
متعوض و از خطوط انکار بر صفحات ایضاح عرایس الواح این مقالیس

۲

کشیده ام و از رتبه شیخ ناظم معالی النصاب و خزانه منقول
اولی الالباب سابق و در مضمار تحقیق و فایق در تجارت تدقیق
نادر کشیده و از کلام لغة فن فتراک ارباب معانی و قدوهٔ اصحاب
لغة علی بن حمزة الکسائی که ما منع الناس من هذا العلم الا فضل
برافی غافل شده و نیز الجمهرة حجة و نجوم سایر متفوقات
علوم مثل در منظوم ناظم مرحوم در رشتهٔ تقریر و سلک تحریر
کشیده است کلام شارحان در تبیین آن قاصر و نا تمام یافت
و نیز بعض الفاظ فارسی در نظم او علاوه و در بیان فارسی
محتاج بود که با ایضاح او پرداخته بود خلبی بنا بر ضرورت
قول ناظم بزرگوار و شفقت برادران اخیار با آنکه وجود
روزگار و نایافت امداد مصاحبان نیکوکار بعد از شروع
و درین امر باندکی از زمان بتوفیق بخت بنده مهربان خودی
با تمام شرح مذکور بابود خاطر رفتور اکنون التماس
از فضلای فرد الاقتدار و علمای اولی الاعتبار آنکه الی الحد بکوشی
کتاب تا صحیح گردد غیر کتابی را منظور داشته چون هر سهوی

از چواس این فقیر خسته و مجرّد این کلمات شکسته مطلع
کردند بقلم اصلاح موشّح سازند و بدعاء خیر مدد نمایند
انه قریب مجیب للاجابة و منه التوفیق فی مفصلات الکتاب
بدانکه علماء سلف و فضلاء خلف در اوایل تصنیف
و ابتداء تالیف خود تسمیه و تحمید ایراد می نمودند عمل
بحدیثین مشهورین کرده اند لیکن در نزد اکثر مذکور است که
خصوص این تسمیه و تحمید از حدیثین مقصود نیست و غرض
ذکر حق تعالی است بهر عبارتی که شود و امام نووی
در شرح مسلم آورده که مراد از حمد در حدیث مجرد ذکر
حق است سبحانه و از ینجاست که در ابتداء نامهٔ هرقل حمد
واقع نیست بلکه مجرد بسمله است و همین معنی از کلام ابن حجر
در شرح بخاری مفهوم میگردد پس اینجا هنگام تکلف و توفیق
بین الحدیثین ساقط شده و ابتدا بسم الله کافی است
و از ینجاست که ناظم قدس سره مصدر گردانیده کتاب خود را
به بسمله گفت بسم الله الرحمن الرحیم یعنی بنام خدای که

خداوند

بسم الله الرحمن الرحیم
حمد کرد ابو نصر فراهی

خداوند بخشاینده است البته ابتدا میکنم این کتاب را
پس رحمن و رحیم یکی معنی باشد چنانکه امام قشیری
و خواجه محمد پارسا قدس سرهما در تفسیر خود آورده اند که
این مذهب اهل تحقیق است و اتحاد معنی از کلام جوهری
نیز مستفاد میگردد و گفته اند که تکرار از برای تاکید است
اما خلاصهٔ تفسیر کلام علامه در کشاف رحمن را اکثر الرحمة
و رحیم را ذو الرحمة گفته است و اینجا غرض شراح کلام است
یعنی میگوید در بیان حال ابو نصر که ناظم این کتاب است
پس لفظ همی از برای افادهٔ از برای حال بودن نه برای
استمرار چنانکه بعضی گمان برده اند که با آنکه معنی استمرار ظاهر نیست
چون تعلق قول ناظم که بیان ابو نصر که هم کوید حفظ علا
کرده شود در جهة شهرت بکنیت اختیار فرموده کنیت را
برسم که محمد است و لقب که بدر الدین است و تحقیق این الفاظ
در بیت ابو الملیح آید فراهی منسوب بفراه است و آن
شهریست میان سجستان و هرات و یکی از دو یای نسبت بجهة

ضرورت شعر حذف شده و الف عوض از یای نسبت
چنانکه بعضی گفته اند بلکه جزء علم است چنانچه از وفا و فدا و حکم
و جدیده معلوم میگردد حَسَد بضم حاء و کسر سین
مهملتین مشتق از حَسَد بفتحتین بمعنی خواستن
زوال نعمت غیر و مراد اینجا غبطه است که آرزو
کردن مثل نعمت غیر بود نه زوال نعمت حافِد
بحاء مهمله و کسر فا مشتق از حَفد بفتح حا و سکون فا
بمعنی شتافتن در خدمت و بمعنی آمده است و این معنی
مراد است و ضمیر راجع است با بو نصر حاسد بکسر سین مهمله
آرزو کننده و ضمیر او نیز راجع است با بو نصر بحذف
مضاف ای حافده یا باعتبار آنکه حسد بر ابو نصر
بجهت نواسه او بود و اگر بحافد راجع شود انتشار
ضمیر لازم آید و کلمه ما مصدریست و مدت محذوف
ای مدت تحریکا الشمال تحریکت بفتح حاء مهمله
و راء مشدده و فتح کاف مشتق از تحریک است

یعنی

و بحرکت الشمال النخل الدنیق
ما حرکت الشمال النخل الدنیق
بعون نصرت فضل آلهید
و حفد حافده و حفد حاسده

یعنی جنبانیده شَمال بفتح شین معجمه باد جانب قطب
خواهد آمد نَخل بفتح نون و سکون خاء معجمه درخت خرما
دَقِیق بفتح دال مهمله و سکون یاء تحتانیه باریک تحرکت
بفتح تاء فوقانیه بغیر دو نقطه بالا و حاء مهمله و راء
مشدده و در جمیع مواضع این کتاب از فوقانیه مراد
انیست مشتق است از تحریک بمعنی جنبانیدن شِمال بکسر شین معجمه
بمعنی دست چپ نَخل بر وزن نخل بخشش دقیق بر وزن
رحیق آرد **ترجمه** آرزو کرده شده باد فضل نواسه ابو نصر
و شتافته شده باد در خدمت آرزو کننده فضل او را
مادام که بجنبانند باد جانب قطب درخت خرماء باریک را
و بجنبانند دست چپ برای بخشش آرد حاصل المعنی نواسه
ابو نصر در فضل چنان باد که اهل فضل او را آرزو کننده
تا دنیا معمور بود چون معمور عامه ملک عرب نخل است
و معمور اکثر بلاد عجم آرد چنانکه در تغیر قرنها کذا ثبت
که چون صبیان از یغیر منسوبست بر شتی یعنی سرشته شده

و آورده شده است معقول قول است بغیر کوش
ابو نصر که چون صبیان را آنچه صبیان بکسر صاد
مهمله و سکون باء بنقطه جمع صبی بفتح صاد مهمله
و کسر با کودک خواهد آمد تعلّم بفتحتین تا فوقانیه
و عین مهمله و تشدید و ضم لام آموختن لغت بضم لام
و غین معجمه اصلش لغو یا لغی بوده بعد از حذف حرف
علت تا را عوض او کردند و مراد اینجا علم متن لغت
عربیست و آن مسایلی است که شناخته میشود بآن موضوع که
هر فردی را از افراد کلمه و جزئی از جزئیات او و لغت
بر جمیع اقسام علوم عربیت اطلاق کرده میشود چنانکه بعضی
لفظ موضوع مستعمل میشود عرب بفتحتین عین و راء
مهملتین و ضم عین و سکون راء نیز لغتیست طایفه
از آدمیان که موصوف باشند بزبان مخصوص که متوطن
شهرها و قریهای عرب باشند و علما را در لغت ایشان
خلاف است اصح آنست که منسوبند بعربه بفتحتین که

موضوعست

بیت چون صبیان را از شعر نواز
تعلیم لغت عرب ... (margin note, partly legible)
آمدن شعر ... موزون را ... طبعها ...
و تعلّم لغة ... و نظم ...
بس قدر ... تخلف ... باد
کردم ... نخوانند

موضوعست از حجاز چون ابو الورکه حضرت اسمعیل نبی
علیه السلام در آن موضع نشو و نما یافت چنانکه در منسوب
و تمام تحقیق در شعب البیان طیم مذکورست رغبت
بفتح راء مهمله و سکون غین معجمه میل کردن اشعار
بفتح همزه و سکون شین و عین مهمله جمع شعر بکسر شین
و سکون عین مهمله سخن که مشتمل بود بر وزن و قافیه فارسی
منسوب بفارس تحقیق در پارسی مشهور خواهد آمد طبع
بفتح طاء مهمله و سکون باء بنقطه و عین مهمله خوی که
بآن ادراک کنند علوم و معارف را و آنرا ذهن نیز گویند
و مخفی نیست که درین موضع تعبیرست بجید موزون
سنجیده شده مراد مستقیم و درست تیز بفتح غین معجمه
و کسر راء مهمله و سکون یای تحتانیه و زاء سرشت تیز
خوش آمدن این نوع کلام مرد ... سرشته داده ... شده است
بدانکه مراد از تحتانیه درین کتاب حرفیست که او را
دو نقطه در زیر بود و رای بیای تحتانیه اسم حرف

مخصوص بعجم الاول است و دراج بهمزه اسم حرف مهمله الاول است
در شرح شافیه رضی و غیره مذکور است پس تقیید این دو کلمه
بجیم و مهمله بی فایده باشد و تعلم لغت که عبارتست از نحو دانستن لغت
عرب موقوف علیه دانش علوم دیگر است که بعبارت عرب مدون شده
و قدر بفتحتین قاف و دال مهمله و بسکون او نیز آمده اندازه نظم
بفتح نون و سکون ظاء معجمه جمع کردن در در رشته و بمعنی شعر استعمال
میکنند چنانکه در کنز اللغات مذکور است تکلف بفتحتین تاء
فوقانیه و کاف و ضم لام مشدده رنج کشیدن و حاصل معنی
چنین شود که چون آموختن علم لغت موقوف علیه علم دیگر است
و کودکان را پیش از آموختن علم لغت میل شود با بیات فارسی
اندکی از علم لغت بعبارت فارسی ترجمه کرده در سلک شعر در آوردم
از جهت آنکه خوش آینده است ایشان را بالطبع تا آسانی یاد گیرند
تا آموختن علوم دیگر ایشان را آسان شود بیت بفتح باء بنقطه
و سکون یاء تحتانیه در لغت خانه است و در اصطلاح کلامی موزون که
مشتمل بود بر دو مصراع ضابط بضاد معجمه و کسر باء بنقطه

وطاء

نسخه ... قطعه ... ضابطه بود ... از علوم ... [illegible]
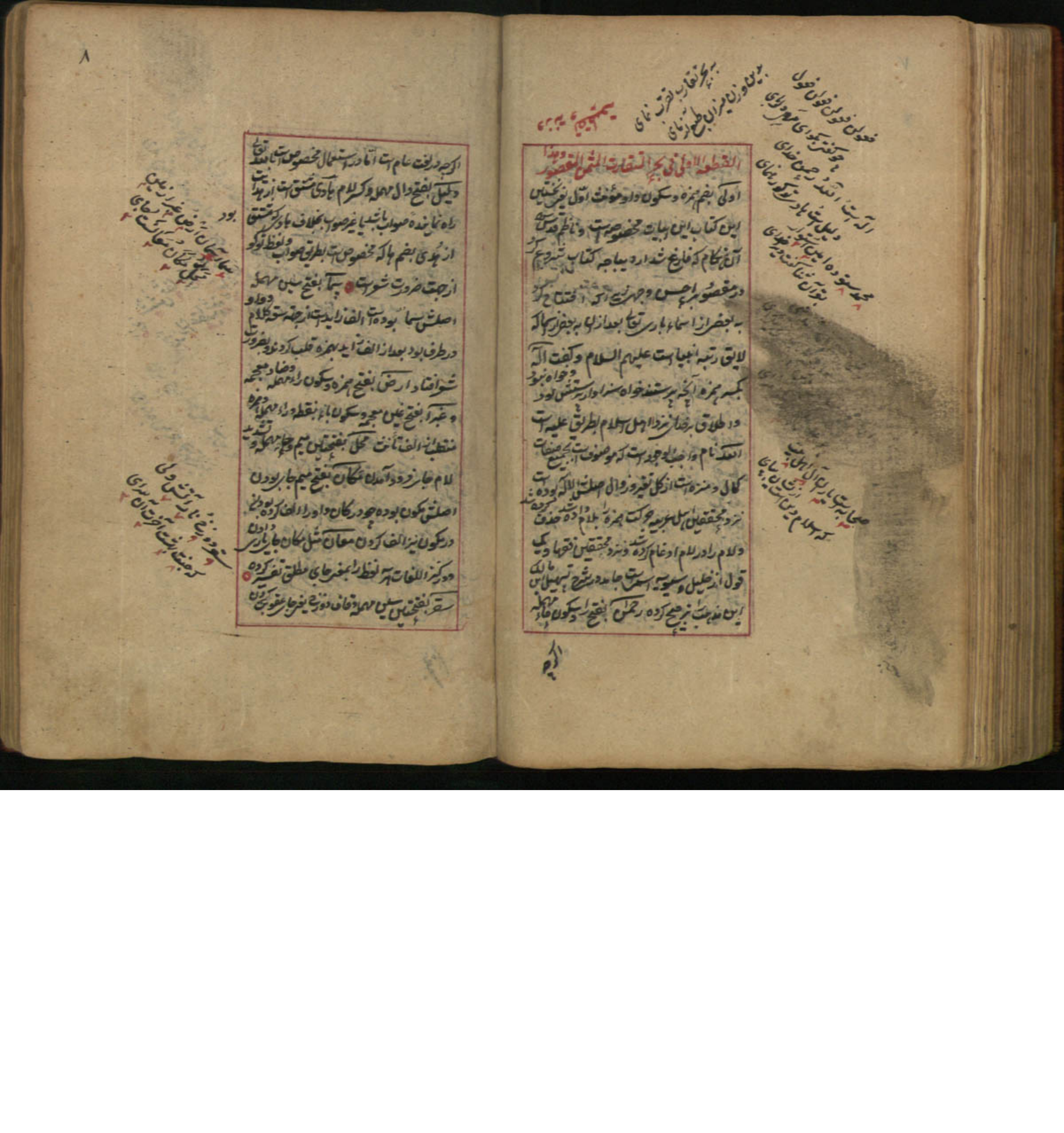
وطاء مهمله نگاه دارنده از موتن شیئی بالکلیه از علوم شرعیه است
و هیئت و نجوم و طب از علوم حکمت است و تواریخ که از متممات
علوم عربیه است قطعه بکسر قاف و سکون طاء مهمله پاره از چیزی
و بضم قاف پاره از زمین که جدا کرده شده باشد در صحاح مذکور است
نسخه بضم نون و سکون سین مهمله و خاء معجمه نوشته که از روی او
کتابت کنند و در عرف کتابی که مختصر باشد و حاصل معنی آنست که
چند مسئله از سایر علوم شد اوله جز علم لغت نظم کرده در میان
این ابیات در آوردم تا خوشتر آید این کتاب با هر کسی از رغبت افتد
و در اکثر نسخه دو بیت است بیت است و در بعضی دو بیت
و اول افیدست پس دو بیت بیت اختیار کرده شد نصاب
بکسر نون و صاد مهمله اصل هر چیزی و در شرع آن مقدار مالی که
زکوة در آن واجب شود زر بود یا سیم یا مال تجارت یا چرنده
در صحرا از گوسفند و شتر و گاو و امثال آن و زکوة یک گوسفند است
از چهل گوسفند و نیم مثقال زر است از بیست مثقال زر و پنج
درم سیم از دویست درم و مثقال سنگی بود که زر را بدان وزن کنند

و چون این مجموع دو بیت است بیت
آمده او را نصاب الصبیان
نام نهادم و من الله التوفیق

در صراح و صحاح مذکور است مقدار شش است قیراط و قیراط پنج
متوسط مقطوع الطرفین غیر مقشور لیکن در نهایه و هدایه
گفته که غالب استعمال مثقال در ذهب است و در نهایه جزری گفته که
مثقال در اصل چیزی را گویند که با آن چیز وزن کنند اندک باشد
یا بسیار و درم نصف مثقال و خمس مثقال بود از سیم مضروب پس
درم چهارده قیراط بود و در تاریخ سنه ثلث و عشرین و سبعمایه که
قیمت مثقال از سیم ده میر است قیمت درم هفت میری بود
و قیمت قیراط نه آقچه و برین قیاس سر بزر ما است خلاصه
آنچه در کتب فقه محیط است بر آنچنانچه بار ارباب هدایه ذکر است افصح
و بعض گفته اند که در حرب ربع دینار است و ده درم هفت مثقال
و پوشیده نیست که دینار یک مثقال از زر مضروب است پس بنابر قول
این قایل ده درم هفت مثقال نیم باشد قیمت درم در تاریخ
مذکور هفت میری و نه آقچه و فساد این بر واقف فقه و حساب
مستغنی از بیان است و بدانکه ناظم قدس سره تشبیه کرده دویست
بیست را به دویست درم و بیست را به بیست مثقال زر

وجه تشبیه

وجه تشبیه غنا و افاده بشارت بانکه چونکه هر کس که بیست مثقال زر
و دویست درم را مالک است غنی است در مال و اهل افاده
مجلس هر کس که این دویست بیت بیت را داند غنی شد در علم
و از اهل افاده گشت و چون نصاب اسم جنس است او را استعمال
اسم جنس بغیر تشبیه جایز است چنانچه حاصل ظهور در شرح کافیه
و شافیه ذکر کرده پس اطلاق نصاب دو نصاب صحیح باشد
اما مذهب ائمه اصول صحیح است و درین مقام حاجت این مذهب
الفت است پس بربیع مذهب توجیه کلام ناظم قدس سره چنین باید کرد که
تشبیه کرده دویست بیت بیت را به دویست بیست درم اند
زاید بر یک نصاب یاد داده که مجمل رسیده از مذهب مختار معفوات
پس دویست بیت بیت در حکم یک نصاب باشد و اضافه بسیار
بجهت آنست که این بیشتر تلاوت و حفظ این کتاب میکردند
توفیق سزاوار کردانیده ناظم را بی محض من الله التوفیق
حال شود که خاصه خدمت سزاوار کرد خوان ناظم را نظم
این کتاب نفیس بیاب مهیا کردانیده و موانع را مرتفع ساخته



القطعة الاولى في بحر المتقارب المثمن المقصور

اولی بضم همزه و سکون واو مؤنث اول نیز نخستین
این کتاب این ابیات مخصوص است و ناظم قدس سره
آن هنگام که فارغ شد از دیباچه کتاب شروع کرد
در مقصود به احسن وجهی زیرا که افتتاح کرد
به بعضی از اسماء باری تعالی بعد از آن به بعضی از اسمائی که
لایق رتبه انبیاست علیهم السلام و گفت اله
بکسر همزه آنچه پرستند خواه سزاوار پرستش بود و خواه نبود
و در اطلاق بر خدای نزد اهل اسلام اطلاق علیه است
الله نام واجب الوجود است که موصوف است به جمیع صفات
کمال و منزه است از کل تغیر و زوال اصلش الاله بوده است
نزد محققین اهل عربیه حرکت همزه را به لام داده حذف کرده شد
و لام را در لام ادغام کرده شد و نزد محققین فقها و یک
قول از خلیل و سیبویه اسم است جامد در شرح تسهیل ابن مالک
این مذهب ترجیح کرده رحمن بفتح را و سکون حای مهمله

اگرچه در لغت عام است اما در استعمال مخصوص است با الله تعالی
دلیل بفتح دال مهمله و کسر لام هادی مشتق است از هدایت
راه نماینده صواب باشد یا غیر صواب بخلاف هادی که مشتق
از هُدی بضم ها که مخصوص است بطریق صواب و لفظ تو که
از جهت ضرورت شعر است ۞ سما بفتح سین مهمله و واو
اصلش سماو بوده است الف زاید است از جهت تتمه کلام
در طرف بود بعد از الف آید بهمزه قلب کرده شد و بضرورت
شعر افتاد ارض بفتح همزه و سکون را مهمله و ضاد معجمه
و غبرا بفتح غین معجمه و سکون با به نقطه و را مهمله و همزه
منقلب از الف تأنیث محل بفتحتین میم و حا مهمله و تشدید
لام جای فرود آمدن مکان بفتح میم جای بودن
اصلش مکون بوده چو در مکان واو را الف کرده بودند
در مکون نیز الف کردن معان مثل مکان جای بودن
و در کنز اللغات هر لفظ را بمعنی جای مطلق تعبیر کرده ۞
سقر بفتحتین سین مهمله و قاف دوزخ یعنی جای عقوبت کردن



کنه کاران اعاذنا الله منها نار را اصلش نور بوده
آتش نیز مطلق آتش خواه انجا نخ و خواه انجا آتش انجا
کم ترست از آتش انجا هفتاد مرتبه در کشاف در سوره واقعه
مذکورست جنت بفتح جیم و تشدید نون بهشت یعنی
مثوی که آماده شده است از برای مخلصان بر دارین رزقنا الله تعالی ایاها
آخرة بمد همزه و کسر خاء معجمه و تاء مدوره ای آن سرای
زندگانی نیز پس از حشر ۵ دیت بکسر دال مهمله و تاء ... خونبها
شش اصلش ریشه بوده بجای تحتانیه بعد از همزه جفا
بفتح قاف و فا و الف مبدله از واو پس کردن در صحاح
وغیره مذکورست چهره لفظ فارسیست شارحان
بعضی پس سر گفته اند وجه بفتح واو و سکون جیم روی
بغیر از رستگاه موی پیشانی تا زیر زنخ و بعضی در حد وجه گفته اند
از نرمه گوش تا نرمه گوش در شرح قدوری
علامه زاهدی از تفسیر بقالی نقل کرده که این تفسیر منقول
وجه است فخذ بفتح فا و کسر خاء معجمه ران نیز از زانو تا سرین

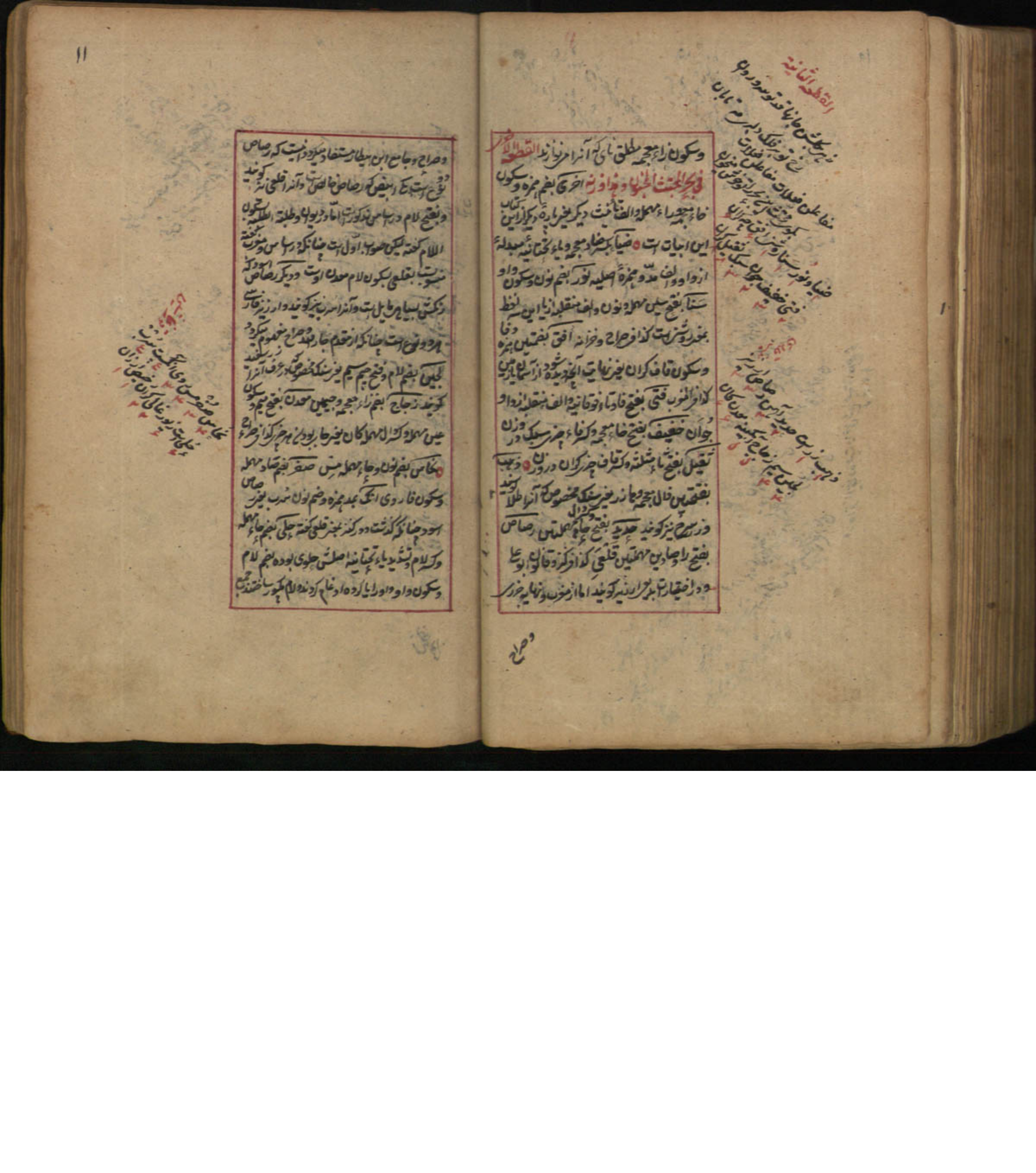
عَقِب بفتح عین مهمله و کسر قاف پاشنه نیز مؤخر قدم و قدم
از سر انگشتان تا اشتالنگ رجل بکسر را و سکون جیم از سر پای
انگشتان تا سرین این لغت در مغرب مذکورست ۵ شفه
بفتحتین شین معجمه و فا لب را که ها است بواو حذف کردند
لب بکسر لام فم بفتح فا و تخفیف میم اصلش فوه بوده واو و ها را
حذف کردند و میم را عوض از واو آوردند ید بفتح یای
تحتانیه دست نیز از سر انگشتان تا شانه یا تا بند دست که
آنرا رسغ گویند اصلش یدی بوده بسکون دال
مهمله و یای تحتانیه جارحه بفتح جیم و کسر را و حاء مهمله
خسته کننده در کنز اللغات دست نیز گفته حلقوم بضم
حاء مهمله و سکون لام نای گلو ۵ فرس بفتحتین فا و را
اسب عربی و غیر عربی مذکر یا مؤنث بغل بفتح باء منقطه
و سکون غین معجمه استر سرج بفتح سین مهمله و سکون
راء مهمله و جیم زین بعیر بفتح باء منقطه و کسر عین مهمله
جرس بفتحتین جیم و راء مهمله درای نیز زنگوله که



در گردن شتر بندند کنز اللغات ٥ رجل بفتح راء مهمله و ضم جیم
مرد یعنی مذکر که بحد بلوغ رسیده باشد مراة بفتح میم و سکون راء
مهمله زن یعنی مونث که بحد بلوغ رسیده باشد و او را شوهر شده یا نباشد
اما در ذخیره مذکور است که زن را بعد از الطلاق نمیگفتند الا بزوجهم
زوج بفتح زاء معجمه و سکون واو و جیم جفت یعنی هر دو چیز که از یک
جنس شده یا نباشد مثل دو موزه و دو در و بسیار و غیر آن غنی
بفتح غین معجمه و کسر نون و تشدید یاء تحتانیه مالدار یعنی مالک مال
اگر چه اندک باشد و در شرح آنکه مالک نصاب باشد مسکین بکسر میم
و سکون سین مهمله و کسر کاف گدای یعنی آنکه او را هیچ مال نباشد
٥ قنات بفتحتین قاف و نون و الف مبدله از واو کاریز یعنی
جای رفتن آب در زیر زمین در منتخب مذکور است عذب بفتح عین مهمله
و سکون ذال معجمه و باء بنقطه آب خوش یعنی شیرین ینبوع بفتح
یاء تحتانیه و سکون نون و ضم باء بنقطه و عین مهمله چشمه حمات
بفتح حاء مهمله و تاء مطوله لای یعنی گل سیاه که در جوها باشد
٥ کران بکسر کاف و راء و الف زاید رباب عود بضم عین مهمله

و سکون

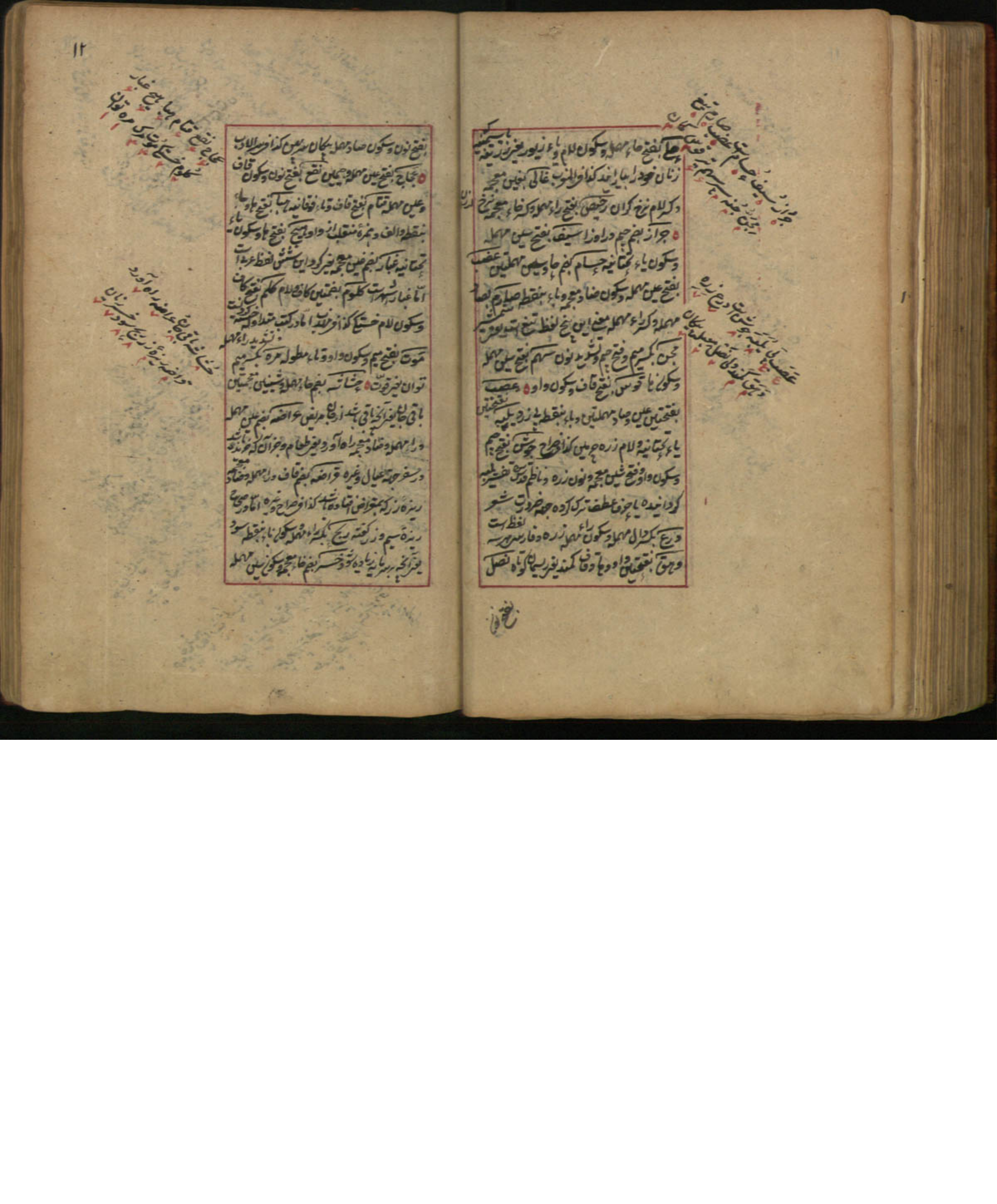
و سکون واو و دال مهمله رباب این هر دو لغت در صراح
مصرح است بربط بفتح باء بنقطه و سکون راء مهمله
و فتح باء بنقطه آلت لهو است مشابه عود و آن فارسی است
معرب اصلش بربط بوده چون زنند او را بر سینه بط خود
زنند در وقت نواختن و بر تر اسم سفینه است در نهایه جزری
مذکور است پس لفظ عود در عبارت ناظم در سلک تفسیر کران
چون مشهور است و لفظ بربط یا عطف است یا هم عود یا بر کران
و عود محذوف و وجه تفسیر بودن بربط و عود سابق مذکور است
مذکور است و تقول بعض بربط غیر عود است سهو است چنانکه
مذکور گشت و تر بفتحتین واو و تاء فوقانیه زه شعر عم
بکسر شین معجمه و عین مهمله رود یعنی رود ه یعنی زه کمان صنج
بفتح صاد مهمله و سکون نون و جیم چنگ یعنی دو پاره
روی مدور که بر یکدیگر میزنند تا صوت حاصل میشود
و در زبان چنگ میگویند که صاحب رباب آن در عرب نبوده
عجم او را احداث کرده در منتخب مذکور است مزمار بکسر میم



القطعة الاولی وسکون زاء معجمه مطلق نای که آنرا مزمار زند
فی بحر المجتث المخبون و زحافاته اخری بضم همزه و سکون
خاء معجمه و راء مهمله و الف تانیث دیگر یعنی باره دیگر از این کتاب
این ابیات است ه ضیا بکسر ضاد معجمه و یاء تحتانیه مبدله
از واو و الف مده و همزه اصلیه نور بضم نون و سکون واو
سنا بفتح سین مهمله و نون و الف منقلبه از یا این هر دو لفظ
بمعنی روشنی است کذا فی صراح و خزانه افق بضمتین همزه و فا
و سکون قاف کران یعنی نهایت آنچه دیده شود از آسمان و زمین
کذا فی المنتخب فتی بفتح فا و تاء فوقانیه و الف منقلبه از واو
جوان خفیف بفتح خاء معجمه و کسر فا چیزی سبک در وزن
ثقیل بفتح ثاء مثلثه و کسر قاف چیزی گران در وزن ه ذهب
بفتحتین ذال معجمه و ها زر یعنی سنگ مخصوص که آنرا طلا گویند
و در صراح نیز گویند حدید بفتح حاء مهمله و کسر دال آهن رصاص
بفتح را و صادین مهملتین قلعی کذا فی کنز و قال ابو علی
دواء اختیارات بدیع ارزیز گویند اما از منتخب و نهایه جزری

وصراح

وصراح و جامع ابن بیطار مستفاد میگردد که رصاص
دو نوع است یکی ابیض که رصاص خالص است و آنرا قلعی نیز گویند
و بفتح لام در صراح مذکور است اما در برهان و طلبة الطلبه بسکون
اللام گفته لیکن صواب اول است چنانکه در صراح و منتخب گفته
منسوب بقلعی بسکون لام معدن اوست و دیگر رصاص اسود که
رنگش بسیاهی مایل است و آنرا سرب نیز گویند و از زیر فارسی
هر دو نوع است چنانکه از مقدم جار ... و صراح مفهوم میگردد
لجین بضم لام و فتح جیم سیم یعنی سنگ مخصوص که در عرف آنرا زر سفید
گویند زجاج بضم زاء معجمه و جیمین معدن بفتح میم و سکون
عین مهمله و کسر دال مهمله کان یعنی جای بودن هر چیز کذا فی صراح
ه نحاس بضم نون و حاء مهمله مس صفر بضم صاد مهمله
و سکون فا روی است که بعد همزه و ضم نون سرب یعنی رصاص
اسود چنانکه گذشت و در کنز بمعنی قلعی گفته حلی بضم حاء مهمله
و کسر لام و تشدید یاء تحتانیه اصلش حلوی بوده بضم لام
و سکون واو و واو را یا کرده ادغام کردند و لام مکسور ساختند جمع



جراز سیف حسام عضب صارم تیغ
مجن سپر سهم تیر قوس کمان

حلی بفتح حاء مهمله و سکون لام و یاء زیور بغیر زر نقره که
زنان خود را بیارایند کذا فی المنتخب غالی بغین معجمه
و کسر لام نرخ گران رخیص بفتح راء مهمله و کسر خاء معجمه نرخ ارزان
٥ جراز بضم جیم دراز اسیف بفتح سین مهمله
و سکون یاء تحتانیه حسام بضم حاء و سین مهملتین عضب
بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه و باء بنقطه صارم بصاد
مهمله و کسر راء مهمله معنی این پنج لفظ تیغ است بعضی شمشیر
مجن بکسر میم و فتح جیم و تشدید نون سهم بفتح سین مهمله
و سکون ها تیر قوس بفتح قاف و سکون واو ٥ عصب
بفتحتین عین و صاد مهملتین و باء بنقطه زرد یلب بفتحتین
یاء تحتانیه و لام زره چرمین کذا فی الصراح جوشن بفتح جیم
و سکون واو و فتح شین معجمه و نون زره و ناظم قدس سره تفسیر یلب
گردانیده یا حرف عطف ترک کرده جهت ضرورت شعر
درع بکسر دال مهمله و سکون راء مهمله زره و فارسی [illegible] لغظ است
وهق بفتحتین واو و ها و قاف کمند بغیر ریسمان کوتاه نصل

عصب یلب جوشن درع زره
وهق کمند نصل پیکان

نصل بفتح

عجاج نقع قتام هبا رهج غبار
کلثوم کلم خشک موت مره توان

بفتح نون و سکون صاد مهمله پیکان سنان کذا فی [illegible] الادب
٥ عجاج بفتح عین مهمله و جیمین نقع بفتح نون و سکون قاف
و عین مهمله قتام بفتح قاف و تاء فوقانیه هبا بفتح هاء و باء
بنقطه و الف و همزه منقلب از واو رهج بفتح هاء و سکون هاء
تحتانیه غبار بضم غین معجمه غبار گرد این شش لفظ عرب است
اما غبار شهرت کلثوم بضمتین کاف و لام کلم بفتح کاف
و سکون لام خشک کذا فی [illegible] اما در کتب متداوله خشک کرد نیست
تشدید راء مهمله
موت بفتح میم و سکون واو و تاء مطوله مره بکسر میم
توان بغیر قوت ٥ حشاشه بضم حاء مهمله و شینین معجمتین
باقی جان بغیر آنچه باقی شد از جان مریض عراضه بضم عین مهمله
و راء مهمله و ضاد معجمه راه آورد بغیر طعام و جز آن که خورند
در سفر جهت عیال و غیره قراضه بضم قاف و راء مهمله و ضاد معجمه
ریزه زر که بمقراض جدا ده باشد کذا فی الصراح و غیره اما در صحاح
ریزه سیم و زر گفته ربح بکسر راء مهمله و سکون یاء بنقطه سود
یعنی آنچه بر سرمایه زیاده شود خسر بضم خاء معجمه و سکون سین مهمله

حشاشه باقی جان عراضه ره آورد
قراضه ریزه زر ربح سود خسر زیان





و باء بنقطه رزق بکسر راء مهمله و سکون زاء معجمه روزی
یعنی آنچه خدای تعالی بخلق رساند از ماکولات حلال یا حرام باشد و تحقیق
این سخن در کتب کلامی مذکور است زاد بزاء معجمه و الف و دال مهمله
توشه یعنی [illegible] طعام دارد باب
بباء بنقطه و الف ممدوده از دو در یعنی محل [illegible] آمد شد کردن از برای
عرش بفتح عین مهمله و سکون راء مهمله و شین معجمه سقف
بیت بفتح باء بنقطه و سکون یاء تحتانیه خانه یعنی جای مخصوص که
سقف و اطراف او را [illegible] بوده اطلاق بیت بر غیر مذکور
مجازیست کذا فی [illegible] کحل بضم کاف و سکون حاء مهمله
در جامع ابن بیطار مذکور است که کحل مطلق کحل اصفهانیست که
او را اثمد گویند و آن سنگیست محکم و براق که از اصفهان
آرند و بر روغن گاو چرب کنند و بسوزند و [illegible]
رمل بفتح راء مهمله و سکون میم ریگ یعنی خاک نرم حس
بضم حاء مهمله و سکون سین مهمله [illegible] اعضا
بیکدیگر مثل آنکه دست [illegible] بود در خوردن و غیره [illegible]

الحقا

سایر اعضا قبح بضم قاف و سکون باء بنقطه زشتی [illegible]
جاف بجیم و تشدید فاء خشک یعنی [illegible] رطب بفتح راء و سکون
طاء مهمله تری صفت [illegible] ذئب بکسر ذال
معجمه و سکون همزه با یاء تحتانیه بعد از همزه سرحان
بکسر سین و سکون راء و حاء مهملتین گرگ سید بکسر سین مهمله
و سکون یاء تحتانیه و دال مهمله ضبع [illegible] و سکون میم
و عین مهمله یعنی بچه گرگ از کفتار بود فاره بفتح فا
و سکون همزه و راء مهمله و هاء [illegible] موش حیه بفتح
حاء مهمله و تشدید یاء تحتانیه حوت بضم حاء مهمله
و سکون واو و تاء مطوله ماهی کذا فی [illegible] طیر بفتح
طاء مهمله و سکون یاء تحتانیه اسم جمع یعنی گروه مرغان
ریش بکسر راء مهمله و سکون یاء تحتانیه و شین معجمه پر مرغ
عین بفتح عین مهمله و سکون یاء تحتانیه انف
بفتح همزه و سکون نون حاجب بحاء مهمله و کسر جیم [illegible]
بفتح شین معجمه و سکون عین مهمله [illegible] بکسر نون و سکون کاف



وباء تحتانیه مبدله از واو خنر استخوان بضم شین معجمه و خاء مهمله
اذن بضم همزه و سکون ذال معجمه اطروش بضم همزه و سکون
طاء مهمله و ضم راء مهمله کر یعنی کسیکه او را اندک کری بود
بهدن بضم ها و سکون دال مهمله صلخ بضم صاد مهمله و سکون
لام بغیر تشدید و ناظم قدس سره آن را تشدید کرده اگرچه عبارت
چرب بفتح حاء مهمله و سکون راء مهمله یوم بفتح یاء تحتانیه و سکون
واو روز یعنی زمان ممتد از طلوع آفتاب تا غروب لیل بفتح
لام و سکون یاء تحتانیه شب یعنی زمان ممتد از غروب آفتاب
تا طلوع آن لکن یوم و روز در شرع از وقت صبح است تا وقتی که
سیاهی از جانب مشرق ظاهر شود و لیل و شب از وقت ظهور
سیاهی مذکور تا وقت طلوع صبح کذا فی جواهر اللغة و در شرع
یوم هفت قسم است و لیل شش قسم است یک قسم لیل که از صبح
صادق است تا طلوع آفتاب بحسب عرف داخل یوم باشد در شرع
و مخفی نیست که این سخن صحیح نیست بلکه قسمت [illegible] یوم و لیل
و تحقیقش در علم نحو مذکور است غیظ بفتح غین معجمه و سکون

یاء تحتانیه

یاء تحتانیه و ظاء معجمه ضحک بکسر ضاد معجمه و سکون حاء مهمله
خنده بکسر حاء مهمله و تشدید کاف خارش کذا فی صراح و منتخب
اما در صحاح جرب گفته بفتحتین جیم و راء مهمله و بقول مغرب
هر مرض که آن را خارش بود مثل جرب ⦁ شارق بشین معجمه و
راء مهمله شمس بفتح شین معجمه و سکون میم ذکاء بضم ذال معجمه
و [illegible] کلام و همزه مبدله از واو یوح بضم یاء تحتانیه و سکون
واو و حاء مهمله [illegible] بفتح باء بنقطه و سکون یاء تحتانیه و ضاد
معجمه و الف و همزه مبدله از الف [illegible] این پنج لفظ آفتاب است
سام بسین مهمله و الف مبدله از واو [illegible] کذا فی صراح
تبر بکسر تاء فوقانیه و سکون باء بنقطه زر نازده و بقول بعض زر
و سیم نازده کذا فی صحاح عسجد بفتح عین و سین مهملتین و فتح
جیم زر عقیان بکسر عین مهمله و سکون قاف [illegible]
نضر بفتح نون و سکون ضاد معجمه ⦁ نیک بفتح نون و سکون یاء تحتانیه
صحبت یعنی جماع قبله بضم قاف و سکون باء بنقطه مهر بفتح میم و سکون ها
خدن بکسر خاء معجمه و سکون دال مهمله و نیز [illegible] زوج مثل زوج



بفتح زاء معجمه و سکون واو و جیم شوی بضم شوهر یعنی یک فرد مخصوص
اینجا بمعنی زوج بود بخلاف گذشته که بمعنی دوست از هر چیز و هر یک
از دو فرد که از یک جنس شده باشد زوج گویند مثل زوج رجل
و زوجه امراء کذا فی اساس و منوب زوجه بفتح زاء معجمه
و سکون واو زن در منوب گفته که اصل آنست که زن هم ورا
زوج گویند و اندکی زوجه نیز گویند و اول مختار است عزبات
بکسر عین مهمله و سکون زاء معجمه و الف الحاق و تاء تانیث
سست بمعنی مردی که اعراض کند از جماع زنان فحل بفتح فا و سکون
حاء مهمله ۵ حنظه بکسر حاء مهمله و سکون نون و طاء مهمله
دخته از زن بمعنی کادرس خبز بضم خاء معجمه و سکون باء بنقطه
و زاء معجمه لحم بفتح لام و سکون حاء مهمله اصل بفتح همزه
و سکون صاد مهمله بیخ درخت فرع بفتح فا و سکون راء و عین
مهملتین شاخ درخت بذر بفتح باء بنقطه و سکون ذال معجمه
بمعنی تخم که بر زمین افکنند قطف بکسر قاف و سکون طاء مهمله بمعنی بر
بمعنی بر درخت که خوشه انگور است کذا فی مجالس الامام مطلقا درخت گفته

جوزقه غوزه است حب القطن [illegible]
بیلم غفاره کورک نار سیده [illegible]
در مروارید لؤلؤ [illegible]
شست ماهی گیر [illegible]

لجه بضم لام و تشدید جیم میان دریا دأماء بفتح دال مهمله و سکون
همزه و الف ممدوده همزه منقلب از الف تأنیث یم بفتح یاء تحتانیه
و تشدید میم بحر بفتح باء بنقطه و سکون حاء مهمله معنی این چهار
لفظ دریا باشد قعر بفتح قاف و سکون عین مهمله تک دریا و تک
بمعنی نشیب چاه و کاسه و غیر آن فیل بکسر فاء و سکون یاء تحتانیه
بق بفتح باء بنقطه و تشدید قاف ظبی بفتح ظاء معجمه و سکون
باء بنقطه آهو حمار بکسر حاء مهمله و الف و سکون لام خر کذا فی
صراح و غیره آمده در منوب جزیر گفته ۵ فرس بفتح فا و کسر راء
مهمله و سکون یاء تحتانیه اثر هر چیزی که از چوب ساخته باشند کم بضم کاف
و میم شده سبب بکسر سین مهمله و تشدید باء بنقطه قلیل
بفتح قاف و کسر لام نهر بفتح نون و سکون ها مجهول [illegible] بفتح
یاء تحتانیه و کسر سین مهمله معنی این لفظ اندک است حساب
بکسر حاء مهمله و سین مهمله شمار بمعنی جمع کردن اعداد و تضعیف
و تنصیف و تفریق کردن ۵ قطاف بکسر قاف و طاء مهمله
جیب بفتح جیم و سکون یاء تحتانیه گریبان [illegible] بفتح جیم مهمله

درای مهمله و کسر او از ار بغیر شلوار کذا فی فایق ازار
منقولست که مراد و یل جمع بیر اله بکسر سین و سکون را [illegible]
اما جمهور مراد ویل را مفرد کرفته خف بضم خای معجمه و [illegible] معروف
موزه و در شرح آنچه بران مسح جایز باشد از طلوع عتاد
بفتح عین مهمله و تای فوقانیه آنچه مهیا کرده شود از برای
حادثات باشد در شعر باد هم سفر بود جسر بکسر جیم
و سکون سین مهمله پل بفتح بای بر بالای آب چوب [illegible] بر آن بگذرند
از چوب بود و با غیر آن کذا فی صحاح و کنز اما قاضی خان
در کتاب شرب گفته که جسر آن که از چوب بلند و دارند
بخلاف قنطره که آنرا از خشت و سنگ بنا سازند زمام
بکسر زای معجمه مهار وجه توضیح این مقام ضبط کلام لازم است
پس بدانکه عادت عرب [illegible] جهت جارست که چیزی در بینی شتر
در [illegible] کوتاه بندند آنچه [illegible] و آرند اکر از چوب بود او را
خشه بکسر خای [illegible] معجمتین کویند و اکر مس بود بره
بضم با بنقطه و رای مهمله مخففه و تای [illegible] کویند و اکر از موی بود

فرام

خزامه بکسر خای [illegible] معجمتین کویند و آن ریسمان کوتاه را زمام کویند
در عرب و مهار کویند [illegible] و آن ریسمان دراز را مقود کویند بکسر میم
و سکون قاف و کاه مقود را زمام کویند کذا فی منوب ٥ [illegible] بفتح
میم و کسر دال مهمله جلد بتحقیق [illegible] بنقطه و لام مصر بکسر میم و سکون
صاد مهمله [illegible] لفظ شهر است و شهر [illegible] را کویند که در و
عمارات واقع باشد و مردم بسیار در آنجا متوطن شوند اما در شرع
موضعی را کویند که بزرکتر مساجد او از برای صلوة جمعه بس کرده باشند
اهل آن موضع کنجایش نکنند سور بضم سین مهمله و سکون
واو [illegible] بعض بتحقیق [illegible] مهمله و با بنقطه و ضاد معجمه دیوار [illegible]
کرد اکرد شهر بود کذا فی صراح و کنز [illegible] جار الله پس منتزع شد
اعراض [illegible] کرد بعض بسکون [illegible] بجمع سورت و بتحقیق مخصوص است
بناها و خانها که در کرد شهر است و این بنا در عمارات [illegible]
واقع است پس تفسیر سور [illegible] آنکه اکر در کتب مذکوره
جوابی [illegible] تحریک [illegible] بضرورت [illegible] معرکه بفتح میم و سکون
عین مهمله و فتح رای مهمله [illegible] کنیز جای جنک [illegible] بکسر حا [illegible] صاد



چهار بغیر موضوع که در آن او دست تو ان یافت از جهة استحکام کوا[illegible]
◦ صحیفه بفتح صاد و کسر حاء مهملتین نامه بغیر پاره کاغذ نوشته قلم
بفتحتین قاف و لام خامه بغیر نی مخصوص تراشیده تا بآن کتابت کنند
سکین بکسر سین مهمله و کاف مشدده خیاط بکسر خاء معجمه
و یاء تحتانیه مخیط بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح یاء تحتانیه
خرت بضم خاء معجمه و سکون راء و تاء مهمله سم بفتح سین مهمله
و میم مشدده سوفار بغیر مطلق سوراخ ◦ لبیب بفتح لام
و کسر باء منقوطه و سکون یاء تحتانیه عاقل بعین مهمله و کسر قاف
خردمند [illegible] تقریب کرده شده [illegible] غمر بفتح
غین معجمه و سکون میم غبی بفتح غین معجمه و کسر باء منقوطه و تشدید یاء
تحتانیه غافل بغین معجمه و کسر فاء بغیر ابیج لفظ کول است یعنی
کذا فی کنز شقیق بفتح شین معجمه و کسر قاف دادر بغیر برادر
بکسر راء و سکون حاء مهملتین و همزه رفیق بفتح راء [illegible] و کسر فاء صاحب
بصاد و کسر حاء مهملتین بغیر ابیج لفظ یار است ◦ حدقه بفتح حاء
و کسر دال مهملتین [illegible] بیاء منقوطه الف منقلبه از واو و غین معجمه

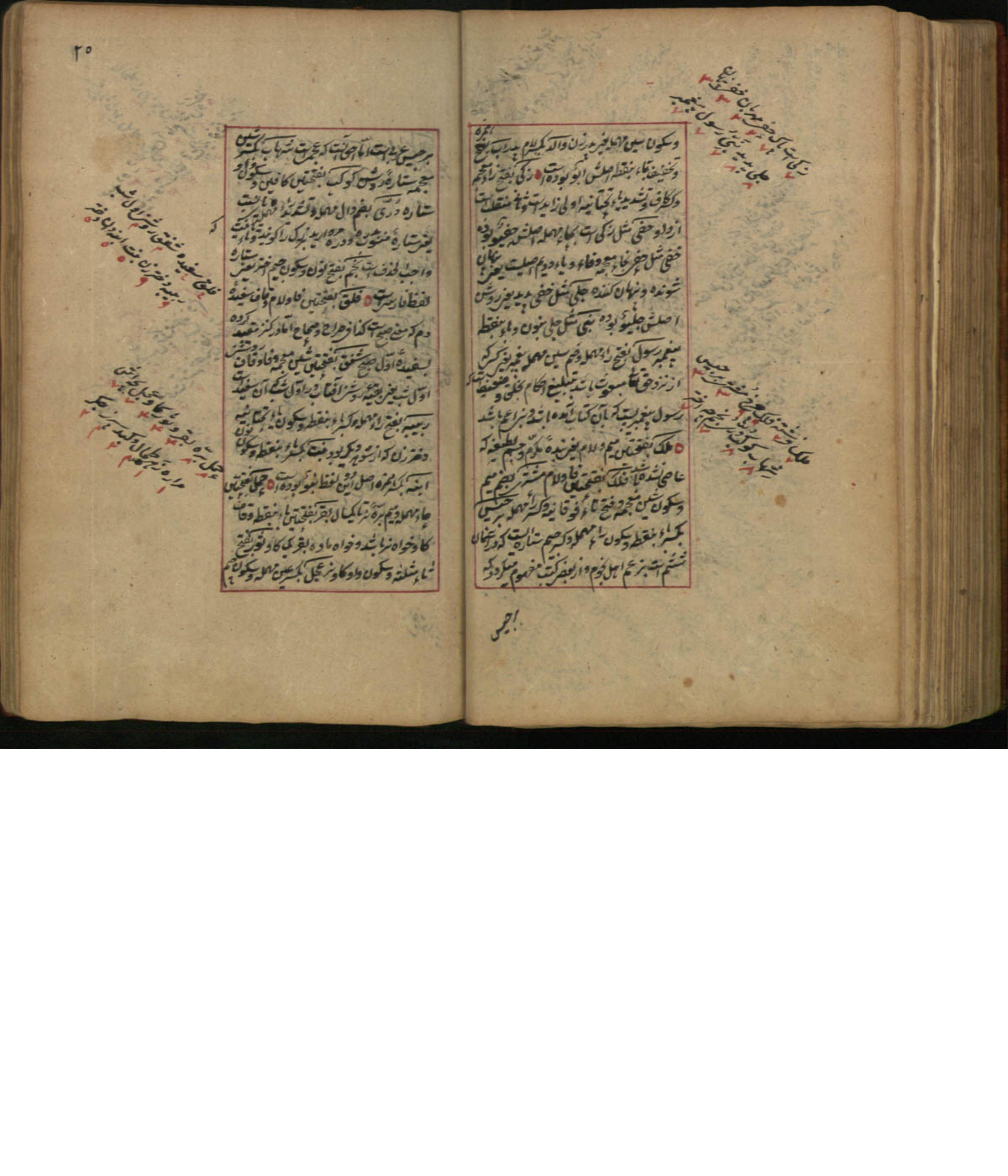
یعنی

یعنی محوطه که در آن درخت بسیار باشد کذا فی تهذیب الاسماء
الاسماء [illegible] لفظ باغ عربی بود چنانکه از مقدمه شرح [illegible] بعد
مفهوم میگردد خشب بفتحتین خاء و شین معجمتین چوب خوخ
بفتح خاء معجمه و سکون واو [illegible] سفرجل بفتحتین سین مهمله و فاء
و سکون راء مهمله و فتح جیم آبی بغیر بهی تفاح بضم تاء فوقانیه
و تشدید فاء [illegible] تفاح نار بغیر انار ◦ احد بفتحتین همزه
منقلبه از واو و حاء مهمله عشره بفتحات عین مهمله
و شین معجمه و راء مهمله و تاء [illegible] مائة بکسر میم و فتح همزه
الف و تاء عوض از یاء تحتانیه اثنان بکسر همزه [illegible]
و سکون ثاء مثلثه و نون [illegible] الف و نون [illegible] ثلاث
بفتح ثاء مثلثه و لام الف زاید غیر مکتوب و ثاء مثلثه
خمس بفتح خاء معجمه و سکون میم پنج اربع بفتح همزه
و سکون راء مهمله و فتح باء منقوطه ◦ سته بکسر سین مهمله
و تشدید تاء فوقانیه [illegible] سدس بوده [illegible] سین اخر را [illegible]
کردند و دال و سین را ساخته ادغام کردند سبعه بفتح سین مهمله



وسکون ها بنقطه تحتانیه بفتح ثاء مثلثه والف عوض
شست وکسر نون قسحه بکسر تاء فوقانیه وسکون سین مهملتین وعلم
الف بفتح همزه وسکون لام وفا هزار ○ عقار بضم عین مهمله
وقاف قهوه بفتح قاف وسکون ها راح براء مهمله
والف مبدله از واو وحاء مهمله مدام بضم میم ودال مهمله
قرقف بفتحتین قافین وسکون راء مهمله وفا خمر بفتح
لفظی است بمعنی خمر ○ کمی بفتح کاف وکسر میم وتشدید یاء
تحتانیه دلاور بمعنی دلیر فارس بفاء وراء مهمله مکسوره
وسین مهمله سوار وجز آن صید بفتح صاد مهمله وسکون
یاء تحتانیه شکار بمعنی آنچه بگیرند از وحوش ○ غرب بفتحتین
غین معجمه وراء مهمله درخت بید صنوبر بفتحات صاد
مهمله ونون وباء بنقطه درخت ناژ وخلاف بکسر خاء
معجمه درخت بید نخل بفتح نون درخت خرما فرصاد
بکسر فا وسکون راء مهمله وصاد مهمله توت بضم تاء فوقانیه
وسکون واو وتاء مطوله بمعنی خرکه کرم پیله برگ آنرا بخورند

کذا فی المنتخب ونیز گفته که توث بتاء فوقانیه وسکون واو
وثاء مثلثه درخت مذکور است اما صحیح تاء مطوله است چنانچه جوهری
در کتاب الوفی ... الخواص گفته ودر خاتمه صراح آورده که توث
ونزد اهل بصره میوه است که آنرا توت گویند بثاء مثلثه کذا فی الجوهری
ودر ... فرصاد توت میوه درخت مذکور گفته پس توت
عربی بود بلا خلاف که ترجمه ... دلب بضم دال مهمله وسکون
لام درخت چنار ○ قریب بفتح قاف وکسر راء مهمله وسکون یاء تحتانیه
رکن بضم راء مهمله وسکون کاف حمیم بفتح حاء مهمله وکسر میم
مغز این لفظ خویش است ابن بکسر همزه وسکون باء بنقطه
پسر بوده ولید مثل ... است بچه طفل بکسر طاء مهمله وسکون فا
بچه بغیر فرزند بنی آدم وجز آن ام بضم میم مشدده والده
بکسر لام مادر ○ قرابت بفتح قاف بمعنی خویشی است ...
معلوم گشت زیدان بکسر زاء معجمه وسکون یا ودال مهمله والف
ونون جای بچه در شکم مادر ختن بفتحتین خاء معجمه وتاء فوقانیه
صهر بکسر صاد مهمله وسکون ها ختن بضم خاء معجمه ...



وسکون سین مهمله یعنی زن و الد بکسر لام پدر اب بفتح همزه
وتخفیف با به لفظ اصلش ابو بوده است ٥ زکی بفتح زا معجمه
وکسر کاف و تشدید یا تحتانیه اولی زاید است و ثانی منقلب است
از واو حفی مثل زکی است بحا مهمله اصلش حفیو بوده
خفی مثل حفی بخا معجمه و فا و یا دوم اصلیست یعنی پنهان
شونده و پنهان کننده جلی مثل خفی به جیم یعنی روشن
اصلش جلیو بوده نبی مثل جلی بنون و با بنقطه
پیغمبر رسول بفتح را مهمله و ضم سین مهمله یعنی پیغمبر کسی که
از نزد حق تعالی مبعوث باشد بتبلیغ احکام بخلق و بتخفیف
رسول پیغمبریست که با آن کتاب آمده باشد و نبی اعم باشد
٥ ملک بفتحتین میم و لام یعنی بنده مکرم و جسم لطیف که
عاصی نشده است فلک بفتحتین فا و لام مشتری بضم میم
و سکون شین معجمه و فتح تا فوقانیه و کسر را مهمله برجیس
بکسر با بنقطه و سکون را مهمله و کسر جیم ستاره ایست که در آسمان
ششم است بزعم اهل نجوم و از بعض کتب مفهوم میگردد که

برجیس

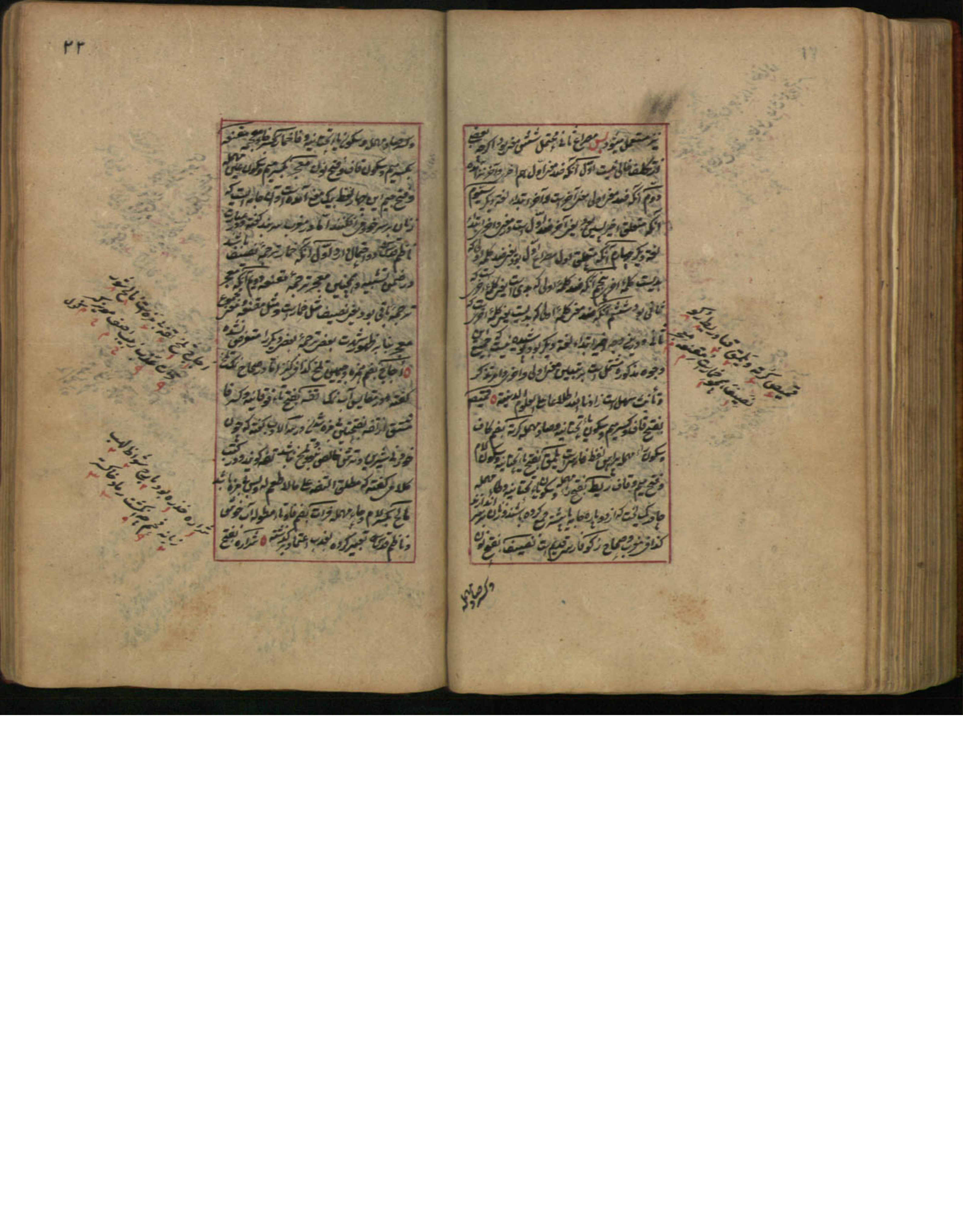
برجیس عربی است اما حیّ نیست که عجمیست شهاب بکسر شین
معجمه ستاره روشن کوکب بفتحتین کافین و سکون واو
ستاره دری بضم دال مهمله و تشدید را مهمله و یا ثانیت
یعنی ستاره منسوب به دره و دره مروارید بزرگ را گویند و یا
واجب الحذف است نجم بفتح نون و سکون جیم اختر یعنی ستاره
لفظ فارسیست ٥ فلق بفتحتین فا و لام و قاف سفیده
دم که معنی صبح است کذا فی صراح و صحاح اما در کنز سپیده کرده
سفیده اول صبح شفق بفتحتین شین معجمه و فا و قاف روشنی
اول شب یعنی بقیه روشنی آفتاب در اول شب که آن سفید است
ربیبه بفتح را مهمله و کسر با بنقطه و سکون یا تحتانیه
دختر زن که از شوهر دیگر بود بنت بکسر با بنقطه و سکون نون
ابنه بکسر همزه اصل این لفظ بنو بوده است ٥ حمل بفتحتین
حا مهمله و میم بره نر یکساله بقر بفتحتین با بنقطه و قاف
گاو خواه نر باشد و خواه ماده بقری یک گاو ثور بفتح
ثا مثلثه و سکون واو گاو نر عجل بکسر عین مهمله و سکون جیم



بچرائش نیز بچه گاو و یا گوساله چرانده بفتح میم و راء طحال
بکسر طاء مهمله و حاء مهمله سپرز کبد بفتح کاف و کسر راء
٥ بعید بفتح باء بنقطه و کسر عین مهمله و راء بفتح واو
و راء مهمله و الف زایده و همزه بعد نزد سیبویه و نزد بیشتر
علما همزه منقلب است از یاء پس سین را نیز گویند لیکن از قبیل اضداد
امام بفتح همزه طرف مکان است وسط بفتحتین واو
و سین مهمله میانه است مثل مرکز دایره وسط بفتح واو
و سکون سین مهمله میان چیزی نزد اهل دایره هر جا که باشد تحت
بفتح تاء فوقانیه و سکون حاء مهمله فوق بفتح فاء و سکون واو
٥ علاوه بفتح عین مهمله و الف منقلب از واو و تاء تانیث
فطیس بکسر فاء و طاء مهمله مشدده پتک یعنی خایسک زرگر
منفخ بکسر میم و سکون نون و فتح فاء و خاء معجمه یعنی آنچه
مجوف که باد کردن در آتش را برافروزد کذا فی منتخب
و در مهذب دم آهنگران گفته قدوم بفتح قاف و ضم دال
مهمله و سکون واو تیشه و در کنز رنده گفته خصین

بفتح خاء

بفتح خاء معجمه و کسر صاد مهمله و یاء تحتانیه و نون تبر خورد
فارس بفتح فاء و سکون همزه و سین مهمله ٥ سوار بکسر و ضم
سین مهمله دست برنجن یعنی حلقه که دو طرفش [illegible] که متصل بود
اندر یا از سیم یا زر که موضعش معصم دست زنان بود خلخال [illegible]
خای تحتانیه زیور پای مثل دست برنجن زنان در پا کنند
وشاح بضم واو و کسر و فتح شین معجمه و حاء مهمله گردن بند
جوهر که از پوست یا از ابریشم آکنده از جواهر عقد بکسر عین مهمله
و سکون قاف حمایل یعنی گردن بند رعاث بفتح راء مهمله و عین مهمله
و ثاء مثلثه جمع رعثه بکسر و سکون عین مهمله یعنی تاج خروس یعنی گوشواره
نیز آمده تاج بتاء فوقانی و الف مبدله از واو و جیم [illegible] چیزی که بر سر نهند
مثل تاج خروس سربند مرصع بجواهر ٥ جدی بفتح باء بنقطه
و کسر دال مهمله ثانی بکسر ثاء مثلثه و کسر نون و [illegible] اسم
فاعل است ثانی از ثنا آخیر بفتح همزه و خاء معجمه نقیض
بفتح نون و کسر قاف ضد و خالف چیز اولی و آخر گذشته
آخر بمد همزه و فتح و کسر خاء معجمه دیگر یعنی ضد نخستین و در کنز بفتح
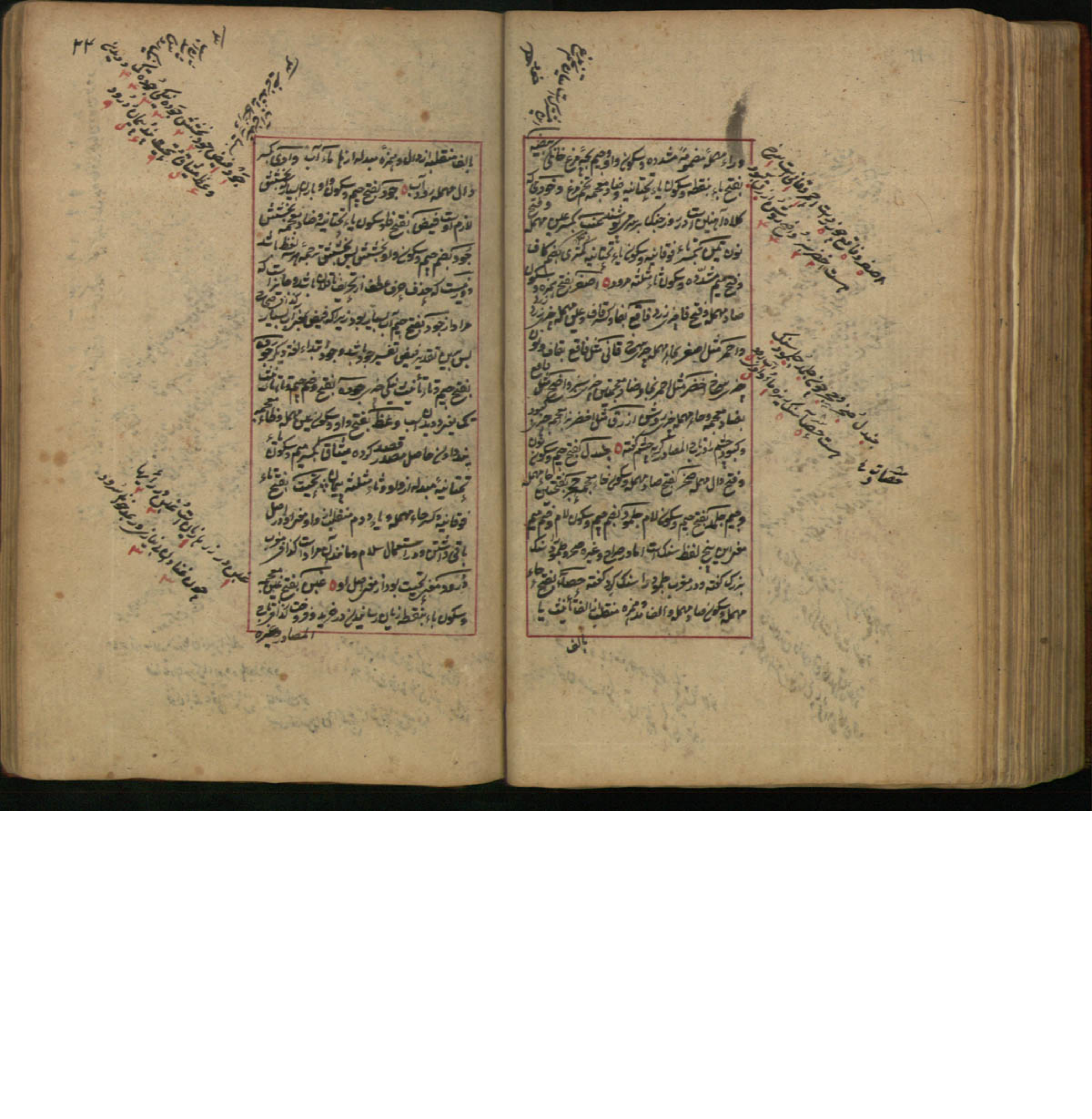


شین معجمه پاره آتشی که بجهد و خرده فارسی قدیم است
مارج بکسر را مهمله و جیم زبانهٔ آتش شواظ بضم و کسر
شین و ظاء معجمتین زبانهٔ آتش بی دود لهب بفتحتین لام و ها
فحم بفتح فا و سکون حاء مهمله انگشت زغال و بفتحها نیز آمده دال مهمله
عجین بفتح عین مهمله و کسر جیم خمیر یعنی آرد سرشته دقیق آرد نو سرشته
نخاله بضم نون و خاء معجمه ادام بکسر همزه و دال مهمله نان خورش
یعنی چیزی که نان را چنان سیازد که با آن نان توان خورد خواه تغیر کنند
رنگ نان را خواه نه قند بفتح قاف و سکون نون و دال مهمله آنچه خصوص
سکر بضم سین مهمله و فتح کاف مشدده آب خصوص بعد از آنکه
پخته شود ۵ جرام بکسر جاء مهمله ذراغ که نیست نیشتر و بعضی
معجمه تصحیح کرده مشهور است چنانکه در منتخب لغة ظاهر است
تفر بفتحتین تا مثلثه و فا لجام بکسر لام و جیم لگام یعنی
آهنی که در دهان اسب و غیره درآرند و قت سواری تا بروی
قادر شوند عنان بکسر عین مهمله و الف یعنی دوالی که دو
طرف لگام در هر آرند تا بدست گیرند منطق بکسر میم

و سکون نون

و سکون نون و طاء مهمله کمر بندی بود مخصوص یعنی
گفته آنچه بر میان بندند کذا فی الصحاح و بقول بعض منطق
و منطق هر چه بر میان بندند اما در صحاح و غیره منطق
کمر بند گفته نطاق بکسر نون و طاء مهمله کمر ۵ رکاز بکسر را
مهمله مالی که حق تعالی در زمین و دیعت نهاده بود و غیر گنج نیز
مستعمل است اما معنی اول موضوع له است کنز بفتح کاف
و سکون نون گنج یعنی مالی که بنی آدم در زمین پنهان کرده بود
صیرفی بفتح صاد مهمله و سکون یاء تحتانیه و فتح را مهمله
و فا و یای نسبت صراف بفتح صاد مهمله و تشدید را مهمله
یعنی کسی که دانا بود با قیمت درم و دینار و سره و ناسره تمیز کند
بعضی را از بعضی ستوقه بفتح و ضم سین مهمله و تشدید تا فوقانیه
و سکون واو درم ناسره یعنی درمی که دو طرفش سیم باشد و میانش مس یا روی
و مانند آن و سره حیحه صورت ستوقه را تخفیف کرده چنانکه
بفتح حاء مهمله و تشدید دال مهمله قین بفتح قاف و سکون یاء تحتانیه
فرخ بفتح فا و سکون را مهمله و خاء معجمه بچه مرغ فروج بفتح فا

فرخ فروج است جوجه بیضه



و راء مهمله مضمومه مشدده و سکون واو و ضم جیم جوجه مرغ خانگی
بفتح باء منقطه و سکون یاء تحتانیه و ضاد معجمه تخم مرغ و خودی که
کلاه آهنین است در روز جنگ بر سر نهند عنب بکسر عین مهمله و فتح
نون نمیں بکسر تاء فوقانیه و سکون یاء تحتانیه کمثری بضم کاف
و فتح میم مشدده و سکون ثاء مثلثه مرود ۵ اصفر بفتح همزه و سکون
صاد مهمله و فتح فاء زرد فاقع بفاء و کسر قاف و علی کلمه زرد
و احمر مثل اصفر بحاء مهمله سرخ قانی مثل فاقع بقاف و نون
سرخ اخضر مثل احمر بخاء و ضاد معجمتین سبز و اضحی مثل
بضاد معجمه و حاء مهمله سرخ روشن ازرق مثل اخضر بزاء معجمه کبود
و کبود چشم از تاج المصادر کریه چشم گفته ۵ جندل بفتح جیم و سکون نون
و فتح دال مهمله صخر بفتح صاد مهمله و سکون خاء معجمه حجر بفتحتین حاء مهمله
و جیم جلمد بفتح جیم و سکون لام جلمود بضم جیم و سکون لام و ضم میم
مغز این هر دو لفظ سنگ است اما در صراح و غیره صخره و جلمود سنگ
بزرگ گفته و در منتخب جلمود را سنگ گرد گفته حصاة بفتح حاء
مهمله و سکون صاد مهمله و الف ممدوده منقلب از الف آخت یا

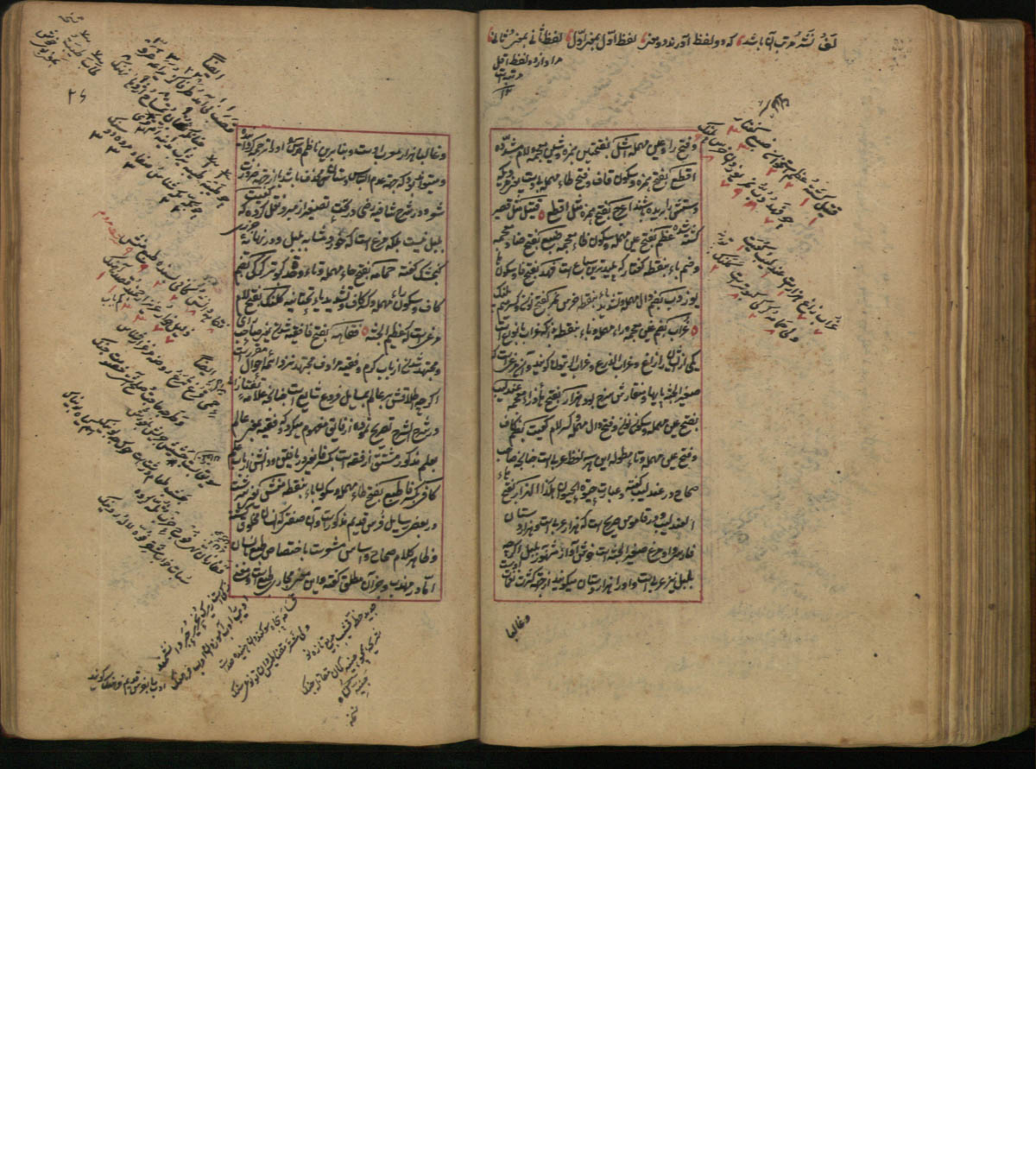
بالف

الف منقلبه از دال و همزه مبدله از ها ماء آب وادی بکسر
دال مهمله رود آب ۵ جود بفتح جیم و سکون واو باران بسیار بخشش
لازم او است فیض بفتح فاء و سکون یاء تحتانیه و ضاد معجمه بخشش
جود بضم جیم و سکون واو بخشش بسیار بخشش ترجمه هر دو لفظ است
دو بیت که حذف حرف عطف از حروف … شده جائز است که
مراد از جود بفتح جیم آب بسیار بود زیرا که فیض بمعنی آب بسیار
بس بنا بر تقدیر فیض تفسیر جود باشد و جود ابتداء لغت دیگر جوده
بفتح جیم و تاء تأنیث نیکی جهر جوعه بفتح و ضم جیم … تاء …
یک نیز دو دیده ب و غلظ بفتح واو و سکون عین مهمله و ظاء معجمه
پیمان و آن حاصل مصدر کرده میثاق بکسر میم و سکون یاء
تحتانیه مبدله از واو و ثاء مثلثه پیمان تحیت بفتح تاء
فوقانیه و کسر حاء مهمله و یاء دوم منقلب از واو مضموم در اصل
باقی داشتن و در استعمال سلام و ما خود … کذا فی منتخب
و سعود مغیر تحیت بود از مغز اصل او ۵ غبن بفتح غین معجمه
و سکون باء منقطه زیان رسانیدن در خرید و فروخت کذا فی تاج
المصادر و غیره



غبب بفتحتین غین معجمه و باء بنقطه ضعیف را شنلی
و مصلحی را گویند غنا بکسر غین معجمه و نون و الف بعد از واو
با خیار یعنی تیح انکری در بعد خوانه سرود یعنی غنا را بکسر
ممدود خواند سرود بود و بغین ختیج در صحاح و در بیان غنا مذکور است
و عبارت هکذا الشاة دو ختیر و هو الغناء و این معنی مراد است
از غنا که در شرع مذموم است کذا فی نصاب الاحتساب جمع
و آواز بیت نظمیست که از دو حرف چهار بیتی گویند و در کتاب
مشکوة مذکور است که غنا خوانده چیزیست با آواز ○ ظبی
بکسر ظاء معجمه و سکون باء همزه حی بفتح حاء مهمله و تشدید یاء تحتانیه
اصلش حیو بوده دبس بکسر دال و سکون باء بنقطه و سین مهمله
شیره خرما کذا فی صحاح و منتخب اما در مهذب و کنز و نصاب گفته
و دو در است که مراد دو شاب بود که از شیره خرما بود ثوم بضم ثاء مثلثه
و سکون واو سیر یعنی گیاه مخصوص جلجلان بضم جیمین و سکون
لام اول دانه کشنیز حمص بکسر حاء مهمله و فتح و کسر میم
مشدده و صاد مهمله ○ سعال بضم سین و عین مهملتین

سرعت بضم سین مهمله و سکون راء مهمله و فتح عین مهمله
شتاب یعنی شتافتن بود در اول وقت آورده و این نوع
محمود است بخلاف عجله که شتافتن بکار پیش از وقت گویند و این مذموم است
لبث بفتح لام و سکون باء بنقطه و ثاء مثلثه درنگ یعنی ایستادن
قصیر بفتح قاف و کسر صاد مهمله و آنچه بکسر سین و عین مهملتین
بفتح ضاد معجمه و تشدید و کسر یاء تحتانیه یعنی تنگ ○ هلال بکسر هاء
اشب قمر بفتحتین قاف و میم ماه از شب چهارم تا آخر قمرا بفتح قاف
و سکون میم و الف تأنیث شعاع بضم شین معجمه و عینین مهملتین
روشنی ظلم و ... قمر را شعاع تعبیر کرده صحاح عبارت و روشنی آفتاب را
ضحی گویند بکسر ضاد معجمه و حاء مهمله مشدده زهر بفتحتین زاء و هاء
شکوفه هر گیاه یعنی غنچه هر گیاه چون باز شود و قول بعض زهر
شکوفه زرد است و نور بفتح نون و سکون واو شکوفه سفید صبغ
بکسر صاد مهمله و سکون باء بنقطه و غین معجمه رنگ یعنی چیزی که بجز دیگری
با او رنگ کنند ○ اشج بفتحتین همزه و شین معجمه و تشدید جیم مردی که سرش
شکسته باشد لحیه بکسر لام و سکون حاء مهمله اقرع بفتح همزه و سکون قاف



حقیقت نبودن درم است چنانکه در جران مو دا با سنخ ذکر کرده و بعضی
فهم مستعمل گردد کذا فی شرح مفتاح علامه تفتازانی است عزیز بفتح
عین مهمله و کسر زاء معجمه بمعنی بغیر خلاف ذلیل قصد بفتح قاف و سکون
صاد مهمله آهنگ کردن و ناظم در بیت حاصل مقصد قصد کرده چنانکه این جهت
در اکثر نسخ مذکور بود بنا بر آن بر شرح آن پرداخته شد ۵ تراب
بضم تاء فوقانیه خاک رغام بفتح راء مهمله و غین معجمه خاک ریک آمیز
گفته اند ثری بفتح ثاء مثلثه و راء و الف مبدل از واو خاک نمناک آمد در صراح
گفته طین بکسر طاء مهمله و سکون یاء تحتانیه وحل بفتحتین واو و لای مهمله
جاری تشدید آدم گرم بفتح کاف و سکون راء مهمله [illegible]
بفتح راء مهمله و سکون با نقطه منزل بفتح میم و سکون نون و کسر زاء معجمه
و ناظم در بیت لفظ عربی مشهور اختیار کرده و در عرف فقها منزل خانه را گویند که
مشتمل بود بر دو خانه یا بیشتر در منتهی گوید است ۵ چنانکه عادت صاحب
عرب جاهلیت بر این طریق جاری بوده که از اطراف و اکناف هر کدام
ابر کنار با دستی بر بندند متقابل یکدیگر باز داشتند و میدان وسیع
و غایت [illegible] تعیین کردند و بدوانیدند تمام [illegible] الکلام بالشرط
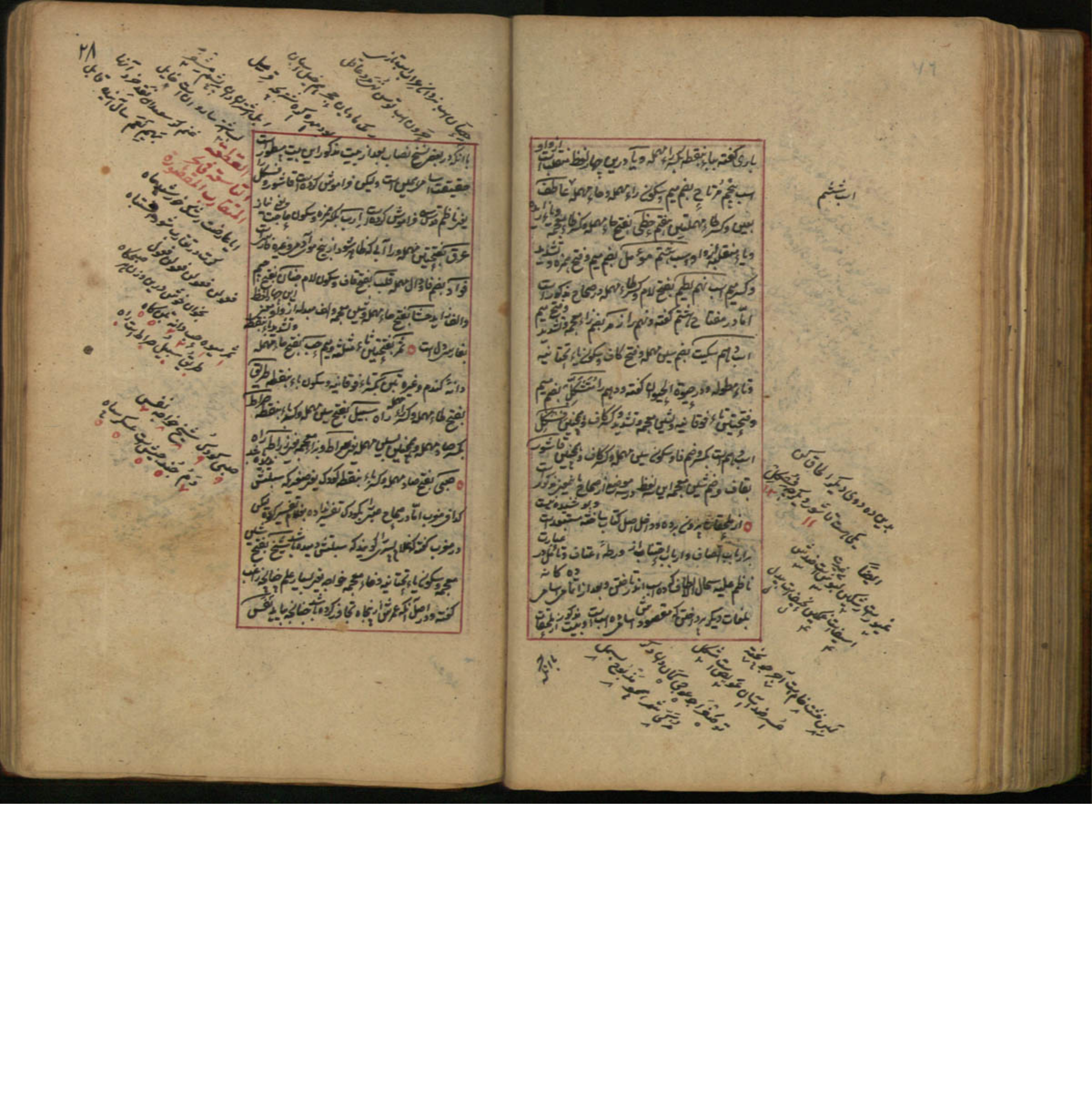
بیکبار

القطعة الثامنة فی [illegible]

ز شرم رخت لاله در اخون شده دل
ز رشک قدت سرو را پای در گل
فعولن فعولن فعولن فعولن
[illegible]

یک اسب سوار مذکور را در تاختن آورند بلا بد بعضی بعضی
سابق گشتند پس نام ده اسب که بر یکدیگر سبقت کرده از یک تا ده
رتبه ایشانها وضع کردند و تا ده از ده در هر اعتبار زیاد و بعد
چنانکه عبارت ناظم در بیت کرده است اند در تاختن [illegible]
ده اسب در ترتیب تاختن هر یکی را اعتبار سبقت بر یکدیگر نام ترتیب کرد
منظوم میگردد مثلا اول نام اسب اول دوم نام اسب ثانی و علی هذا القیاس
و مراد از این سبقت است که در غایت مشهور بود تا اگر در میان میدان بود
مثلا یکی بر دیگری سبقت کرد اعتبار آن نباید سبقت که در غایت تمام
تمام اسب از تمام اسب دیگر بجهد بلکه اگر گردن اسب گردن اسب دیگر
سابق شود او را سابق و در نظم کافی است و این امر در شرع لغت
نشست اما مطلق در نظم از جانبین حرام است مگر محلل متوسط شود
چنانکه نام اسب اول مجلی بود بضم میم و فتح جیم و کسر لام مشدده و آنرا
سابق نیز گویند و اسب دوم مصلی بود مثل مجلی بصاد مهمله و اسب سوم
مسلی بود مثل مصلی بسین مهمله و اسب چهارم تالی بود بتاء فوقانیه
و کسر لام و در حیوة الحیوان نقل از [illegible] و غیره کرده سوم گفته و چهارم را

صلی الله علیه و سلم



باب ششم
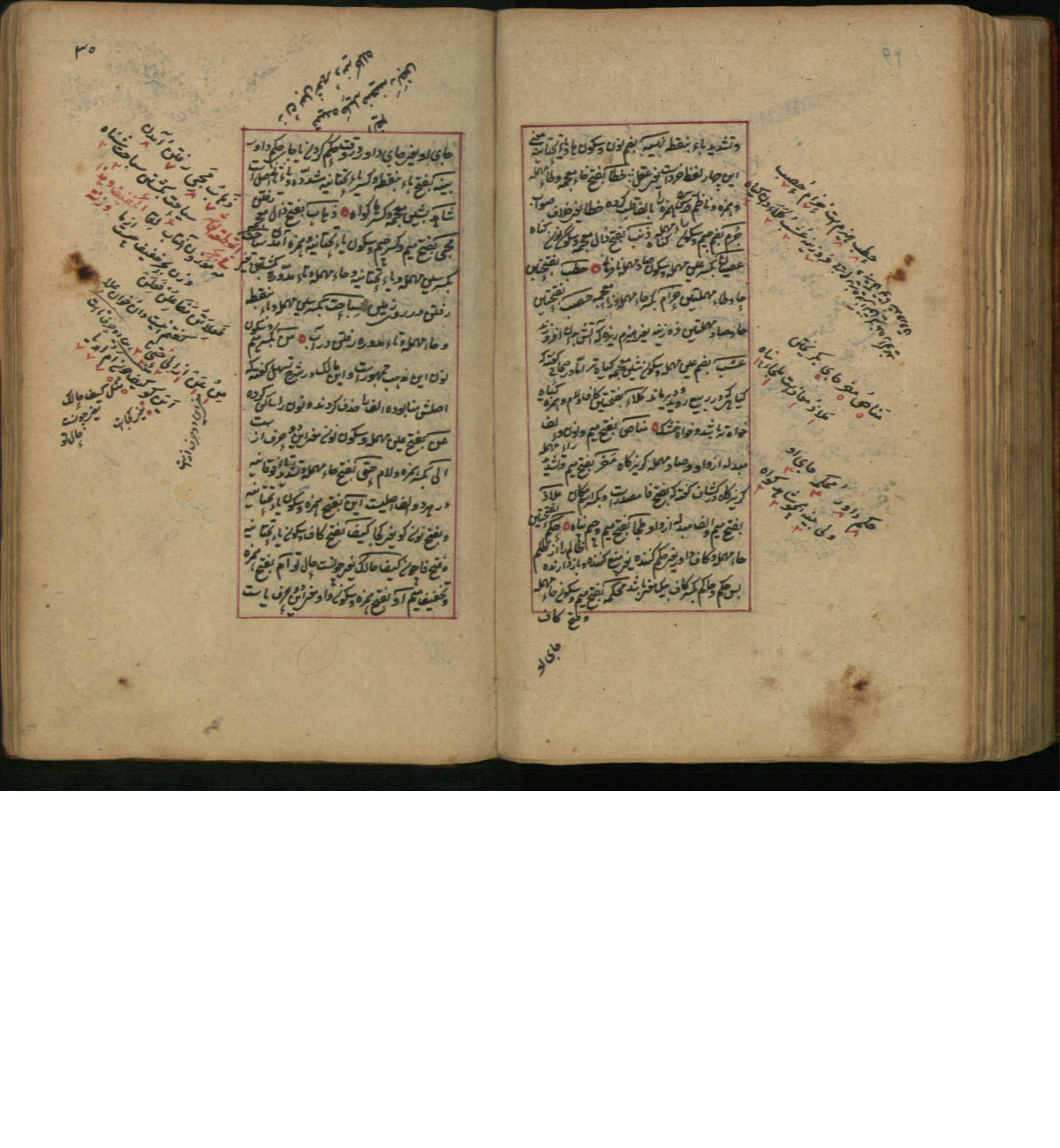
باری گفته جا بنقطه بکسر راء مهمله و یا آمده درین چهار لفظ منقلبست از واو
است پنجم مرتاح بضم میم و سکون راء مهمله و حاء مهمله عاطف
بعین و کسر طاء مهمله تیمم بفتح حظی بفتح حاء مهمله و کسر ظاء معجمه و یاء او
و یاء منقلبه از واو است ششم موئل بضم میم و فتح همزه و تشدید
و کسر میم است نهم لطیم بفتح لام و کسر طاء مهمله در صحاح مذکور است
اما در مفتاح هشتم گفته و نهم را زهر بضم زاء معجمه و تشدید و فتح میم
است دهم سکیت بضم سین مهمله و فتح کاف و سکون یاء تحتانیه
و تاء مطوله و در حیوة الحیوان گفته و دهم را مشکل بضم میم
و فتحتین تاء فوقانیه و شین معجمه و تشدید کاف و بجلی مشکل
است هم است بکسر و ضم فا و سکون سین مهمله و کسر کاف و بجلی فاشور
بقاف و ضم شین معجمه این لفظ در هیچ موضع از صحاح غیر مذکور است و پوشیده نیست
۵ از ملحقات بیرون برده و داخل اصل کتاب ساخته مستبعد است
از ارباب انصاف و ارباب احتساب [illegible] عبارت
ناظم علیه [illegible] الالطاف که ده اسب [illegible] و بعد از تمام اسامی
لغات دیگر بر ده [illegible] که مقصود [illegible] ده اسب است و بیت از ملحقات مذکور

با آنکه در بعضی نسخ نصاب بعد از بیت مذکور این بیت مسطور است
حقیقت اسامی چنین است ولیکن فراموش کرده است فاشور و فسکل
یعنی ناظم دو اسم فراموش کرده است ارب بکسر همزه و سکون حاجت و نیاز
عرق بفتحتین عین مهمله و را آب که ظاهر شود از بیخ موی آدم و غیره کار بر است
فواد بضم فاء و دال مهمله قلب بفتح قاف و سکون لام ضان بفتح ضاد معجمه
والف [illegible] بفتح حاء مهمله و شین معجمه والف مبدله از واو [illegible]
بفارسی دل است ۵ ثمر بفتحتین ثاء مثلثه و میم حب بفتح حاء مهمله و تشدید باء
دانه گندم و غیره تبن بکسر تاء فوقانیه و سکون باء [illegible] طریق
بفتح طاء مهمله و کسر راء راه سبیل بفتح سین مهمله و کسر باء صراط
بکسر صاد مهمله و بجلی سین مهمله [illegible] زاء معجمه [illegible] راه
۵ صبی بفتح صاد مهمله و کسر باء بنقطه کودک [illegible]
کذا فی [illegible] اما در صحاح صبی کودک [illegible] بغلام [illegible]
در [illegible] گفته [illegible] شیخ بفتح
معجمه و سکون یاء تحتانیه [illegible] خاء معجمه [illegible]
گفته و در اصل [illegible]

بفتحتین بمعنی فا و جایزست که دم عوض بود زیراکه نون بسکون فا
بمعنی خونریز در لغت است پس بفتح فا در عبارت ناظم قدس سره ضرورت
شعر باشد و دم بمعنی خونریز در کلام ناظم خواهد آمد جند بضم جیم
و سکون نون کرده آمده از پای جنگ جیش بفتح جیم و سکون یاء
تحتانیه لشکر از هزار تا چهار هزار عسکر بفتحتین بمعنی لشکر و بفتح کاف
از چهار هزار تا دوازده هزار ٥ عرض بفتح عین مهمله و سکون را مهمله
و ضاد معجمه خواسته یعنی مال و مال را بجهت خواستن و میل کردن
مال گویند اصلش مادول بوده طارق بطاء مهمله و کسر راء
مالی که نو بدست صاحبش در آمده باشد تالد بتاء فوقانیه
و کسر لام مالی که دیر وقت بود که در دست صاحبش بود و شیء کهنه
تالد و نو کنایت بود از خواسته کهان بکسر کاف بمعنی کنند
و در بیر اللادب گفته که طارق مالی که میراث یافته بود تالد
مالی که کسب کرده بود فاسد بکسر سین مهمله تباه ٥ غد بفتح
غین معجمه اصلش غدو بوده امس بفتح همزه و سکون میم
و سین مهمله مکسوره یعنی غد و امس غد دخالف یکدیگر

در وجود

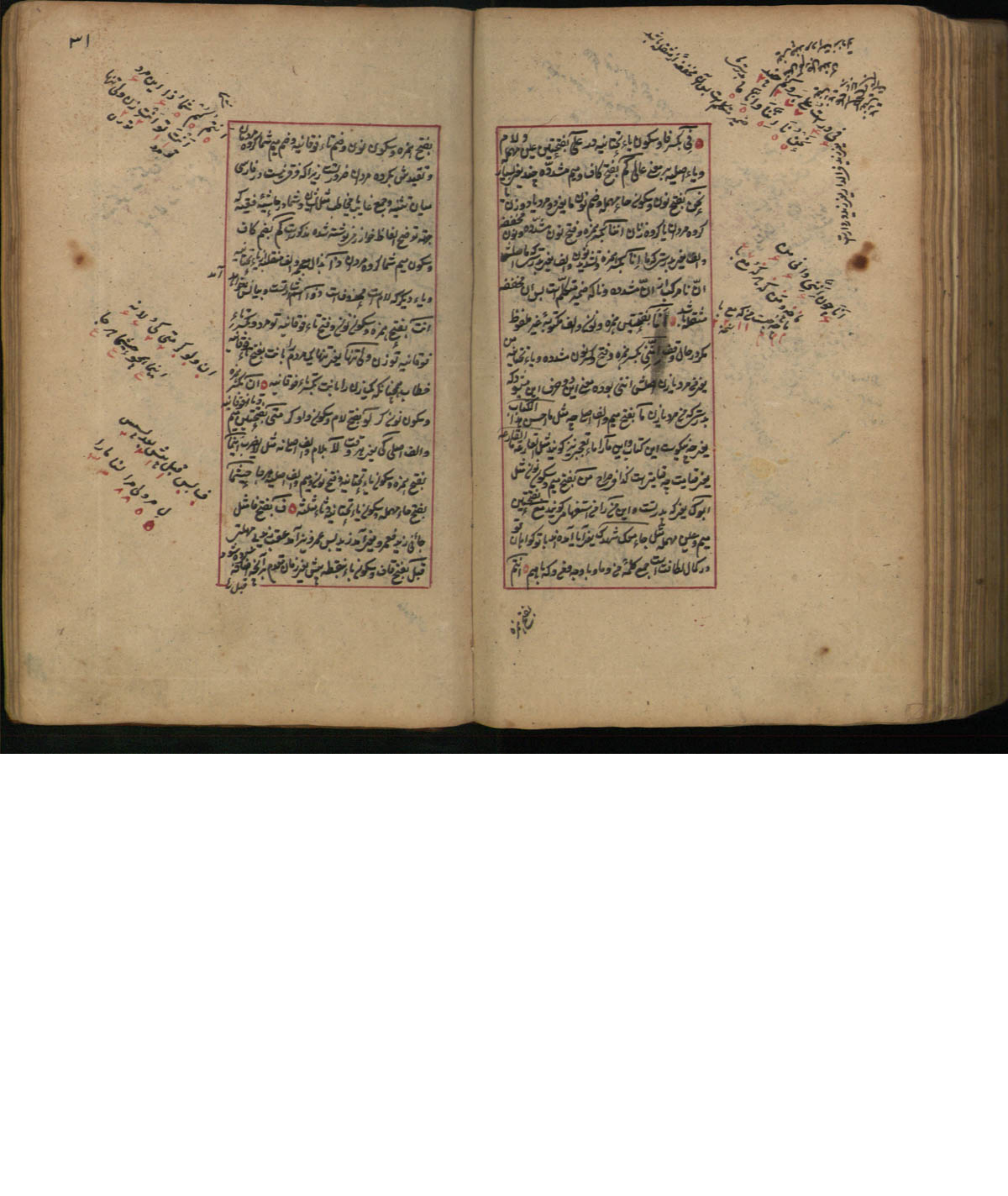
در وجود زیراکه غد علم روز آینده است بروز دیگر و تحقیقش در کتب
نحو مفصل است و بقول بعض امس چنین موقوف باشد که نزد بعض مبنی است
بر کسر و نزد بعض معرب و چنین نکره باشد که باتفاق موقوف است
امس و وجهی مذکور شد مخالفه لغه نحویست و تفصیل مختصر که
منجر باطناب نگردد آنست که چون امس معرفه باشد که مبنیست بر کسر نزدیک اکثر
و معرب نزدیک اقل و چون امس نکره باشد با تنوین و با لام و یا مضاف باتفاق
معرب است مثل کل غد صار امسا و معنی الامس ابیض بفتح
همزه و سکون باء بنقطه و فتح یاء تحتانیه جزء سفید احد مثل ابیض
بسین مهمله ٥ ذنوب بفتح ذال معجمه و ضم نون دلو پر آب غرب
بفتح غین معجمه و سکون راء مهمله دلو بزرگ سجل بفتح سین مهمله و سکون جیم
دلو بزرگ که در وی آب بود خواه اندک و خواه بسیار رکیه بفتح را
و کسر کاف و یاء مشدده چاه اصلش رکو بود بئر بکسر باء بنقطه و سکون همزه
قلیب بفتح قاف و کسر لام چاه اما در صحاح گفته که چاهی که گرش
گرد نکرده باشند و ابو عبیده چاه قدیم گفته ٥ حجا بکسر حاء مهمله و جیم
و الف مبدله از واو حجر بکسر حاء مهمله و سکون جیم و راء لب بضم لام



وتشدید باء بنقطه نهیه بضم نون وسکون ها و یاء تحتانیه منع
این چار لفظ خردست یعنی عقل ٭ خطا بفتح خاء معجمه و طاء مهمله
وهمزه و ناظم در تسکین همزه را با الخاطب کرده خطا یعنی خلاف صواب
جرم بضم جیم وسکون را مهمله گناه ذنب بفتح ذال معجمه وسکون نون گناه
عصیان بکسر عین مهمله وسکون صاد مهمله نافرمانی ٭ حطب بفتحتین
حاء وطاء مهملتین حرام بکسر حاء مهمله و راء معجمه حصب بفتحتین
حاء وصاد مهملتین فروزینه یعنی هیزم ریزه که آتش بدان افروزند
عشب بضم عین مهمله وسکون شین معجمه گیاه تر اما در صحاح گفته که
گیاه تر که در ربیع روید بر مانند کلاء بفتحتین کاف و لام و همزه گیاه
خواه تر باشد و خواه خشک ٭ مناص بفتح میم و نون و در الف
مبدله از واو و صاد مهمله گریزگاه مفر بفتح میم و تشدید راء مهمله
گریزگاه در کشاف گفته که بفتح فا مصدر است و بکسر اسم مکان ملاذ
بفتح میم و الف مبدله از واو ملجا بفتح میم و جیم پناه ٭ حکم بفتحتین
حاء مهمله و کاف داور یعنی حکم کننده یعنی منع کننده و بازدارنده الظالم را از ظلم
پس حکم و حاکم بکسر کاف یکی معنی باشد محکمه بفتح میم و سکون حاء مهمله
وفتح کاف

جای او

جای او یعنی جای داور و رتق تحکم کردن با جار حکم داور
بینه بفتح باء بنقطه و کسر یاء تحتانیه مشدده و تاء اصل است
شاهد بشین معجمه و کسر ها گواه ٭ ذهاب بفتح ذال معجمه رفتن
مجیء بفتح میم و کسر جیم و سکون یاء تحتانیه و همزه آمدن سیاحت
بکسر سین مهمله و یاء تحتانیه و حاء مهمله و تاء مثناه گشتن یعنی
رفتن در روی زمین ساحت بکسر سین مهمله و باء بنقطه
و حاء مهمله و تاء مثناه رفتن در آب ٭ من بکسر میم و سکون
نون این مذهب جمهور است و ابن مالک در شرح تسهیل گفته که
اصلش منا بوده الف را حذف کردند و نون را ساکن کرده
عن بفتح عین مهمله و سکون نون معنی این دو حرف از است
الی بکسر همزه و لام حتی بفتح حاء مهمله و تشدید تاء فوقانیه
در هر دو و الف اصلیت این بفتح همزه و سکون یاء تحتانیه
و بفتح نون کو یعنی کجا کیف بفتح کاف و سکون یاء تحتانیه
و فتح فا چون کیف حالک یعنی چونست حال تو ام بفتح همزه
و تخفیف میم او بفتح همزه و سکون واو معنی این دو حرف یا است



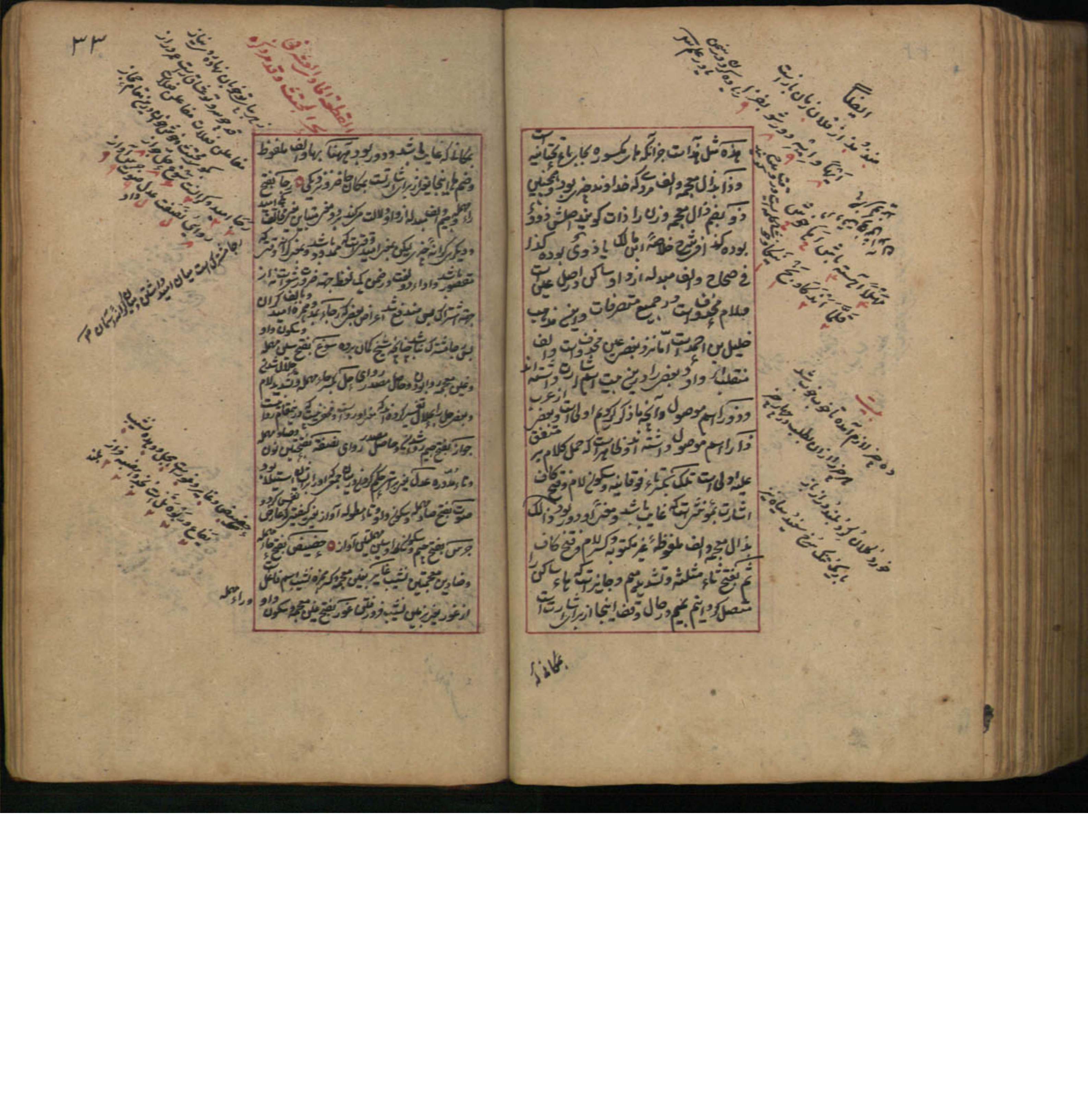
٥ فی بکسر فا وسکون یاء تحتانیه در علی بفتحتین عین مهمله ولام
ویاء اصلیه بر معنی عالی کم بفتح کاف ومیم مشدده چند بسیار
نحن بفتح نون وسکون حاء مهمله وضم نون ما یعنی دو مرد یا دو زن یا
گروه مردان یا گروه زنان انما بکسر همزه وفتح نون مشدده ونون مخفف
والف غیر مدبر کما إنما بکسر همزه وتشدید نون والف غیر مدبر کما اصله
ان نا مرکب از ان مشدده ونا که ضمیر متکلم است بس ان مخفف
منقوط شد ٥ أنا بفتحتین همزه ونون والف مکتوبه غیر ملفوظ
مگر در حال وقف انثی بکسر همزه وفتح کسر نون مشدده ویاء تحتانیه
یعنی مرد یا زن مصنفی انثی بوده معنی این حرف این بود که
بدتر که من مرد یا زن ما بفتح میم والف اصلیه چه مثل ما حسن هذا الکتاب
یعنی چه نیکوست این کتاب این ما را ما تعجب نیز گویند مثل القارعة ما القارعة
یعنی قیامت چه قیامت است کذا و مراح من بفتح میم وسکون نون مثل
ابوک یعنی که پدر تست و این حرف را من استفهام گویند مع بفتحتین
میم وعین مهمله مثل جاء محمد مع شهد که یعنی آیا آمده محمد با تو که ایمان تو
در کمال لطافت است جمع کلمه جز و ما و با وجه وکه با هم ٥ انتم

بفتح همزه وسکون نون وضم تاء فوقانیه وضم میم شما گروه مردان
و تقیید شی بگروه مردان ضرورت است زیرا که فرق نیست در فارسی
میان تثنیه وجمع غایب مخاطب مثل انتما وشما در حاشیه فقیه که
جهة توضیح الفاظ خواه زیر نوشته شده مذکور است کم بضم کاف
وسکون میم شما گروه مردان ذوا ذال معجمه والف منقلبه از یاء تحتانیه
ویاء دیگر که لام است محذوف است ذوا اسم اشارت است وبیا لیس بمعنی
انت بفتح همزه وسکون نون وفتح تاء فوقانیه تو مرد وبکسر تاء
فوقانیه تو زن ولی تنها یعنی تنها یک مرد دیدم با انت بفتح تاء فوقانیه
خطاب به تنها که یکی زن را با انت بکسر تاء فوقانیه ٥ ان بکسر همزه
وسکون نون اگر لو بفتح لام وسکون واو اگر متی بفتحتین میم وتاء فوقانیه
والف اصلی که یعنی یر است و لا بلام والف اصلیه مثل لا یضرب اینما
بفتح همزه وسکون یاء تحتانیه وفتح نون ومیم والف اصلیه هر جا چنانچه
بفتح حاء مهمله وسکون یاء تحتانیه وثاء مثلثه ٥ ف بفتح فا مثل
جائنی زید فعمرو یعنی آمد زید پس عمرو نیز آمد عقب زید بی مهلت
قبل بفتح قاف وسکون باء خط پیش یعنی زمان تقدم برآنچه اضافه شود
قبل را

بعد بفتح باء بنقطه و سکون عین و دال مهملتین پس بغیر یا متاخر
با ها اضافت کرده شود بعدی با ولی بکسر لام یا فتح هر شی اهله و له
بغیر هر حلات او هر دو آلی بکسر لام و یای متکلم هر الفاء بفتح تمام مارا
۵ حسنه بفتح صاد مهمله و سکون با مکو بغیر چلو شی باشی از سخن مجهود
بی جا نباشد که بودی از اهم عبارات حسنه حلو شی باشد از عمران سخن معهود
بعضی گفته اند که معنی بسکون با است حلو شی باشی و قصور این تفسیر
دکو با ها او بر واقف فن عربیه پوشیده نیست مه بفتح میم و سکون ها معنی
بغیر با زایست از اسمای سخن دع بفتح دال و عین مهملتین ماکه یعنی
بگذار ذر بفتح ذال معجمه و سکون را بعضی گفته اند ماضی از مصدر دع
مستعمل نیست و در منشوب گویست عروه بن الزبیره بایست و مجاهد با او دع ک
مخففه خوانده اند لم بفتح لام و سکون میم نشل لم ینصر بغیر بای نکرد
و بتول بعضی لم نفی معنی مضارع میکند و برای ماضی نزدیکی میکند اند
چنانچه لم یضرب بزند و لم یضرب نزد و فساد این مستغنی از بیانست
و عبارت کتاب درین باب کافیست لما بفتح لام و تشدید میم و الف
اصلش لم بوده مثل لما یضرب بغیر نزد و فرق بینهما است که

لما دلالت

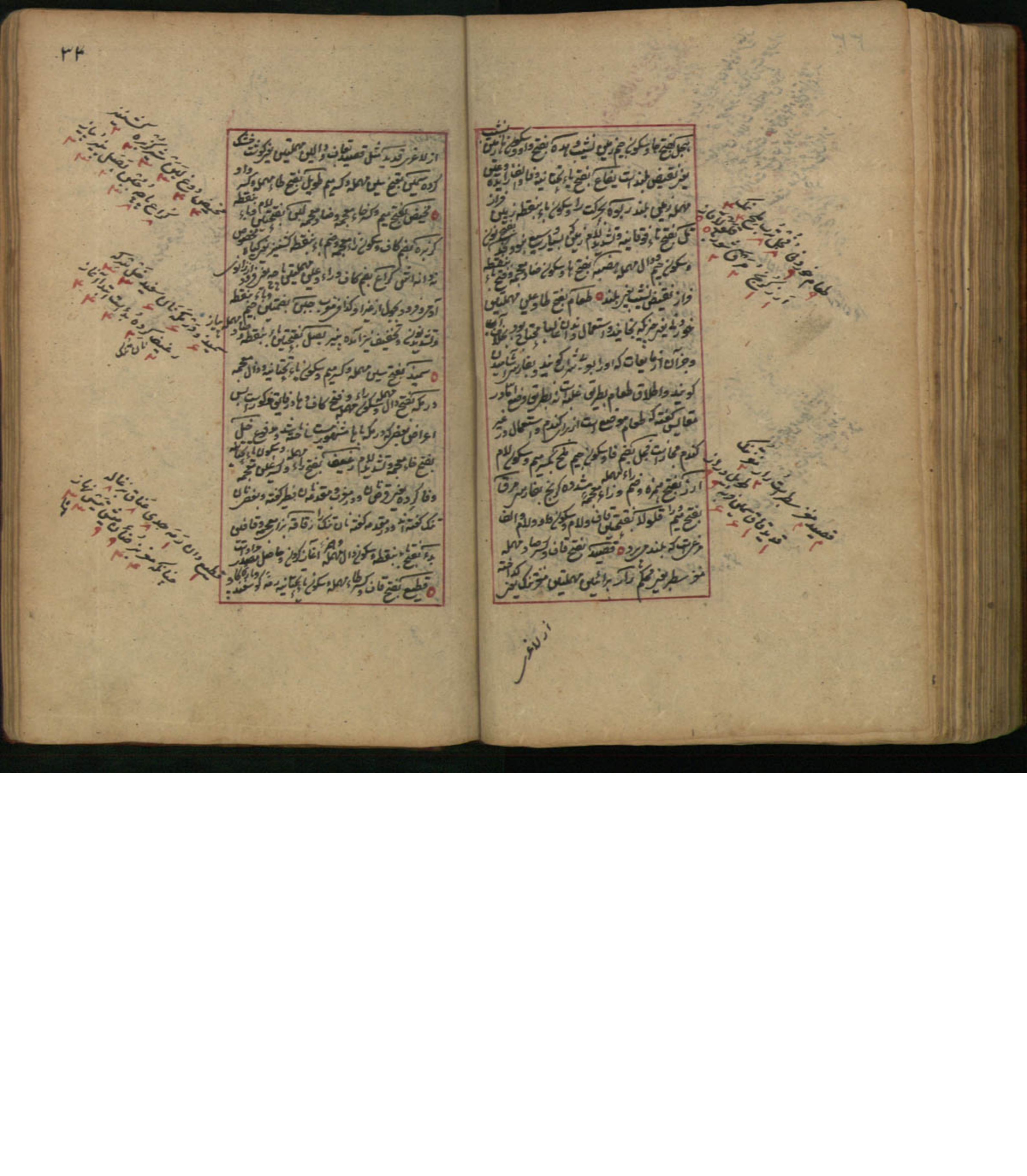
لما دلالت میکند بر نفی فعل بر سبیل امتداد تا زمان حال هلم
هلم بفتح ها و ضم لام مرکبست از ها، تنبیه و لم امر و گفته اند نظر بست
مرکبست از ها و لم و حجازین گوید مفرد است و درین سخن
و بنا که لایق این مقام بود اینست که هلم نزد خلیل مرکبست
از ها، تنبیه و لم امر بمعنی اجمع چون استعمالش بسیار شد الف
امد و کوفیون گفته اند اصلش هل ام بوده بتشدید لام
و ضم همزه هلا که کلمه است مستعمل نزد ترکیب تخفیف کرده ضمه را
بلام داده اند و همزه را حذف کرده اند و در ضرورت سایر کتب نحو و لغة
۵ بدانکه ما سوای فا و ذو از الفاظ ده گانه اسما، اشارات
و اسم اشارت لفظی را گویند که تعیین کرده باشند از برای اشارت کردن بحر
محسوس باشارت حسی یعنی بجوارح و اعضا در ضمن گویت ذی
بکسر ذال معجمه و یاء تحتانیه این از ان بعض تقسیم هسته اشارت از برای
مؤنث که حاضر باشد و نزدیک بود و اقرا اسماء اشارت قیاس بر این
ته بر ها، تنبیه لفظ ملفوظ نه مکتوبه و کسر ذال معجمه و سکون یا
تحتانیه بغیر آگاه باشی از برای آگاه کردن و در مثال الهها مخصوص



هذه شبل هذا است جز آنکه ها مکسوره بجای یاء تحتانیه
و ذا بذال معجمه و الف مرد که خداوند چیزی بود و همچنین
ذو بضم ذال معجمه و زن را ذات گویند اصلش ذوو
بوده کذا فی شرح خلاصة ابن مالک یا ذوی بوده کذا
فی صحاح و الف مبدله از واو ساکن در اصل علی است
و لام محذوف است در جمیع متصرفات و این مذهب
خلیل بن احمد است اما نزد بعضی عین محذوف است و الف
منقلب از واو و بعضی را درین حیث اسم اشاره داشته اند
و دو را اسم موصول و آنچه ما ذکر کردیم اولی است و بعضی
ذا را اسم موصول داشته اند و ظاهر است که حمل کلام بر
علیه اولی است تلک بکسر تاء فوقانیه و سکون لام و فتح کاف
اشارت بمونث است که غایب باشد و معنی او دور بود ذالک
بذال معجمه و الف ملفوظ غیر مکتوبه و کسر لام و فتح کاف
ثم بفتح ثاء مثلثه و تشدید میم و جایز است که هاء ساکن را
متصل کرده ثمه بخوانیم در حال وقف اینجا از برای اشارت است

بکلمه ذا

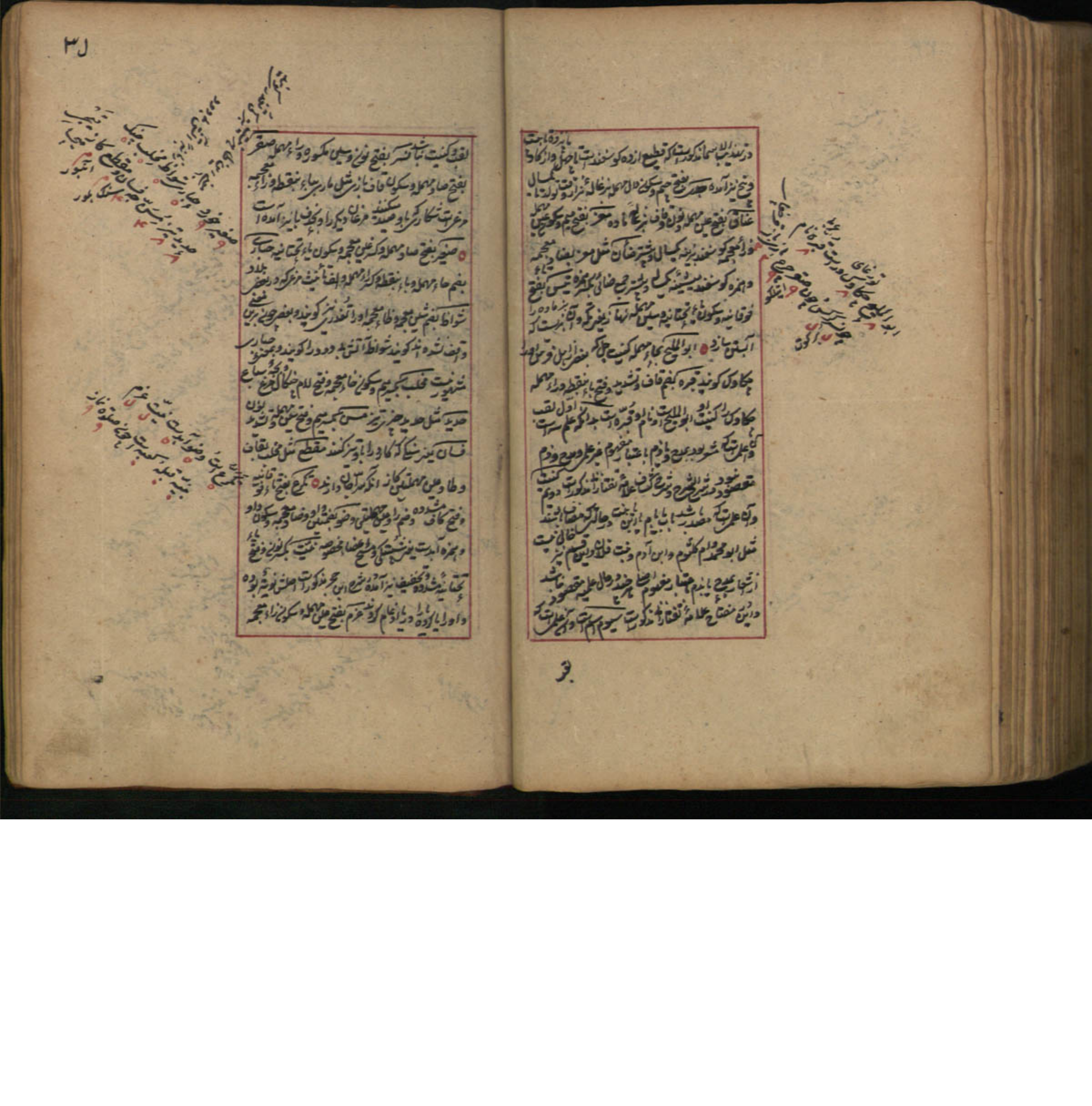
بمکانی که غایب باشد و دور بود و ههنا بهاء و الف ملفوظ
و ضم ها اینجا نیز از برای اشارت بمکان حاضر و نزدیکی ○ رجا بفتح
راء مهمله و جیم و الف ممدوده از واو دلالت میکند بر دو معنی یکی بمعنی امید
و دیگری کرانه چیزی یکی بمعنی امید و فرقت که ممدود باشد و بمعنی کرانه و تثنیه
مقصور باشد واو از دو لغت و ضمن یک لفظ جهة ضرورت شعر آمده از
جهة اشتراک بین مندفع شد اعراض بعضی که رجا بعد همزه امید و با الف کران
بین جا است که نباشد چنانچه شیخ گمان برده سوغ بفتح سین مهمله و سکون واو
و غین معجمه روا بود و حال مصدر روای حل بکسر حاء مهمله و تشدید لام
و بعضی حل را بجلال تفسیر کرده اند که حلال شدن مراد است و نحو خیث که در مقام رضا
جواز بفتح جیم روا بودن و حاصل مصدر روای نصفة بفتحتین نون و صاد مهمله
و تا مقدره عدل یعنی براستی حکم کردن و یا جمع کردن از برای استیلا بود
صوت بفتح صاد مهمله و سکون واو و تاء مطوله آواز یعنی کیفیتی که عارض
جرس بفتح جیم و سکون را و سین مهمله یعنی آواز ○ خفیف بفتح خاء معجمه
و ضادین معجمتین نشیب غایر بغین معجمه و کسر همزه نشیب اسم فاعل
از غور یعنی زمین نشیب فرو رفتن غور بفتح غین معجمه و سکون واو



نشیب
هجل بفتح ها و سکون جیم زمین نشیب بود وهده بفتح واو و سکون ها زمین
نیز نقیض بلند است یفاع بفتح یاء تحتانیه و فا و الف و عین
مهمله زمین بلند ربوه بحرکت را و سکون با بنقطه زمین فراز
تل بفتح تاء فوقانیه و تشدید لام زمین کمی بسیار بود نجد بفتح نون
و سکون جیم و دال مهمله هضبه بفتح ها و سکون ضاد معجمه و فتح باء بنقطه
فراز نقیض نشیب غیر بلند ○ طعام بفتح طا و عین مهملتین
خوردنی غیر جز که بجا خیر استعمال نمودن اعضا محتاج بود بخلاف آب
و جز آن از مایعات که او را بنوشیدن تعبیر کنند و بفارسی آشامیدن
گویند و اطلاق طعام بطریق غلبه نه بطریق وضع اکثر در
متعالی گفته که طعام موضوع است از برای گندم و استعمال در غیر
گندم مجاز است فجل بضم فا و سکون جیم ملح بکسر میم و سکون لام
ارز بفتح همزه و ضم راء مهمله و زاء معجمه مشدده که برنج بفارسی مرق
بفتح میم قلولا بفتحتین قاف و لام و سکون واو و لام و الف
زغرت که بلند می برد ○ قصید بفتح قاف و کسر صاد مهمله
سطر بغیر محکم ... مهملتین ... کذا گفته

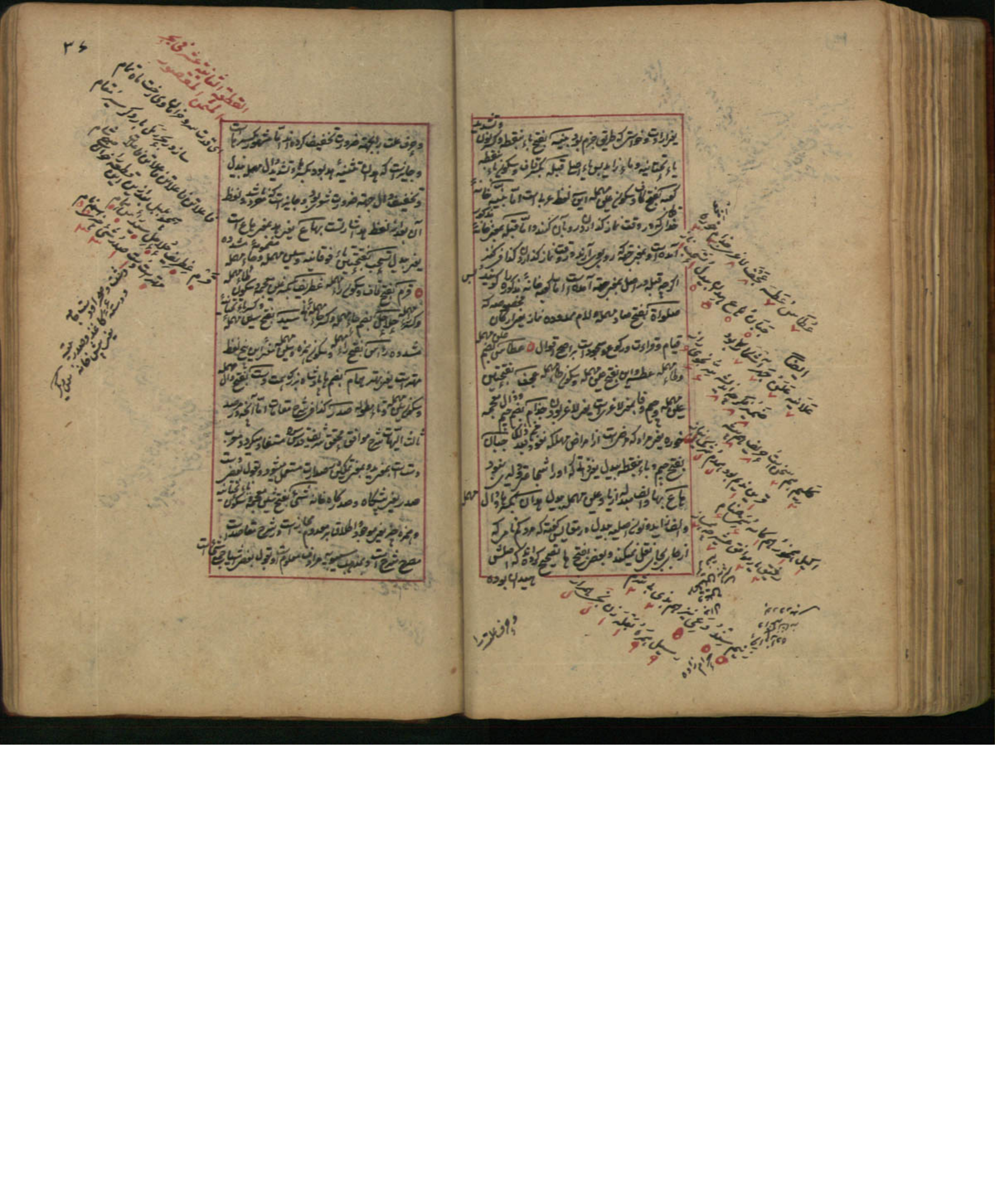
از لاغر

از لاغری قدید بشکل تصغیر ... و الین مهملتین نیز گوشت خشک
کرده سمین بفتح سین مهمله و کسر میم طویل بفتح طاء مهمله و کسر واو
○ مخیض بفتح میم و کسر خاء معجمه و ضاد معجمه لبن بفتحتین لام و باء بنقطه
کزبره بضم کاف و سکون زاء معجمه و ضم باء بنقطه گشنیز نیز گیاه مخصوص
... کراع بضم کاف و راء و عین مهملتین پاچه ... از زانو
آخر و فرود ... و کذا فی ... جبن بضمتین جیم و باء بنقطه
و تشدید نون و تخفیف نیز آمده پنیر بصل بفتحتین باء بنقطه و صاد مهمله پیاز
○ سمید بفتح سین مهمله و کسر میم و سکون یاء تحتانیه و دال معجمه
درمکه بفتح دال مهمله و سکون راء مهمله و فتح میم و کاف و ها در فایق ... گوشت بس
... بعضی که درمکه با شهور ... خل
بفتح خاء معجمه و تشدید لام رغیف بفتح راء مهمله و کسر غین معجمه و سکون یاء تحتانیه
و فا کرده بعضی قرص نان و در مقدمه نان فطیر گفته و بعضی نان
تنک گفته اند و در مقدمه گفته نان تنک رقاقه بزاء معجمه و قافین
... بفتح ... بنقطه و سکون دال مهمله ... آغاز کردن و حاصل مصدر ...
○ قطیع بفتح قاف و کسر طاء مهمله و سکون یاء تحتانیه رمه گوسفند و گاو



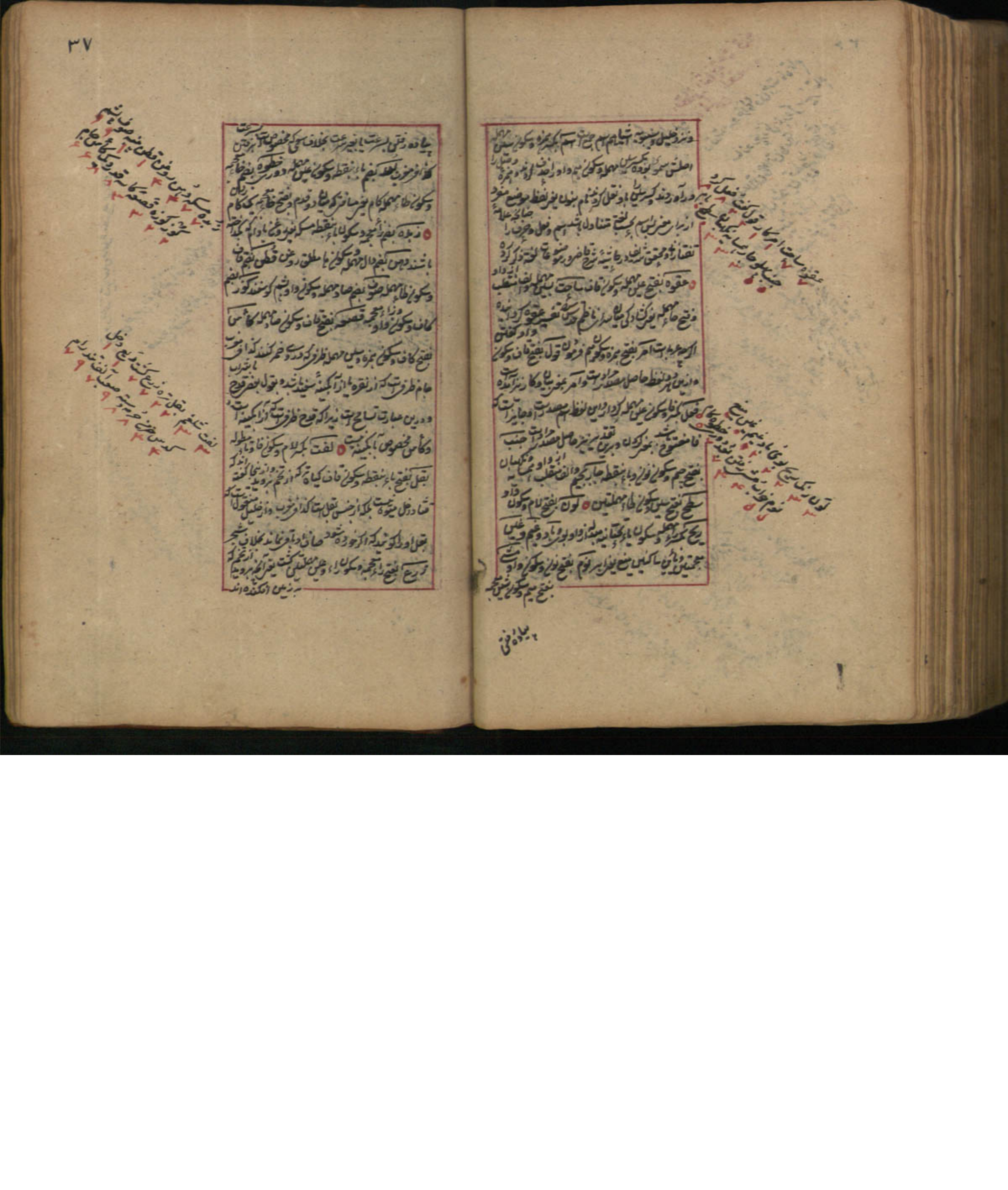
در تهذیب الاسماء گفته است که قطیع از ده گوسفند است تا چهل و از گاو ما بین ده تا بیست
و فتح نیز آمده جدی بفتح جیم و سکون دال مهمله بزغاله نر است و تا یکسال
عناق بفتح عین مهمله و نون و قاف بزغاله ماده معز بفتح میم و سکون عین مهمله
و زاء معجمه گوسفند بزینه یکساله و بیشتر ضان مثل معز بضاد معجمه
و همزه گوسفند میشینه یکساله و بیشتر جمع ضائن بهمزه تیس بفتح
فوقانیه و سکون یاء تحتانیه و سین مهمله نهایت بز نر و آن بز است که بز ماده را
آبستن سازد ٥ ابو المليح بحاء مهمله کنیت جل که بفارسی [illegible] گویند
چکاوک گویند قبره بضم قاف و تشدید و فتح باء بنقطه و راء مهمله
چکاوک را کنیت او ابو المليح است و نام او قبره است جدا که علم است اول لقب
و علم است که [illegible] بود [illegible] علم و [illegible] و دوم
مقصود [illegible] شرح [illegible] علامه تفتازانی مذکور است کنیت دوم
و آنکه علم است که مصدر شده باب یا ام یا ابن یا بنت [illegible]
مثل ابو محمد و ام کلثوم و ابن آدم و بنت فلان و این قسم نیز
از تجارب [illegible] علم [illegible] باشد
و این مفتاح علامه تفتازانی مذکور است سیوم اسم است و آن علم است که

لقب و کنیت نباشد نسر بفتح نون و سین مهمله و راء مهمله صقر
بفتح صاد مهمله و سکون قاف باز مثل [illegible] باز بنقطه و زاء معجمه
مرغیست شکاری که با او صید کنند مرغان دیگر را و بحذف یا نیز آمده است
٥ صغیر بفتح صاد مهمله و کسر غین معجمه و سکون یاء تحتانیه جانور
بضم حاء مهمله و باء بنقطه و کسر راء مهمله و الف و ثاء مثلثه مرغیست در بعضی بلاد
شواظ بضم شین معجمه و ظاء معجمه او را تغدری گویند و بعضی [illegible]
وقف شده که گویند شواظ آتش [illegible] دود را گویند و بعضی [illegible]
[illegible] مخلب بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح لام چنگال مرغ و سباع
حدید مثل حدید چیزی تیز مسن بکسر میم و فتح سین مهمله و تشدید نون
فسان نیز [illegible] که کارد را بان تیز کنند مقطع مثل مخلب [illegible]
و طاء [illegible] ٥ تکرع بفتح تاء فوقانیه
و فتح کاف و تشدید راء [illegible] وضو [illegible] ضاد معجمه و سکون واو
و همزه آمده [illegible] بکسر نون و فتح یاء
تحتانیه [illegible] و تخفیف نیز آمده شرح ابن حجر مذکور است [illegible] بوده
واو را یا کرده و یا را ادغام کرده حزم بفتح حاء مهمله و سکون زاء معجمه



و حرف عت را بجهت ضرورت تخفیف کرده اند اما مشهور بکسر تا است
و جایزست که هر دو مشدد بود بکسر را و تشدید دال مهمله بدل
و تخفیف دال بجهت ضرورت شعر بود و جایزست که ماخوذ شده از لفظ
آن بود از لفظ بد نشار رتت بهاع یعنی بد عنصر بلاع است
یعنی بد اصل تسحب بفتحتین تای فوقانیه و سین مهمله و حای مهمله مضموم شده
قرم بفتح قاف و سکون را مهمله غطریف بکسر غین معجمه و سکون طای مهمله
و کسر را مهمله حلاحل بضم حای مهمله و کسر لام سید بفتح سین مهمله و کسر یای تحتانیه
شده رئیس بفتح را مهمله و سکون همزه و سین مهمله شغر این هیج لفظ
مهتر است یعنی بزرگ همام بضم ها پادشاه بزرگ همت دست بفتح دال مهمله
و سکون سین مهمله و تای مهمله صدر کذا فی شرح مقامات اما آنچه در صد
ثالث الیه است شرح موافق محقق شریف دست کشستعار میکرد موحد
دست است بمعنی صدر و بمعنی تکیه صدارت مستعمل میشود و قول بعضی
صدر یعنی پیشگاه و صدر کاره خانه شش بفتح شین معجمه و سکون یای تحتانیه
و همزه چیز یعنی موجود اطلاق بر معدوم مجازست و شرح مقاصد است
مصح شرح است و مذهب سیبویه مرادف معلوم است و قول بعضی شیا جمع شی است

یعنی راهست و خواهش که طریق جزم بود جنیه بفتح با نقطه دار و نون و تشدید
یای تحتانیه و ما زاید بین با اصلا قبله بکسر قاف و سکون با نقطه
کعبه بفتح کاف و سکون عین مهمله این لفظ عرب است اما جنیه خانه
خدا که در وقت نماز که اند در رو بآن کنند اما قبله بمعنی خانه مذکور
آمده است و بمعنی جهت که رو بسوی آن آرند در وقت نماز کذا اند کذا فی کنز
الرحیم قبله در اصل بمعنی جهت آمده است اما کعبه خانه مذکوره که سید
صلواة بفتح صاد مهمله و لام معقوده نماز یعنی ارکان مخصوصه که
قیام و قرات و رکوع و سجود است را صح قوال ٥ عطاسی بضم عین مهمله
و طای مهمله عطسه این بفتح عین مهمله و سکون طای مهمله جحف بفتحتین
علی مهمله و جیم و فا بمعنی لاغر است یعنی لاغر بود خدام بضم جیم و ذال معجمه
خوره یعنی مراد که مرض است از امراض مهلکه نعوذ بالله من ذلک جبان
بفتح جیم و با نقطه بدل یعنی نه که او را شجاعت و دلیری نبود
باع بها و الف ممدود از با و عین مهمله بدل هر آن بکسر یا و دال
و الف زایده و نون صلیه بدل و رمقا یکی گفته که مرد کم مایه که
از جای بجای نقل نمیکند و بعضی بفتح ها تصحیح کرده اند که جلقی
تهیدست بوده

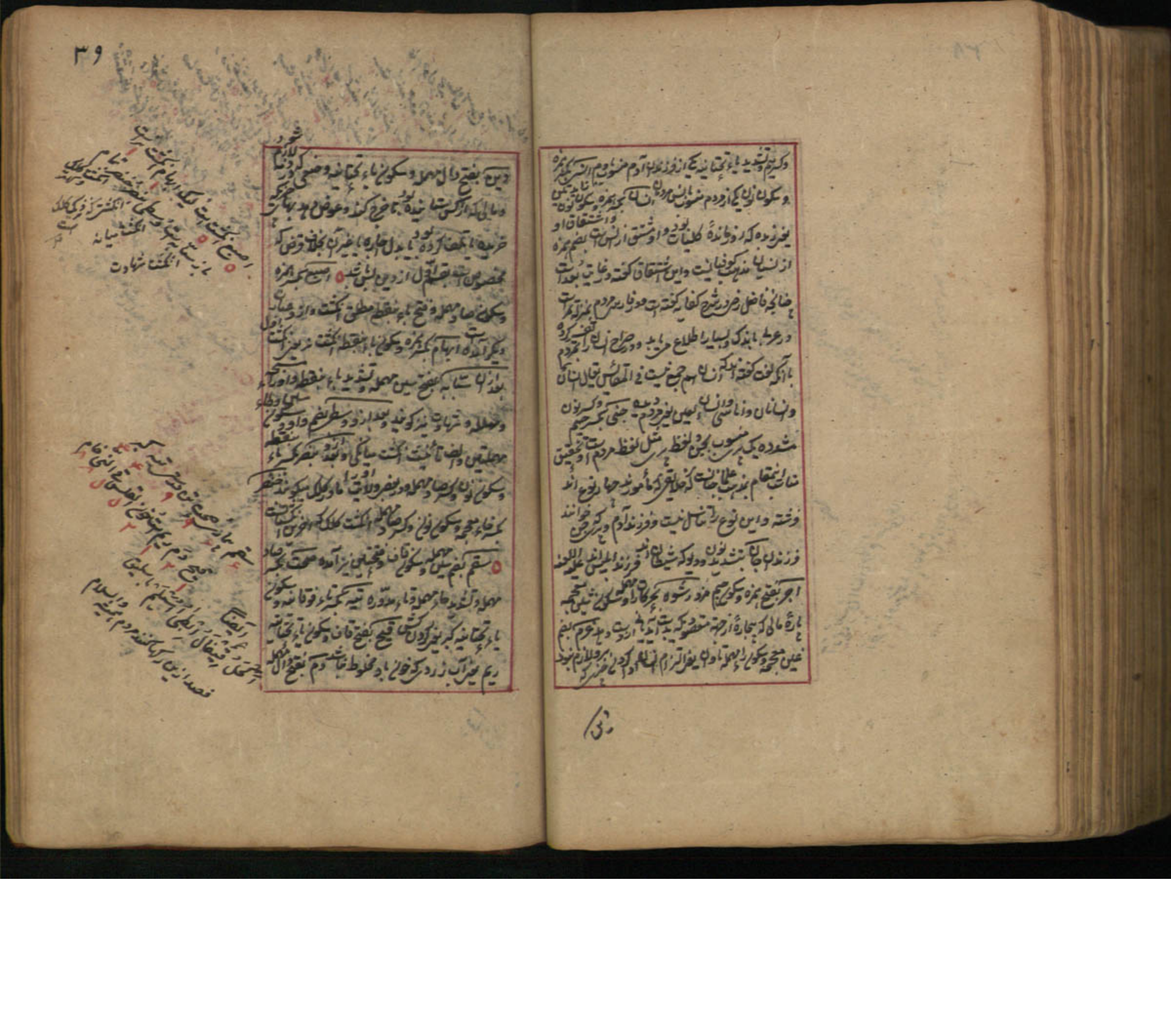


ریع بفتح رای مهمله و سکون یای تحتانیه دخل بفتح دال مهمله و سکون
خای معجمه در آمدن و ریع زمین و غله زمین را گویند و غله و ریع عرف
گندم و جو را گویند و در لغت اعم است محصول زمین و جز آن را و غیر آن را
نیز غله گویند کدس بفتح کاف و سکون دال مهمله طعام کوفته که در خرمنگاه
جمع کنند حزمه بفتح حای مهمله و سکون زای معجمه دسته هیزم و غیر آن
صعب بفتح صاد مهمله و سکون عین مهمله تند یعنی اگر رام نباشد بهمزه الف ممدود
و کسر نون رام نشده خواه شتر و غیر او بقول بعضی آنکه شتر را گویند که
از [illegible] الادم [illegible] ٥ ثغر بفتح ثای مثلثه و سکون غین معجمه دندانهای پیش
کذا فی صحاح اما در منتخب دندانها گفته سن بکسر سین مهمله و تشدید نون
دندان ضرس بکسر ضاد معجمه و سکون رای مهمله [illegible] دندانها که بعد از ضواحک بود
و دندانهای پیش این لغت موقوف است بر دانستن اقسام دندانها و آنچنانست که مجموع
دندانها سی و دوست شانزده بر اعلی و شانزده بر اسفل چهار دندان پیش را
ثنایا گویند بفتح ثای مثلثه جمع ثنیه است بفتح ثای مثلثه و کسر نون و تشدید یای
تحتانیه رباعیه بفتح را و تخفیف یای تحتانیه دو بر اعلی
ارجانب است و دو بر جانب [illegible] و بر اسفل شکل آن و چهار بعد از رباعیات را

انیاب

انیاب گویند جمع ناب و چهار بر اعلی بود و چهار بر اسفل رباعیات و چهار بعد از
ضواحک گویند جمع ضاحکه مثل انیاب و شانزده بعد از ضواحک را اضراس
گویند هشت بر اعلی و هشت بر اسفل چهار جانب راست و چهار بر جانب چپ
و بعضی گفته بعد از ضرس چهار دندان دیگر است که آنرا نواجذ گویند بکسر جیم
و ذال معجمه جمع ناجذ بکسر جیم [illegible] و هشتگانه دو بر اسفل از هر جانب
یکی در نهایت دندانها برین تقدیر سی و شش شود [illegible]
این بوده و در شرح شافیه و در صحاح ضرس را تفسیر کرده [illegible] گفته که
ضرس ثنایا ضرس است ظفر بضم ظای معجمه و سکون فا جلد بکسر جیم و سکون لام
خد بفتح خای معجمه و تشدید دال مهمله رخ یعنی رخسار که طرف روی
جوف بفتح جیم و سکون واو و فا اندرون [illegible] ضیق بکسر ضاد معجمه و سکون
یای تحتانیه تنگ شدن که حال معده است که تنگ است حنک بفتحتین حا
و سکون نون و کاف سقف اعلی دهان و از این جهت در منتخب منقول است
فقم بضم فا و سکون قاف سقف اعلی دهان و حنک مقابل او و ظاهر مراد صحاح
از عبارت الحنک ما تحت الذقن اخیر است [illegible]
بسقف اعلی دهان و مقابل او [illegible] ٥ آدمی بضم همزه و فتح دال مهمله

معجمه



وکسر یم و تشدید یای تحتانیه یکی از فرزندان آدم منسوب و مر الفرس بکسر همزه
و سکون نون یکی از مردم منسوب انسی مردمان انسان بکسر همزه و سکون نون
یعنی زنده که ره دهانده کلمات بود و او مشتق از انس است بضم همزه و اشتقاق او
از نسیان مذهب کوفیان است و این اشتقاق گفته و غایت بعید است
چنانچه فاضل رضی در شرح کفایه گفته است و در فارسی مردم بمنزلهٔ آدم است
در عرف باید که بسیار اطلاع مرتب است و در صراح انسان را تفسیر کرده
بآنکه گفته است که اناسی هم جمع نیست فی المقاییس تقول انسان
و اناسان و اناسی یعنی یغیر مردم جنی بکسر جیم و کسر نون
مشدده یکی از پری منسوب بجن لفظ پری مثل لفظ مردم است و تحقیق
مناسب این مقام بمذهب علما آنست که خلایق که مامورند چهار نوع اند
وحشه و این نوع را شامل نیست و فرزند آدم و پری جن خوانند
فرزندان جان بتشدید نون و دو که شیاطین فرزند ابلیس علیه اللعنة
اجر بفتح همزه و سکون جیم مزد رشوه بکسر را و سکون شین معجمه
پاره مالی که بجاره از جهت مقصود که یده آید در است و دعه غرم بضم
غین معجمه و سکون را مهمله تاوان یعنی التزام آنچه ادا کردن او بر و لازم نبود

دین بفتح دال مهمله و سکون یای تحتانیه وضعی کردن
و مالی که از کسی ستانیده باشد تا خرج کند و عوض بدهد بهای چیزی
خریده یا بکفالت کرده بود یا بدل اجاره یا غیر آن بخلاف قرض که
مخصوص است بقسم اول از دین ۵ اصبع بکسر همزه
و سکون صاد مهمله و فتح بای منقوطه مطلق انگشت و از وی جمع اصابع
و دیگر اسامی ابهام بکسر همزه و سکون بای منقوطه انگشت نر انگشت اول
بعد از آن سبابه بفتح سین مهمله و تشدید بای منقوطه و او را مسبحه
و مهمله و ... نیز گویند و بعد از او وسطی بضم واو و سکون سین
مهملتین و طای ... انگشت میانگی و بعد از او بنصر بکسر بای منقوطه
و سکون نون و کسر صاد مهمله و بنصر ولایت تامه و کلک سکونند خنصر
بکسر خای معجمه و سکون نون و کسر صاد مهمله انگشت کلک که اخرین انگشتانست
۵ سقم بضم سین مهمله و سکون قاف و بفتحتین نیز آمده صحت بکسر صاد
مهمله و تشدید حای مهمله ... تیه بکسر تای فوقانیه و سکون
یای تحتانیه کبر بکبر کردن ... قیح بفتح قاف و سکون یای تحتانیه
ریم یعنی آب زرد که خون باد مخلوط باشد دم بفتح دال مهمله



وتخفیف میم وحذف لام که واو است وضمه کرده وبا یای
تحتانیه وتشدید میم نیز آمده یعنی مرمی اما مشهور اول است
ودر شرح رضی در آخر مجرورات مذکور است قلس بفتح قاف
وسکون لام انداختن آنچه خورده باشد اما در صراح ومنتخب
[illegible] گفته قی بفتح قاف وسکون یای تحتانیه وهمزه انداختن
آنچه خورده باشد بقول بعض قلس بفتح قاف آنچه از حلق
[illegible] قی گویند ورسن کشتی که لیف باشد
[illegible] گویند مصدر از باب ضرب بغیر قی کردن ودرین سخن نظر است
از وجوه اول آنکه قلس بفتحتین قاف ولام چیزی که گویند که
از حلق برآید کذا فی قاموس ونهایه شیخ جزری دوم آنکه
بسکون لام رسن غلیظ را گویند از لیف باشد یا غیر او
سیوم تخصیص قی بازگشتن قول خلیل است کذا فی صحاح
ودر نهایه بلفظ قیل آورده است ودر اساس [illegible] مطلق ذکر
کرده که قلس قی چهارم آنکه قی تغیر قلس واقع شده وبنابر تغیر
این قایل اخص است از قلس وتغیر اخص مناسبت نخورد

مبارز

القطعة الثالثة عشر في [illegible]

۴۵

مبارز بضم میم وباء بنقطه وکسر راء مهمله بطل بفتحتین باء بنقطه
وطاء مهمله سخت دلیر باشد باسل جاء بنقطه وکسر سین مهمله شجاع
بضم شین معجمه بجنگ برونده وکسی که بجنگ برود دلیر باشد شغیر
بفتح شین معجمه وکسر [illegible] مهمله چو صبره بضم صاد مهمله وسکون
باء بنقطه [illegible] نیز توده گندم وجو وغیر آن کمان بفتح کاف
وتشدید [illegible] فوقانیه زغر بفتح وکسر [illegible] بفتحتین [illegible] کمان فارسی است
غضنفر بفتحتین غین وضاد معجمتین وسکون نون وفتح فا
شیر اسد بفتحتین همزه وسین مهمله [illegible] لیث بفتح لام وسکون
یاء تحتانیه شیر حارث بحاء مهمله وکسر راء مهمله وثاء مثلثه شیر اما
در [illegible] گفته که حارث از اسماء رجال است واولی [illegible]
[illegible] عبارت ناظم [illegible] محذوف [illegible]
بکسر دال مهمله وثاء مثلثه شیر [illegible] وفتح [illegible] وسکون
قسوره بفتح قاف وسکون سین مهمله وفتح واو حیدر بفتح حاء مهمله
وسکون یاء تحتانیه وفتح دال مهمله [illegible] شیر [illegible] اما در صحاح
حیدره [illegible] کلام افصح الفصحاء



قحطال والملخ السلعار ابن عدنان در روز خیبر انا الذی
سمتنی امی حیدره صراح صریح است باین عبارت که نام مادر او
حضرت امیر حیدره بتاء مدوره است ضیغم بفتح ضاد معجمه
و سکون یاء تحتانیه و فتح غین معجمه این نیز لغت شیر را گویند
٥ رقاد بضم راء مهمله خواب گران کردن هجوع بضم هاء و سکون جیم
و فتح عین مهمله و تاء مدوره خفتن سبک در شب سهاد بضم سین مهمله و ضم ذال معجمه
بخواب شدن حاصل مصدر مرادف بیخوابی هذول بفتح هاء منقطه
سخی بخشنده باذل بفتح باء منقطه و کسر ذال معجمه ماجح بکسر نون و جاء مهمله
سخی مقرای چهار لفظ سخی بخشنده شبعان بفتح شین معجمه
و سکون باء منقطه سیر بغیر احتیاج بخوردن ٥ بصم بضم
باء منقطه و سکون صاد مهمله فرجه میان خنصر و بنصر عتب بفتحتین
عین مهمله و تاء فوقانیه فرجه میان وسطی و بنصر رتب بفتحتین راء مهمله
و تاء فوقانیه و باء منقطه فرجه میان سبابه و ابهام فتر بکسر فا
و سکون تاء ... میان دو ... و ... اینجا نهایت یکی که میان
طرف ... انگشت بود وقتی که کشاده کرده شود اما ...

دیما

در میان هر دو انگشت بود در طول آنرا فوت گویند بفتح فا
و سکون واو و تاء فوقانیه مطول شبر بکسر شین معجمه و سکون باء
منقطه بدست بغیر از ابهام تا خنصر در طول ٥ امهات
مادر مؤمنان که عورت مستورات حضرت صلی الله علیه و سلم اند از عورات و مراد
مشهورات است که متفق علیها و منحصر است در عدد که ناظم ذکر کرده
در عدد ... خلافی ثابت است و زیاده ٥ عائشه بعین مفتوح
[illegible] و کسر همزه و فتح شین معجمه دختر ابوبکر
در سن شش سالگی در مکه نکاح آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمده و در
در سن نه سالگی وقتی که از هجرت هفت ماه گذشته بود که زفاف واقع شد
بروایت اصح و در سن هژده ساله بود که از آنحضرت جدا ماند خدیجه
بفتح خاء معجمه و کسر دال مهمله و سکون یاء تحتانیه و جیم دختر خویلد
بن اسد بوده بضم خاء معجمه و فتح واو و سکون یاء تحتانیه و فتح لام
و دال مهمله و در سن چهل سالگی بعقد آنحضرت آمد و آنحضرت
بیست و پنج ساله بود و در سن شصت و پنج سالگی پیش از هجرت بسه سالی
بر قول اصح از دنیا رفته و در حجون مدفون گشته محرمه بضم میم

اسم مفعول

و سکون طاء مهمله و فتحات تاء فوقانیه و را و میم و یاء از جهت که قافیه
یا مصدر میمی و معنی او حرمت یعنی حرام کرده شده ام حبیبه بفتح
حاء مهمله و کسر باء بنقطه دختر ابی سفیان و خواهر معاویه که در سن سال [illegible]
یا هشتم یا نهم بنکاح آنحضرت صلی الله علیه و سلم درآمده و در سال چهل و چهارم فوت شد حفصه
بفتح حاء مهمله و سکون فاء و فتح صاد مهمله دختر [illegible]
شعبان آخر سال سیوم از هجرت و قیل در دویم بنکاح آنحضرت صلی الله علیه و سلم
درآمده و در سال چهل و چهارم فوت شد زینب بفتح زاء معجمه و سکون یاء تحتانیه
و فتح نون دختر جحش بفتح جیم و سکون حاء مهمله در سال چهارم بقول صحیح
بنکاح آنحضرت صلی الله علیه و سلم درآمده و در بیستم از تاریخ عالم رفته و در
بقیع مدفون شده میمونه بفتح میم و سکون یاء تحتانیه و ضم میم دختر
حارث بن العامریه در سال هفتم بنکاح آنحضرت صلی الله علیه و سلم درآمده و
در پنجاه یکم از هجرت فوت شده صفیه بفتح صاد مهمله و کسر فاء و تشدید یاء
تحتانیه دختر ابی خطب و فرزندان یا رو برادر حضرت موسی علیه السلام
بوده در سال هفتم بنکاح درآمده در پنجاهم از هجرت فوت شد
سوده بفتح سین مهمله و سکون واو دختر زمعه بن قیس بفتح زاء معجمه
و سکون میم و عین مهمله
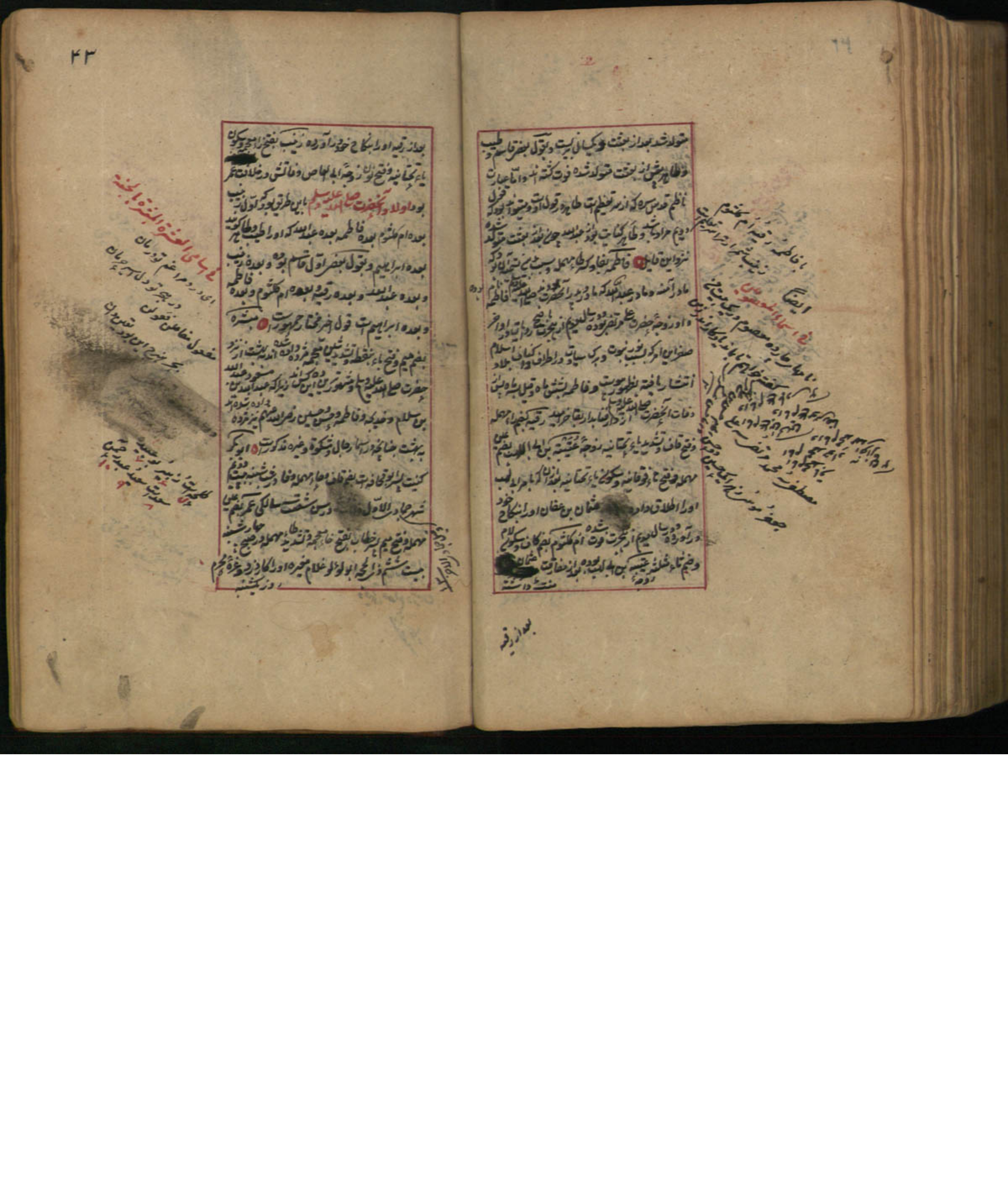
چهل

ذیلها

در مکه بعد از فوت خدیجه رضی الله عنها بنکاح درآمده در سال پنجاه و
چهارم در زمان معاویه در مدینه فوت شده ام سلمه بفتحتین سین مهمله و لام
دختر ابی امیه بن المغیره در سال چهارم بنکاح درآمده و در سال شصت از هجرت
فوت شده و از نجوات جویریه بضم جیم و فتح واو و سکون یاء تحتانیه و کسر راء
دختر حارث بن الخزاعیه او مکاتب بوده اوقیه از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
معاونت خواست آنحضرت آزاد داده بنکاح خود درآورد و در سال ششم
از هجرت و در سال پنجاهم فوت شده ٥ اولاد جمع ولد بفتحتین یا قطعه
و یکو دیگر [illegible] حاء فرزندان آنحضرت صلی الله علیه و سلم همه
از خدیجه اند رضی الله عنهم غیر ابراهیم که از ماریه قبطیه است که
یکی از متولدان آنحضرت ٥ قاسم بکسر سین مهمله پیش از بعثت متولد شده
دو سال زیست و قیل هفت ماه و قیل هشت ماه و قیل ده ماه و لفظ بس
در عبارت ناظم قدس سره از برای ترتیب ذکری است زیرا که ابراهیم بعد از طیب و طاهر
بوده باتفاق اهل سیر [illegible] عبدالله است که
بعد از بعثت در مکه متولد شده و هم در مکه فوت شده و بعضی گفته اند که
طیب علم یکی است بعد از قاسم و هفت روز زیست بعد از آن عبدالله

در بیان اولاد النبی صلی الله علیه و سلم

[illegible] از خدیجه دان [illegible]
[illegible] مفعول [illegible] فاعل [illegible]
فرزندان قاسم ابراهیم [illegible]
[illegible] طیب طاهر [illegible]



متولد شد بعد از بعثت و یکی از بنات و بقول بعضی قاسم و طیب
و طاهر پیش از بعثت متولد شده فوت گشته اند و اما عبارت
ناظم قدس سره که از بهر تعظیم است طاهره قول او و مشهور بوده که فرزند
دویم مراد باشد و طاهر کنایت بود از عبد الله چون او بعد بعثت متولد شده
نزد این قایل ② فاطمه بفتح فا و کسر طاء مهمله [illegible] ذکر
مادر آنست و مادر عبد الله که مادر [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم نام فاطمه
داو زوجه حضرت علی مرتضی بوده و در سال [illegible] از هجرت بنا بر صحیح روایات و در اواخر
صفر این امر کوکب نور نبوت و برکت سیادت در اطراف و اکناف اسلام بلاد
انتشار یافته بظهور پیوست و فاطمه شش ماه و قیل [illegible] ماه پس از
وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم از دار فنا بدار بقا خرامید رقیه بضم راء مهمله
و فتح قاف و تشدید یاء تحتانیه زوجه عتیبه بن ابی لهب بضم عین
مهمله و فتح تاء فوقانیه و سکون یاء تحتانیه بعد از نزول تبت یدا ابی لهب
او را طلاق داد و [illegible] عثمان بن عفان او را بنکاح خود
در آورده و در سال [illegible] از هجرت فوت شده ام کلثوم بضم کاف و سکون لام
و ضم ثاء مثلثه [illegible] عتیبه بن ابی لهب بوده بعد از وفات [illegible] عثمان
منسوب داشته

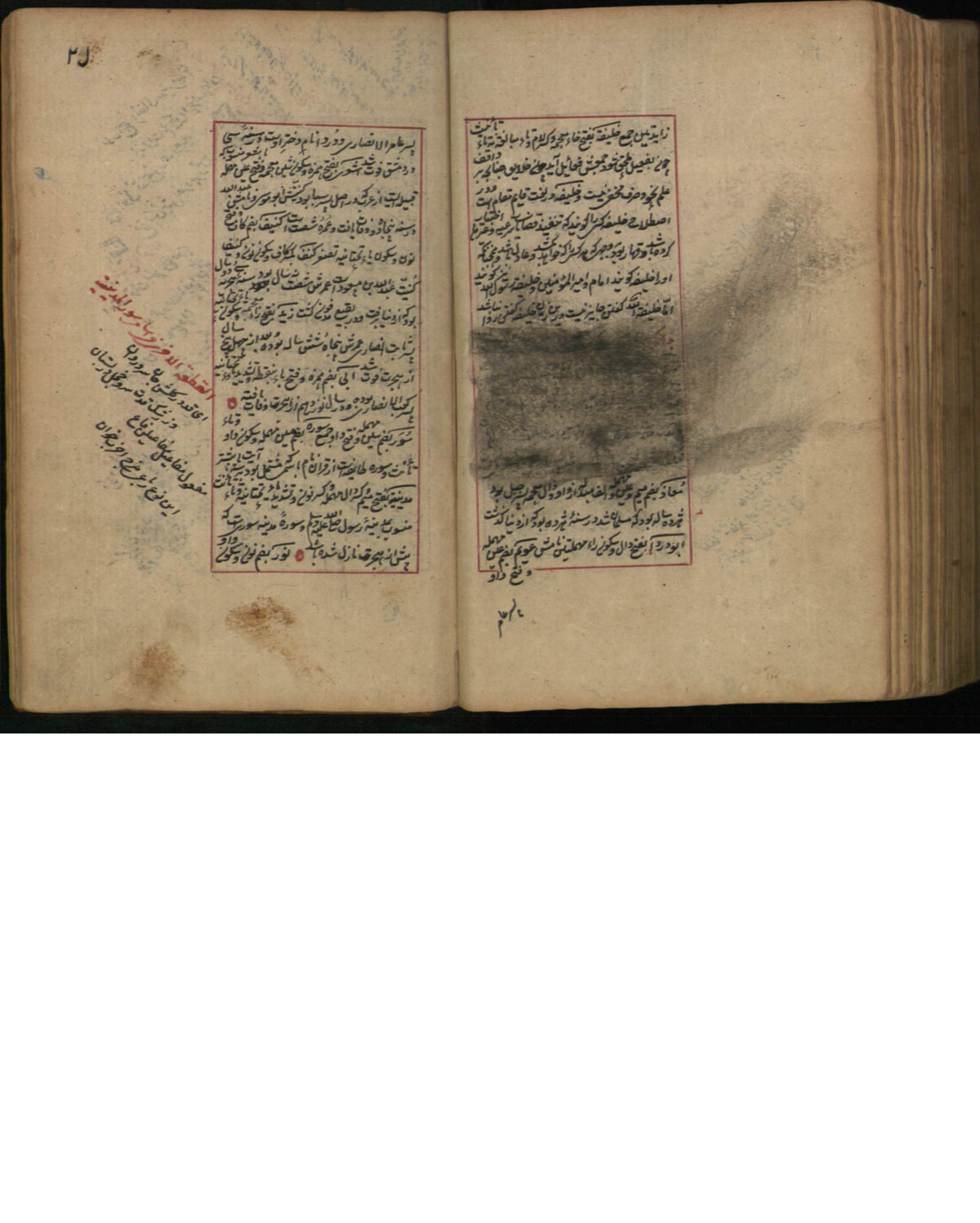
بعد از رقیه

بعد از رقیه او را بنکاح خود در آورده زینب بفتح زاء معجمه و سکون
[illegible] یاء تحتانیه و فتح نون زوجه ابی العاص وفات او در خلافت عمر
بود و اولاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین طریق بود که اول زینب
بعده ام کلثوم بعده فاطمه بعده عبد الله که او را طیب و طاهر گویند
بعده ابراهیم و بقول بعضی اول قاسم بوده و بعده زینب
و بعده عبد الله و بعده رقیه و بعده ام کلثوم و بعده فاطمه
و بعده ابراهیم است قول اخیر مختار جمهور است ⑤ مبشره
بضم میم و فتح باء و [illegible] و تشدید شین معجمه [illegible] بهشت از زبان
حضرت صلی الله علیه وسلم و مشهور [illegible] این کسان اند زیرا که عبد الله بن مسعود و عبد الله بن
سلام و خدیجه و فاطمه و حسن و حسین رضی الله عنهم نیز [illegible] بشارت داده شده اند
به بهشت چنانچه در اسماء رجال مشکوة و غیره مذکور است ⑤ ابو بکر
کنیت پسر ابو قحافه است بضم قاف و حاء مهمله وفات در شب [illegible]
شهر جمادی الاول [illegible] در سن شصت و سه سالگی عمر بضم عین
مهمله و فتح میم پسر خطاب بفتح خاء معجمه و تشدید طاء مهمله در صبح چهار شنبه
بیست و ششم ذی الحجه ابو لؤلؤ غلام مغیره او را کارد زد غره محرم
روز یکشنبه

بدانکه اجل کل عمره شصت بوده علی بفتح عین مهمله وکسر لام و تشدید
یای تحتانیه پسر ابو طالب اصلش علیو بوده واو را یا کرده یا را در یا ادغام
کردند صبح جمعه هفدهم ماه رمضان در سال چهلم عبد الرحمن بن ملجم او را شهید کرد
و بعد از سه شب از زخم دار بر رحمت پروردگار رحلت فرمود عثمان
بضم عین مهمله و سکون ثای مثلثه پسر عفان بضم عین مهمله و تشدید فا
مردی از اهل مصر اسود نام او را بکشت و در شب شنبه در بقیع مدفون گشت
[illegible] در عمره هشتاد و قیل هشتاد و هشت
سعد بفتح سین و سکون عین مهملتین پسر ابو وقاص در سنه هفتاد و شش و قیل
سالگی سنه در پنجاه و پنج وفات یافته در بقیع مدفون گشت
ابو عبیده بضم عین مهمله و فتح بای موحده و سکون یای تحتانیه و دال مهمله بوده
پسر عامر بن عبد الله الجراح بود در سنه هجده هشت سنه در هزده
وفات یافت در موضعی که آنرا اردن گویند بضم همزه و سکون راء مهمله
و ضم دال مهمله طلحه بفتح طاء مهمله و سکون لام پسر عبد الله در سنه
شصت چهار فی سنه سی شش واقعه الجمل گویند کشته شد
زبیر بضم زاء معجمه و فتح باء موحده و سکون یاء تحتانیه پسر عوام
و قیل عوام در سنه

شصت چهار فی سنه سی شش در زمین بصره وفات یافت و به وادی
سباع مدفون گشت بعده استخوانهای او را به بصره آوردند عبد الرحمن
بن عوف در سنه سی دو عمره هفتاد بود که وفات یافته در بقیع
مدفون گشت ۞ مفتیین بضم میم و سکون فا و کسر تای فوقانیه
و سکون یای تحتانیه شده اصلش مفتویین بوده واو را یا کرده
یا را در یا ادغام کردند مشتق از افتاء بکسر همزه و سکون فا از دادن
حکم مسئله و جمع مفتی فتاوی بفتح واو و در فتاوی بکسر واو نیز گفته
و مفتی در اصطلاح مراد مجتهد است لیکن الآن بر مجیب از مسائل فروع
شایع است پس مفتی مثل فقیه بود و فقیه مذکور شد صحابه بفتح صاد
و حای مهملتین مصدر است بمعنی صحبت کردن و قرین شدن و بمعنی اصحاب شایع است که
جمع صحب است یا صاحب است بر خلاف مشهور که در مقدمه جا گفته شد صحابه را
جمع صاحب گفته و مراد از صاحب کسیست که بمجلس شریف آن حضرت صلی الله علیه و سلم
مشرف شده و ایمان آورده باشد و بر ایمان از عالم رفته باشد بنا بر آن که صفه ایمان
از وی صادر واقع شده باشد ۞ غیر عائشه بکسر تاء که مفتیان صحابه
بسبب یازده شوند ۞ خلفا بضم خا معجمه و فتح لام و الف و همزه

فی اسماء المفتیین من الصحابه
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین



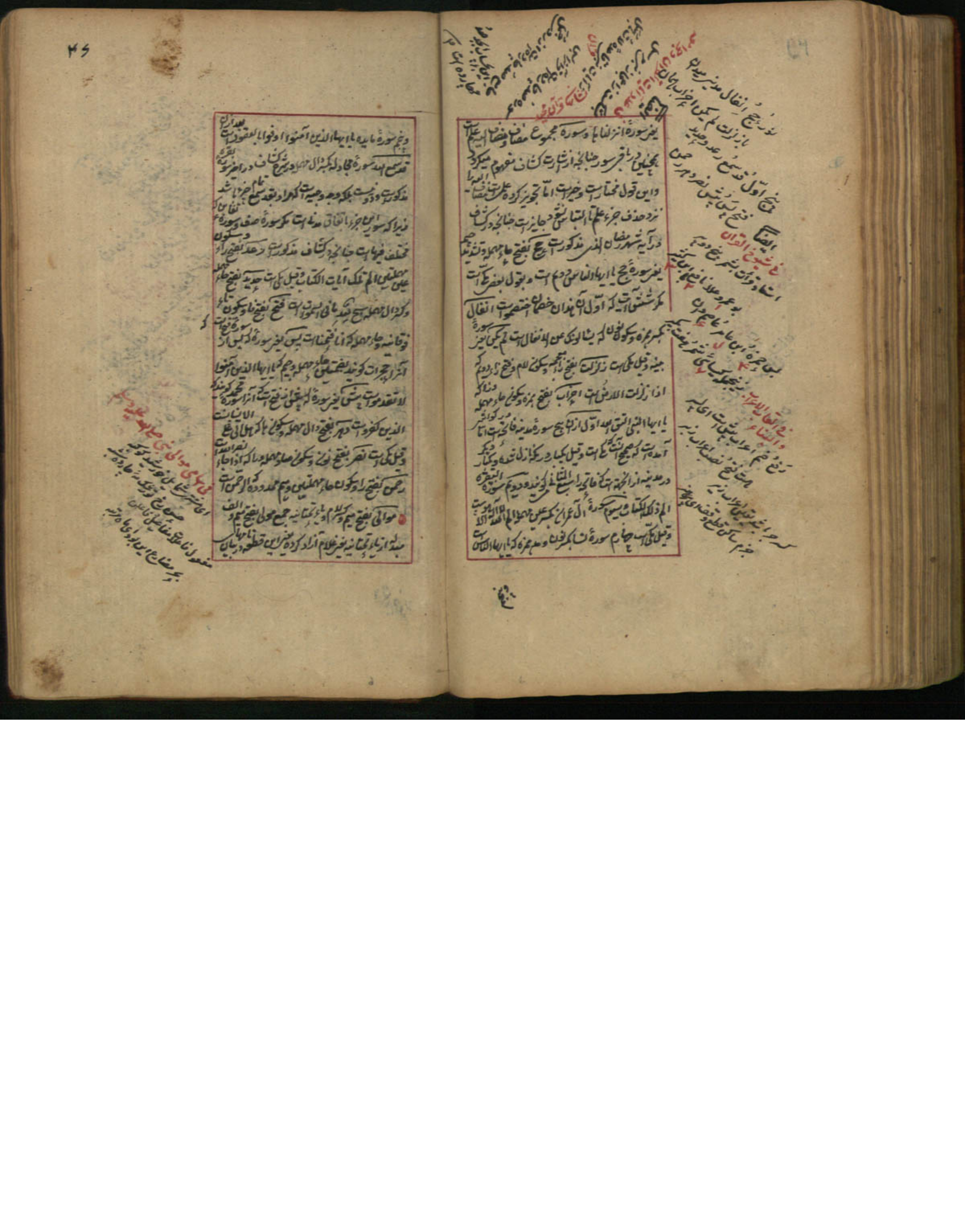
زایدین جمع خلیفه بفتح خاء معجمه و کسر لام و یاء مبالغه تاء تانیث
چون بتفعیل ملحق شود جمعش خلائف آید چون خلایق جمع خلیقه و واقف بر
علم نحو و صرف مخفی نیست خلیفه در لغت قایم مقام است و در
اصطلاح خلیفه کسی را گویند که تنفیذ قضایای شرعیه و عرفیه باختیار
کرده باشد و تهاون و جبر کسی را که خواهد کشد و عادل باشد و مجتهد که
او را خلیفه گویند امام و امیر المؤمنین و خلیفه رسول الله نیز گویند
اما خلیفة الله گفتن جایز نیست در حق ما خلیفه گفتن نباشد روا

[illegible]

معاذ بضم میم و عین مهمله و الف مبدله از واو و ذال معجمه پسر جبل بود
هژده ساله بود که مسلمان شد در سنه هژده بود که از دنیا گذشت
ابو درداء بفتح دال و سکون راء مهملتین نامش عویمر بضم عین مهمله
و فتح واو

پسر عامر الانصاری و دردا نام دختر اوست و در سنه سی
و در دمشق فوت شد اشعری بفتح همزه و سکون شین معجمه و فتح عین مهمله ابو موسی منسوب به
قبیله ایست از عرب که در اصل پسر سبا بود کنیتش ابو موسی و نامش عبد الله
در سنه پنجاه و دو وفات یافت و عمرش شصت است کنیف بضم کاف و فتح
نون و سکون یاء تحتانیه تصغیر کنف بکسر کاف و سکون نون و کنیف
کنیت عبد الله بن مسعود است عمرش شصت سال بود در سنه سی و دو
بود که از دنیا رفت و در بقیع مدفون گشت زید بفتح زاء معجمه و سکون یاء تحتانیه
پسر ثابت انصاری عمرش پنجاه و شش ساله بوده بعد از چهل و پنج سال
از هجرت فوت شد ابی بضم همزه و فتح باء منقوطه و تشدید یاء تحتانیه
پسر کعب الانصاری بوده و در سال نوزدهم از هجرت وفات یافته ۵
سور بضم سین مهمله و فتح واو جمع سوره بضم سین مهمله و سکون واو و راء
و تاء تانیث و سوره طایفه ایست از قرآن که مشتمل بود بر سه آیت یا بیشتر
مدنیه بفتح میم و کسر دال مهمله و کسر نون و تشدید یاء تحتانیه و تاء تانیث
منسوب به مدینه رسول صلی الله علیه و سلم و سوره مدنیه سورتی است که
پیش از هجرت نازل شده باشد ۵ نور بضم نون و سکون واو
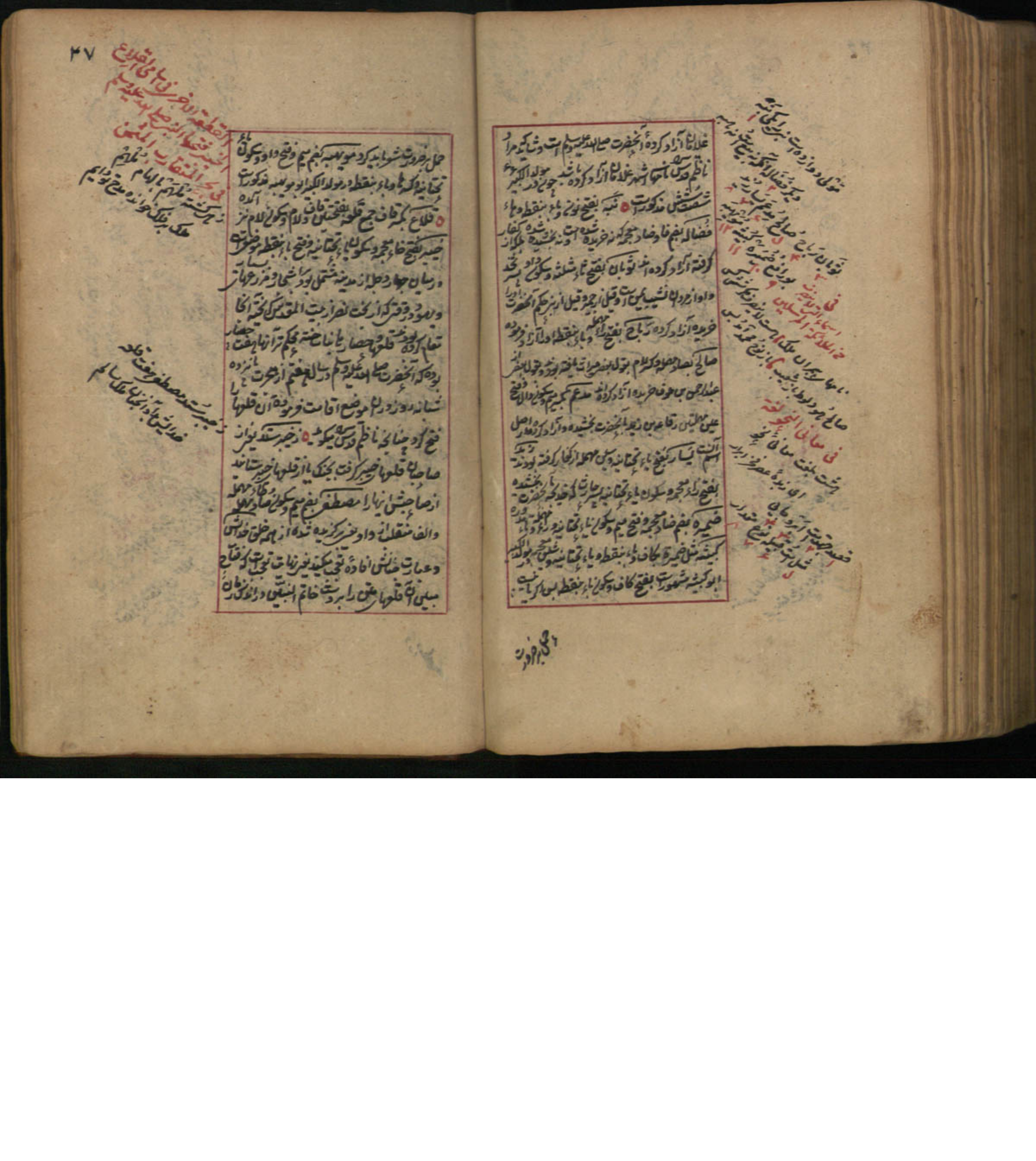
القطعة الاولی فی اعداد سور المدینة
ای تو در [illegible] سرور [illegible]
در [illegible] مدت [illegible]
مفعول مفاعیل مفاعیل فاع
این نوع ز [illegible]



يعنی سوره انزلناها و سوره مجموع مضاف و مضاف اليه علم آيت
بتخليل در باقی سور چنانچه از اشارت کشاف مفهوم ميکردد
و اين قول مختار است و خير است اما تجويز کرده علم ساختن مضاف اليه را
نزد حذف جزء علم با التباس نيز جايز است چنانچه در کشاف
در آيه شهر رمضان الذی مذکور است حج بفتح حاء مهمله و تشديد جيم
يعنی سوره حج يا ايها الناس دوم است و بقول بعض مکی است
مگر شش آيت که اول آن هذان خصمان اختصموا است انفال
بکسر همزه و سکون نون که يسئلونک عن الانفال است هم مکی يعنی سوره
جيم و قيل مکی است زلزلت بفتح زاء معجمه و سکون لام و فتح زاء دوم که
اذا زلزلت الارض است احزاب بفتح همزه و سکون حاء مهمله و الف که
يا ايها النبی اتق الله اول از پنج سوره مدنيه فاتحه است اما در بعض کتب اکثر
آمده است که صحيح آنست که مکی است و قيل يکبار در مکه نازل شده و يکبار ديگر
در مدينه از اين جهت است که فاتحه را سبع المثانی گويند دوم سوره البقره
الم ذلک الکتاب سيوم سوره آل عمران بکسر عين مهمله الم الله لا اله الا هو است
و قيل مکی است چهارم سوره نسا بکسر نون و مد همزه که يا ايها الناس است

ينجم

و پنجم سوره مايده يا ايها الذين آمنوا اوفوا بالعقود است بعد از آن
قد سمع الله سوره مجادله بکسر دال مهمله در شرح کشاف در آخر سوره بقره
مذکور است و دو نيست بلکه وجه وجيه آنکه مراد بقد سمع تمام جزء باشد
زيرا که سوره اين جزء باتفاق مدنيه است مگر سوره صف و سوره تغابن که
مختلف فيها است چنانچه در کشاف مذکور است رعد بفتح راء و سکون
عين مهملتين المر تلک آيات الکتاب و قيل مکی است حديد بفتح حاء مهمله
و کسر دال مهمله سبح لله ما فی السموات است فتح بفتح فاء و سکون تاء
فوقانيه و حاء مهمله که انا فتحنا است يس يعنی سوره که پيش از سوره فتح است
انزا حجرات گويند بضمتين حاء مهمله و جيم که يا ايها الذين آمنوا
لا تقدموا است بيشی يعنی سوره لم يکن از فتح است که انزا سوره محمد گويند که
الذين کفروا است دهر بفتح دال مهمله و سکون هاء که هل اتی علی الانسان است
و قيل مکی است نصر بفتح نون و سکون صاد مهمله و راء که اذا جاء نصر الله است
رحمن بفتح راء و سکون حاء مهملتين و ميم ممدوده که الرحمن است
موالی بفتح ميم و کسر لام و ياء تحتانيه جمع مولی بفتح ميم و الف
مبدله از ياء تحتانيه يعنی غلام آزاد کرده يعنی اين قطعه در بيان



غلامانی که آزاد کرده آنحضرت صلی الله علیه وسلم است و شاید مراد
ناظم قدس سره نام آنها باشد غلامانی آزاد کرده باشند چون در مولد الکبیر
شصت و شش مذکور است ٥ نبه بفتح نون و باء بنقطه و هاء
فضاله بضم فا و ضاد معجمه که نه خریده شده است و نه بخشیده شده بلکه از کفار
گرفته آزاد کرده اند ثوبان بفتح ثاء مثلثه و سکون واو و باء بنقطه تحتانیه
و او از مردان شیبانی است و قیل از حمیر و قیل از بنی حکم آنحضرت او را
خریده آزاد کرده رباح بفتح راء مهمله و باء بنقطه و الف آزاد کرده
صالح نصا حصوله که بقول بعضی میراث یافته بود و بقول آخر از
عبدالرحمن بن عوف خریده آزاد کرده مدعم بکسر میم و سکون دال و فتح
عین مهملتین رفاعه بن زید آنحضرت بخشیده و آزاد کرده و در اصل
اسم آنست یسار بفتح یاء تحتانیه و سین مهمله از کفار گرفته بود زید
بفتح زای معجمه و سکون یاء تحتانیه حارثه که خدیجه آنحضرت را بخشیده
ضمیره بضم ضاد معجمه و فتح میم و سکون یاء تحتانیه و راء مهمله و هاء
کبشه مثل ضمیره بکاف و باء بنقطه و یاء تحتانیه و شین معجمه بود که در
ابو کبشه مشهور است بفتح کاف و سکون باء بنقطه بسیار است

حمل بر ضرورت شعر باید کرد موهبه بضم میم و فتح واو و سکون هاء
تحتانیه و باء بنقطه در مولد الکبیر ابو موهبه مذکور است
٥ قلاع بکسر قاف جمع قلعه بفتحتین قاف و لام و سکون لام نیز آمده
خیبر بفتح خاء معجمه و سکون یاء تحتانیه و فتح باء بنقطه موضعی
و بیابان چهار منزله از مدینه مشتمل بود بر اشجار و مزرعهای بسیار
و یهود در وقتی که از تخت نصر از بیت المقدس گریخته اند آنجا
تعامل کرده بودند قلعها و حصارها ساخته محکم تر آنها هفت چهار
بوده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در سال هفتم از هجرت پانزده
شبانه روز در آن موضع اقامت فرموده آن قلعها را
فتح کرد چنانچه ناظم قدس سره میگوید ٥ زخیبر ستد بود از
صاحبان قلعها خیبر گرفت بجنگ یا از قلعها خیبر ستاند
از صاحبش یاران مصطفی بضم میم و سکون صاد و کاف مهمله
و الف منقلب از واو خبر برگزیده شده از همه خلق خدای
و عبارت خاصش افاده تعجب میکند یعنی زهی عجب است که فاتح
مبین آن قلعها متین را بر دست خاتم النبیین در اندک زمان



فی اسامی الاوجاع و الاعراض

مفتوح نیست ملک بضم میم و سکون لام پادشاه و استیلاء سالم
بکسر لام بی عیب اشارتست با استیلاء تمام زیرا که اگر بعضی از قلاع
مذکوره فتح نشده استیلا بعیب نقصان بود ۵ کتیبه
بفتح کاف و کسر تاء فوقانیه و سکون یاء تحتانیه و باء منقطه نام
بلوکی و کسر عین مهمله شقی بکسر شین معجمه و تشدید قاف و فتح شین نیز آمده
قموص بفتح قاف و ضم میم و صاد مهمله و بعضی بغین معجمه غموص
نوشته‌اند اما در شرح سیر الکبیر خمس تعاف است نطاة بفتح نون
و طاء مهمله و الف ممدود از واو و تاء مدوره و وطیح بفتح واو
و کسر طاء مهمله و سکون یاء تحتانیه در بعضی نسخ سطیح آمده بسین
مهمله در موضع واو اما در کتب لغت متداوله یافت نشده
سلالم بفتح سین مهمله و کسر لام اما در شرح سیر الکبیر و کتاب جامع الاصول
سلالیم بجای لام نوشته یعنی خود یا بنا بر ضرورت شعر بود
۵ اوجاع بفتح همزه و سکون واو و جیم جمع وجع بفتحتین واو
و جیم در لغت بمعنی درد که هر دو ... مراد از جهت اعراض
جمع عرض بفتحتین رنجوری یعنی جمع مراد عرض باشد اما

در اصطلاح آنرا درد گویند و اسامی امراض نزد جمهور
وجوه اعیانی و تقیل و لادغ را از اوجاع مراد ذی مرض
شمردن خالی از تسامح نیست در بعضی کتب مثل حقایق و غیره
داخل امراض کرده‌اند اما ناظم تابع جمهور گشته مسکوت
۵ خشن بفتح خاء معجمه و کسر شین معجمه درد را گویند که پوست درشت بود
لادغ بکسر ذال معجمه و علی بعض دال مهمله و علی غین معجمه لادغ گفته‌اند
اما در کتب لغت متداوله یافت نشده و آنچه ظاهر است این است که شود
سوزش اعیائی بکسر همزه و سکون عین مهمله و یاء تحتانیه و الف
و همزه بعد الف از یاء تحتانیه و یاء نسبت او را بهمزه قلب کرده‌اند
در علم حرف معنی است و آنچه ظاهر است حالت شونده از راه خستگی
آنرا بفارسی اندک گویند خدری بفتحتین خاء معجمه و دال مهمله
و کسر راء مهمله و یاء نسبت آن دردیست که از آن شخص نقصان و بدر که ممدد
بضم میم اول و فتح ثانی و کسر دال مشدده مهمله آن درد را گویند که
به خارش بود ۵ ناخس بنون و کسر خاء معجمه و سین مهمله دردیست که
باد نهم شود گویا سوزن در اعضا خلد رخو بکسر راء مهمله

وسکون خاء معجمه و دال است که باد کشیده کی عضل بود و تسمیه بر خوکه
سقط است باعتبار آن باشد که گوشت است زیرا که گوشت است
از عضل قالون مذکور است ۴ کاسر بکسر سین مهمله و راء و آن دردیست که
باو فهم شود تفرق اتصال استخوانها زیکدیگر ضاغط بضاد و کسر غین
معجمتین و طاء مهمله و بعضی زاغط بزاء معجمه نوشته اند غلط است
و آن دردیست که با فشار همراه بود مفسّخ بضم میم و فتح فاء و سین
مهمله مشدده مکسوره و خاء معجمه و آن دردیست که عضل را حاکی
و متفرق کرداند عضل بفتحتین عین مهمله و ضاد معجمه و آن
پاره گوشت است که در میان پی بود مثل گوشت ساق پای ٥
ضربان بفتحتین ضاد معجمه و راء مهمله و باء بنقطه مشتق از ضرب که
جستن رگ است و در اکثر کتب طب ضربانی بجای نبض مذکور است
و آن دردیست که حاصل شود از حرکت عضو بحرکت شریان بکسر
شین معجمه و آن رگیست که دایما متحرک بود ثقیل بفتح ثاء مثلثه
و کسر قاف حالتی را گویند که حادث شود بجهة ماده که صاحب
خود را گران یابد ثاقب بثاء مثلثه و کسر قاف و درد که

اورا کی

اورا کی کند صاحبش که گویا آن عضو را سوراخ می کنند مسلّی
بکسر میم و فتح سین مهمله و لام مشدده و کسر لام منسوب بمسلة بکسر میم
یعنی جوالدوز و آن دردیست که فهم شود که گویا آن عضو را بجوالدوز
سوراخ می کنند و عبارت اصل جلال جبهة است در سوخت این درد
٥ شهور بفتحتین شین معجمه و با جیم شهرت بفتح شین معجمه و سکون ها
بمعنی هلال است در کلام عرب بعد از آن نام سی روز نهادند که ماه باشد از آن
اطلاق شهر بر سی روز کردند کذا فی مطالب رومیه پادشاه روم
ارسم پادشاه ربع مسکون است و او را اسکندر ذو القرنین گویند که
او را حق تعالی در آخر سوره کهف یاد کرده و پدر او فیلقوس است
بفتح فاء و سکون یاء تحتانیه و فتح لام و ضم قاف این اسکندر آن
اسکندر ذو القرنین است که در پیغمبری او خلاف است و در روایت اسکندر شاگرد
ارسطو است و کافر بوده چنانکه محمد زکریا در آثار البلاد ذکر کرده
و نسبت شهور بنا بر آنست که این تاریخ بعد از وفات وی دوازده سال
حادث شده و سالها از تاریخ شمسی حقیقی بوده و ناظم قدس سره سال
شهور این تاریخ ترتیب بیان کرده میگوید ٥ دو تشریح یعنی

القطعة الاولى في اسامي
الشهور الرومية

تاریخ ... خط ...
...
فاعیلن فاعیلن فعولن
بحر هزج مخذوف ...

... ۱۲ ... ۱۲ ... ۱۲ ... ۱۵ ...



[illegible]

تشرین اول و تشرین آخر بکسر تاء فوقانیه و سکون شین معجمه و کسر راء مهمله
و دو کانون یعنی کانون اول و کانون آخر شباط بضم شین معجمه
شهور روم است اما در صحاح بسین مهمله گفته بکسر شین معجمه آذار بمد همزه و ذال معجمه
نیسان بفتح نون و سکون یاء تحتانیه و سین مهمله ایار بکسر همزه و یاء
تحتانیه و راء مهمله حزیران بفتح حاء مهمله و کسر زاء معجمه و راء مهمله تموز بفتح
فوقانیه و زاء معجمه آب بمد همزه و باء بنقطه ایلول بفتح همزه و سکون
یاء تحتانیه و ضم لام و سکون واو **بدانکه** مبدء سال ایشان تشرین اول است
و آن وقتی است که آفتاب در میزان بود و دیگر هست چنانچه در کتب متداول
حمل است او را مبدء سال گردانیده باشند و هر یک از تشرین آخر و نیسان
و حزیران و ایلول را سی روز گیرند و شباط هر سال بیست و هشت
روز گیرند و در سال چهارم بیست و نه روز گیرند و ربع زاید و سدس
شصت و پنج روز چون چهار سال تمام شود روز تمام گردد و آن
روز را کبیسه گویند و همچنین آن سال را زیرا که کبیسه در لغت
در آورده شده است و این روز را در آن سال در آورده اند بتخصیص شباط
باین زیاده بنابر نقصان است با آنکه او آخر سال است بالطبع
چون بعد از آن بهار خواهد شد

[illegible]

و هر یک را از هفت ماه باقی سی و یک روز گیرند و در تروجی که بنظر
در آمده است که ایلول و دو تشرین نام سه ماه فصل خزان است و سه ماه دیگر
بترتیب نام سه ماه فصل دیگر • فارس بکسر راء و فرس بضم فاء و سکون راء مهمله
پارس نام ولایتی است کذا فی صحاح و در صراح گفته فارس
منسوب بوی است اما در رساله ریاض گفته که فارس پسر اهل
جارست بضم جیم که یکی از بلاد فارس است • فروردی
بفتح فاء و سکون راء مهمله و فتح راء و واو و سکون راء مهمله و فتح دال مهمله و یاء تحتانیه
اردی بهشت بفتح همزه و سکون راء مهمله و دال مهمله و یاء تحتانیه ساکنه و کسر باء
بنقطه و کسر هاء و سکون شین معجمه و تاء مثناه فوقانیه ماه خرداد بضم خاء معجمه و سکون
راء مهمله و دال مهمله و الف و ذال معجمه تیر ماه بکسر تاء فوقانیه و سکون یاء تحتانیه
و راء مهمله مرداد ماه بضم میم و سکون راء مهمله و دال و الف و ذال معجمه
شهریور ماه بفتح شین معجمه و سکون هاء و کسر راء مهمله و سکون یاء تحتانیه
و فتح واو و سکون راء مهمله مهر ماه بکسر میم و سکون هاء و راء مهمله آبان ماه
بمد همزه و باء بنقطه آذر ماه بمد همزه و فتح ذال معجمه و سکون راء مهمله
دی ماه بفتح دال مهمله و سکون یاء تحتانیه بهمن ماه بفتح باء بنقطه

در شرح دیگر بدین ترتیب دیده شد

فروردین ماه ١	اردیبهشت ماه ٢
خرداد ماه ٣	تیر ماه ٤
مرداد ماه ٥	شهریور ماه ٦
مهر ماه ٧	آبان ماه ٨
آذر ماه ٩	دی ماه ١٠
بهمن ماه ١١	اسفندارمذ ماه ١٢

فی اسامی السنین الترکیه

[illegible]

وسکون ها و فتح میم و سکون نون استغفار رمه ماه بکسر همزه
مهمله و فتح فا و سکون نون و دال مهمله و سکون را مهمله و ضم میم و ذال معجمه بر هم
در ترجمه که بنظر در آمده مذکورست که تیر ماه اول فصل ربیعست
و نه ماه دیگر بترتیب فصول دیگر و بنا دارین کلام از قطوع
زمان بودن شمس در هر برجی معلوم میگردد ٥ سنین
بکسر سین مهمله و نون جمع سنه بفتح سین مهمله و فتح نون و سنه سال
اصلش سنو بوده واو را حذف کرده ها را عوض آورده‌اند ترکیه بضم
تا و قانیه و سکون را مهمله و کسر کاف و تشدید تحتانیه منسوبست بترک
طایفه اند از اولاد یافث از فرزندان یکی از کنیزکان حضرت ابراهیم علیه السلام
و بقول بعضی از فرزندان ترک بن یولوس بن یافث بن نوح بوده
علیه السلام اصلش تورک بوده بسکون واو و را چون بکلام عرب نقل کردند
واو را بالتقاء ساکنین حذف کردند بجهت تخفیف و این قطعه بیان
نامهای سالهاییست که منسوبست بحکماء ترک و ایشان سالها را دوری
نهاده‌اند بر دوازده دایره و هر یک را تسمیه بنام حیوانی کرده‌اند که آن سال
منسوبست و از طبیعت آن حیوان احکام آن سال را استخراج کرده‌اند

شمل انکه

شمل انکه گفته‌اند در اول سال موش آفت بخشود و ساط آن
فراخی نعمت بود و در آخر دوران غله کند و بجنبش اکثر زنود متولد شود
و در سال الحکم کنند از طبیعت آن حیوان است یا فرزندی که متولد شود گفته‌اند
در اول سال موش متولد شود هنرمند شود و در اوسط متولد شود
بدکردار و در آخر لجوج و نیکوکار اسیا خسیس کند و باقی احکام برین قیاس
و ناظم درین نامهای سالها را بترتیب عبارت فارسی ترجمه کرده
میکوید ٥ و نامهای سالها بزبان ترکی بعبارت نثر در بیان آورده میکوید
کسکو اود بارس طاوشقان لو بیلان یوند قوی
بیجی داقوق ایت طونقوز و بعضی بجای کسکو سچقان گفته‌اند
و بجای اود اود و بجای طاوشقان توشقان و بجای لو بیلان
لوی و بجای یوند یونت و بجای بیجی بچی و بجای داقوق تخاقوی
و بجای طونقوز تنکوز اسما غالبا تصحیف است ٥
بروج بضمتین با موحده و را مهمله جمع برج بضم با و سکون را مهمله و جیم وحصار
و برج اصطلاحا عبارت از یک قسم از دوازده قسم متساوی فلک بروج که
آسمان هشتم است و در شرع او را کرسی گویند و هر قسمی از این اقسام

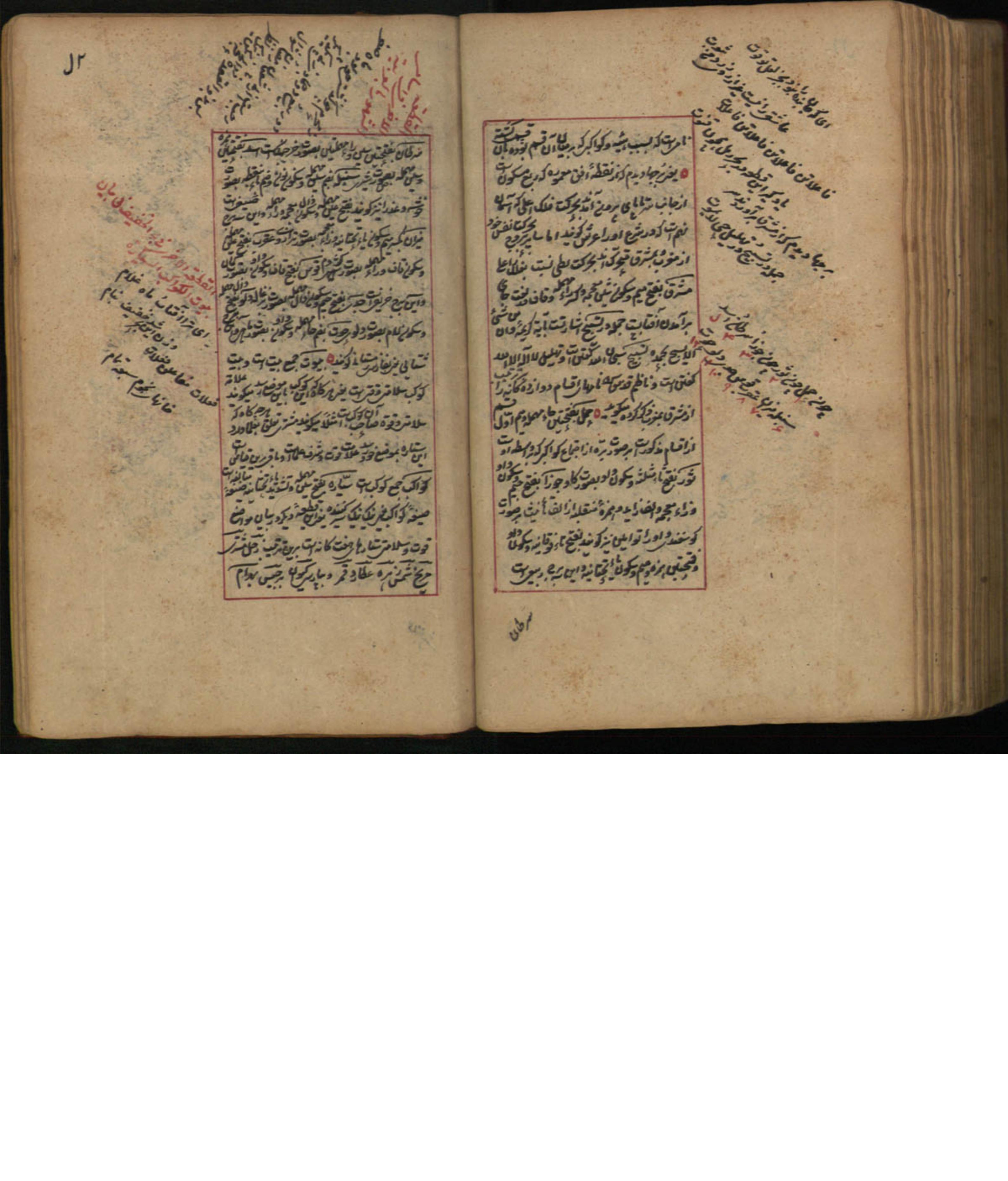
لفظ ترکی

موش و بقر و پلنگ و خرگوش شمار
زین چار چو بگذری نهنگ آید و مار
آنگه باسب و گوسفندست حساب
حمدونه و مرغ و سگ و خوک آخر کار

[illegible]

فی اسامی البروج

[illegible]
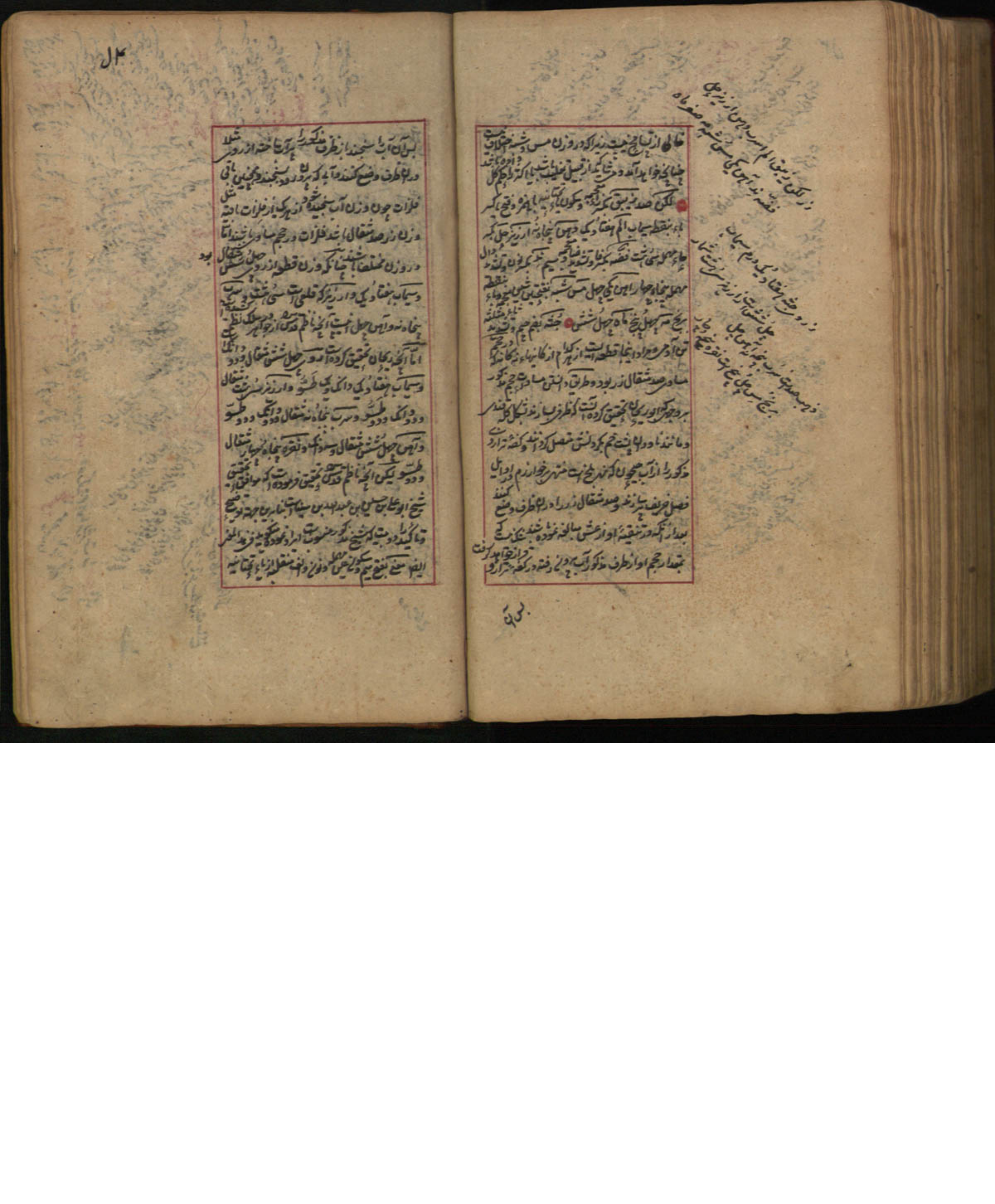




آفتاب خور ناهید تیر ماه بغیر قمر است ٥ حمل و عقرب خانه بهرام
مریخ است بکسر میم و تشدید رای مهمله مکسوره قوس و حوت خانه مشتری
ثور و میزان خانه زهره بضم زای معجمه و سکون هاء و فتح راء مهمله دلو
خانه زحل است بضم زای معجمه و فتح حاء مهمله تعالی بفتح میم جای ایشان مکان
و اسم مکان جوزا و خوشه که سنبله است خانه تیر است که عطارد گویند بضم
عین و طاء مهمله سرطان خانه ماه است که قمر بود و فطانت که قمر باشد ماه فارسی
چنانکه ماه قمر شیر که اسد است خانه آفتاب و ماه بمنزله دو پادشاه اند
مراد آنچه دیگر از اول اسد تا آخر جدی بر توالی ولایت آفتاب گویند و از آخر
سرطان تا اول دلو بر خلاف توالی ولایت ماه زیرا که کوکب که در ولایت
هر یک بود در ترتیب او بعد از اسد طبیعت موافق آفتاب است بس خانه
او گردانیدند و از ولایت هر یک از آفتاب و ماه یکی از ان پنج
ستاره را یک خانه متعلق دارند که طبیعت موافق او بود مثلا زحل را
از ولایت جدی و از ولایت ماه دلو و بر این قیاس چنانکه مذکور شد
٥ کون بفتح کاف بودن یعنی این قطعه دیگر مقدار
زمان بودن آفتاب در هر برجی ٥ بدانکه موضع بتحقیق

القطعة الاخری فی کون الشمس فی کل برج

این صحت علم هیئت است اما بر مقتضای کلام ناظم قدس سره مدت
خور که آفتاب است جوزا راسی دو اعتبار کرده اند و بهر یکی از حمل و ثور و شیر که
اسد است و پای که سنبله است و بیش که سرطان است سی روز
از دلو و میزان و حوت و عقرب بیست و نه روز و بهر یک از قوس و جدی بیست و نه روز
و تحویل اکثر مفسران که فلک اول ماه است که مکفوف و ممنوع از سیر کواکب
و آشنا کننده و متحرک است و در شرح ذیلات
اگر شمس و قمر از فلک خود آید مکفوف است لیطه بردن آنچه تا خلق سوخته شوند
و در بوستان ابو اللیث مذکور است فلک دیم
و چهارم روی و پنجم مس و ششم نقره و هفتم زر است و مابین هر فلکی تا
و این مذهب توحید ٥ بیان بفتح بای خط
اوزان جمع وزن است بفتح واو
و مقدار است فلزات بکسر فاء و لام و تشدید زای معجمه جمع
یعنی آنچه بگدازد از گوهرها مانند زر و نقره و غیر آن یعنی این قطعه
ظاهر کردانید
٥ حجم بفتح حاء مهمله و سکون جیم جسم این عبارت که وزن

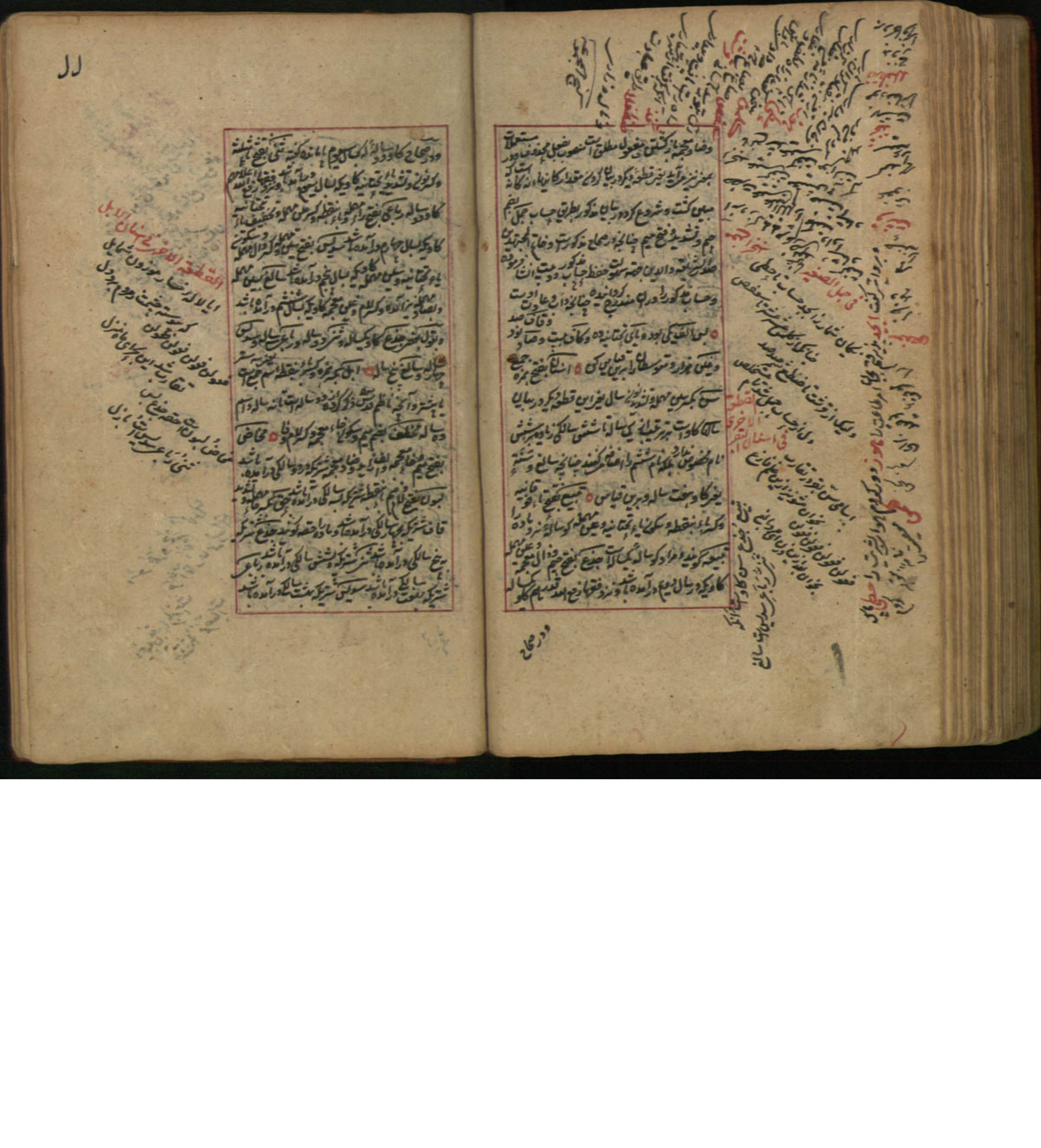
القطعة الرابعة
فی بیان اوزان الفلزات

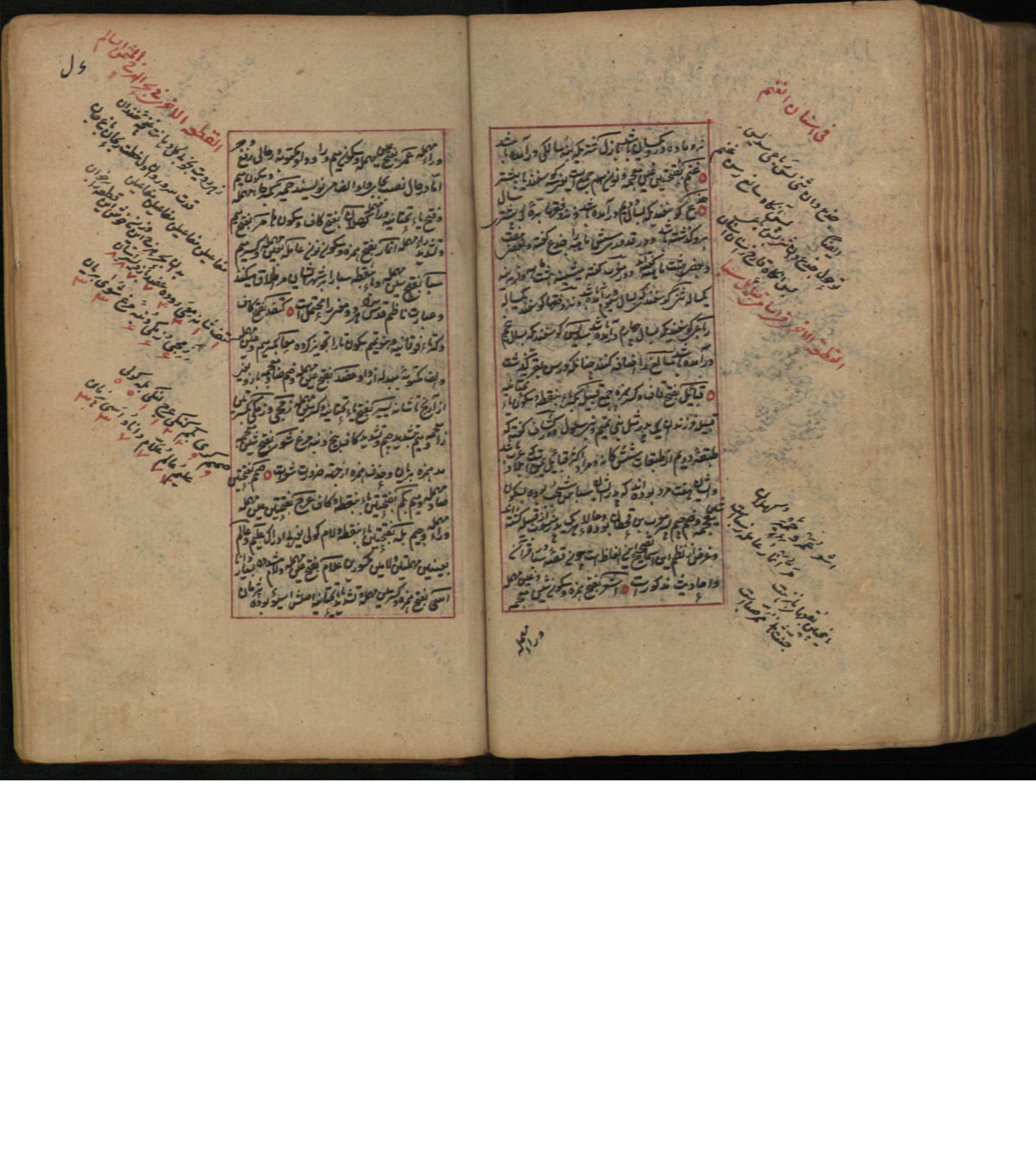


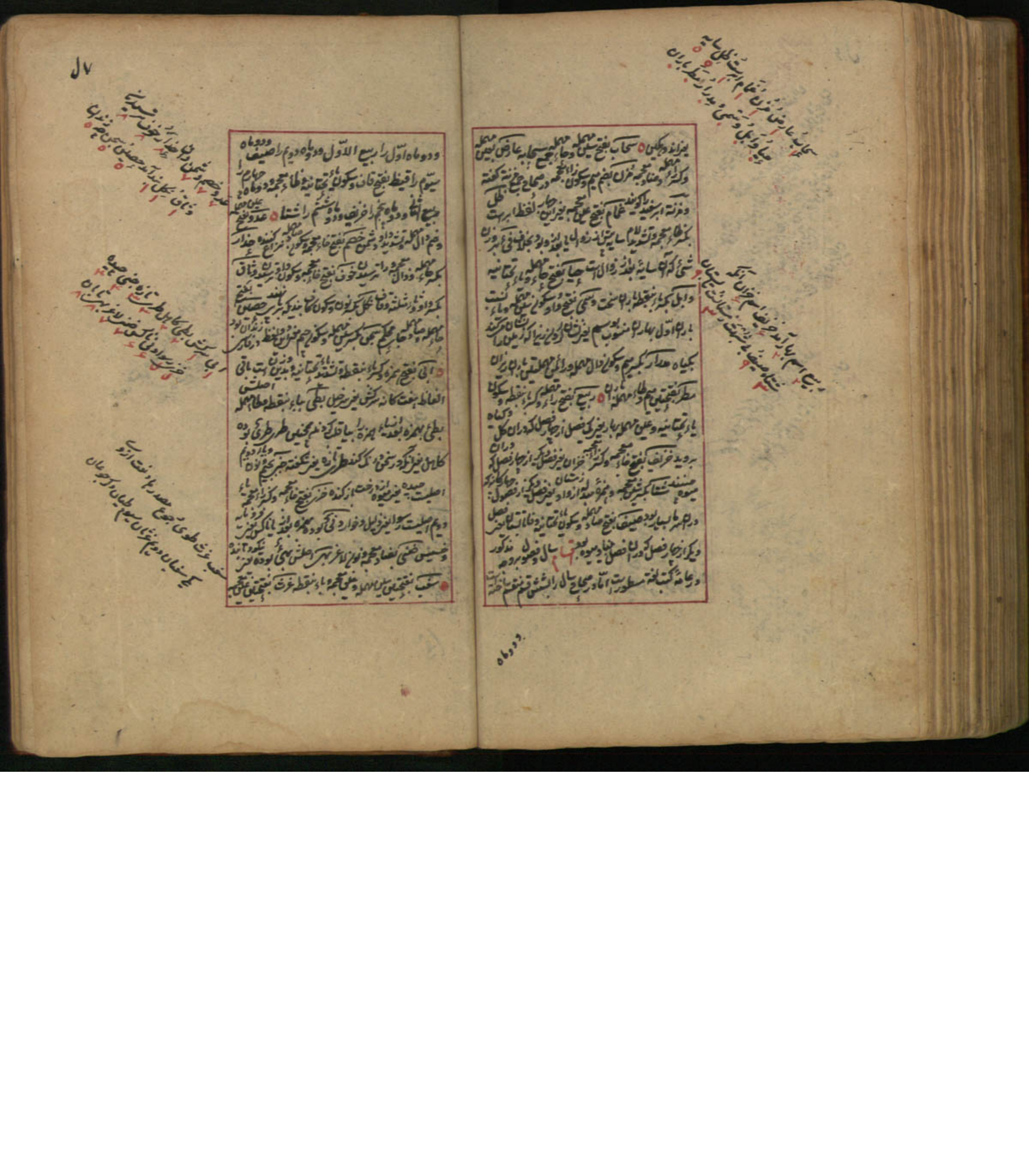
خالی از اشتباه نیست زیرا که در وزن مس و نقره اختلاف است
چنانچه خواهد آمد و در شایکه از قبیل تغلیب باشد یا اکثر الحجم کل افزوده باشد
لکن صد زیبق بکسر زاء معجمه و سکون یاء تحتانیه با همزه و فتح باء و کسر
باء بنقطه سیماب الم ... و یک درهم پنجاه از زر چهل بکسر
جاء مهمله سی نقره بکسر ... و سیم بکسر نون و تشدید دال
مهمله پنجاه و چهار آهن یکی چهل مس ... شبه بتحتانی شین ... بنقطه
پنج ... چهل پنج ماه چهل شش جسته بضم جیم و تشدید
تن آدمی ... قطعه است از هر کدام از کانیهای ... در حجم
مساوی صد مثقال زر بود و طریق دانستن مساوات در حجم مذکور
بر وجهی که ابو ریحان تحقیق کرده است که ظرفی سازند بشکل ... مانند
و ماننده ... حجم بر دلش متصل کرده اند و کفه ترازو
مذکور را از آب ... مملو خواهد ... اول
فصل حریف بیازند و صد مثقال زر را در آن ظرف وضع کنند
بعد از آنکه در تنقیه او از غش مبالغه نموده باشند پس هرچه
بتعداد حجم او از ظرف مذکور آب بیرون رفته در کفه ترازو ... درآید گرفت

بس آن آب را بسنجند از ظرف مذکور برآمده اخته از روی مثلا
در آن ظرف وضع کنند و آبی که برآید آن را بسنجند و همچنین باقی
فلزات چون وزن آب سنجیده شود از هر یک از فلزات ادنه مثل
وزن زر صد مثقال باشد فلزات در حجم مساوی باشند اما
در وزن مختلف باشند چنانکه وزن قطعه از روی چهل شش مثقال بود
و سیماب هفتاد و یکی و از زیبق که قلعی است سی هشت و سرب
پنجاه نه و آهن چهل است آنچه ناظم ... از جواهر در سلک نظم کشیده
اما آنچه ریحان تحقیق کرده است آن روی چهل شش مثقال و دو دانگ
و سیماب هفتاد و یکی دانگ و یک طسو و از زر ... مثقال
و دو دانگ و دو طسو و سرب پنجاه نه مثقال و دو دانگ و دو طسو
و آهن چهل شش مثقال و سه دانگ و نقره پنجاه و چهار مثقال
و دو طسو لیکن آنچه ناظم ... تحقیق فرموده است که موافق تحقیق
شیخ ابو علی حسین بن عبدالله بن سینا است بنا بر این جهت توضیح
و تاکید دو بیت که شیخ مذکور منسوب است ایراد نموده میشود
الف ... بفتح میم و سکون ... منقول از ... تحتانیه

نبی



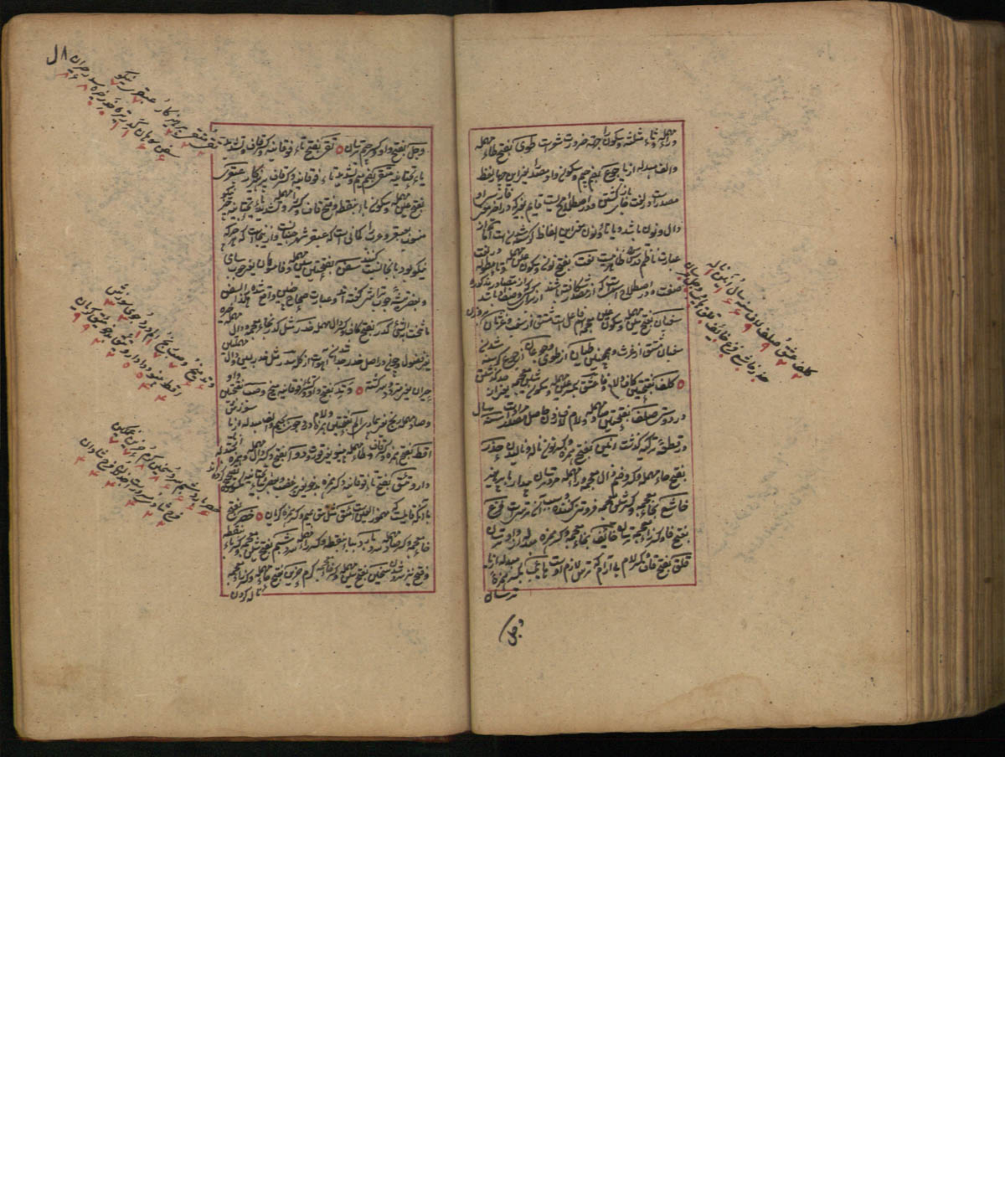




بپراکند و پکلپس ٥ سحاب بفتح سین مهمله و حاء جمع سحابه عارض بعین مهمله
و کسر راء مهمله و ضاد معجمه مزن بالضم میم و سکون زاء معجمه در صحاح جمع مزنة گفته
و مزنة ابر سفید را گویند غمام بفتح غین معجمه نیز این چهار لفظ ابر است ظل
بکسر ظاء معجمه و تشدید لام سایه ... زوال یابد و بود بخلاف فیء بر وزن
شیء که آن سایه بعد از زوال است حیا بفتح حاء مهمله و یاء تحتانیه
وابل بکسر باء منقوطه باران سخت وسمی بفتح واو و سکون سین مهمله و یاء نسبت
باران اول بهار را منسوب بوسم یعنی نشان کردن زیرا که زمین را نشان می کنند
بگیاه مدرار بکسر میم و سکون دال مهمله ... باران بسیار
مطر بفتحتین میم و طاء مهمله باران ٥ ربیع بفتح راء و کسر باء منقوطه و سکون
یاء تحتانیه و عین مهمله بهار یعنی یک فصل از چهار فصل که در آن گل
بروید خریف بفتح خاء معجمه و کسر راء خزان یعنی فصل دیگر از چهار فصل که
میوه چینند شتا بکسر شین معجمه و همزه بعد الف زمستان یعنی فصل دیگر از فصول
در آن هوا سرد بود صیف بفتح صاد مهمله و سکون یاء تحتانیه و فاء تابستان یعنی فصل
دیگر از چهار فصل که در آن فصل ... میوه ... ٦٢ سال و فصول مذکور
در عامه کتب لغت مسطور است اما در صحاح سال را شش قسم منقسم ساخته

و دو ماه

و دو ماه اول را ربیع الاول و دو ماه دوم را صیف و دو ماه
سیوم را قیظ بفتح قاف و سکون یاء تحتانیه و ظاء معجمه و دو ماه چهارم را
ربیع الثانی و دو ماه پنجم را خریف و دو ماه ششم را شتا ٥ عدو بفتح عین
و ضم دال مهمله و تشدید واو دشمن خصم بفتح خاء معجمه و سکون صاد مهمله ... کننده حذار
بکسر حاء مهمله و ذال معجمه ... ترسیدن خوف بفتح خاء معجمه و سکون واو ترسیدن وثاق
بکسر واو و ثاء مثلثه و قاف ... نکل بکسر نون و سکون کاف بندی که بر پای ... حصن بفتح
حاء مهمله ... محکم سجن بکسر سین مهمله و سکون جیم ... زندان
٥ ابی بفتح همزه و کسر باء منقوطه و تشدید یاء تحتانیه ... باقی
... سرکش ... بطی بباء منقوطه و طاء مهمله
بطیء بهمزه بعد ... طرطری بوده
... بوده
... خز بفتح خاء معجمه و کسر ...
... ذلیل و خوار ...
... بوده ...
٥ سغب بفتحتین ... غرث بفتحتین ...

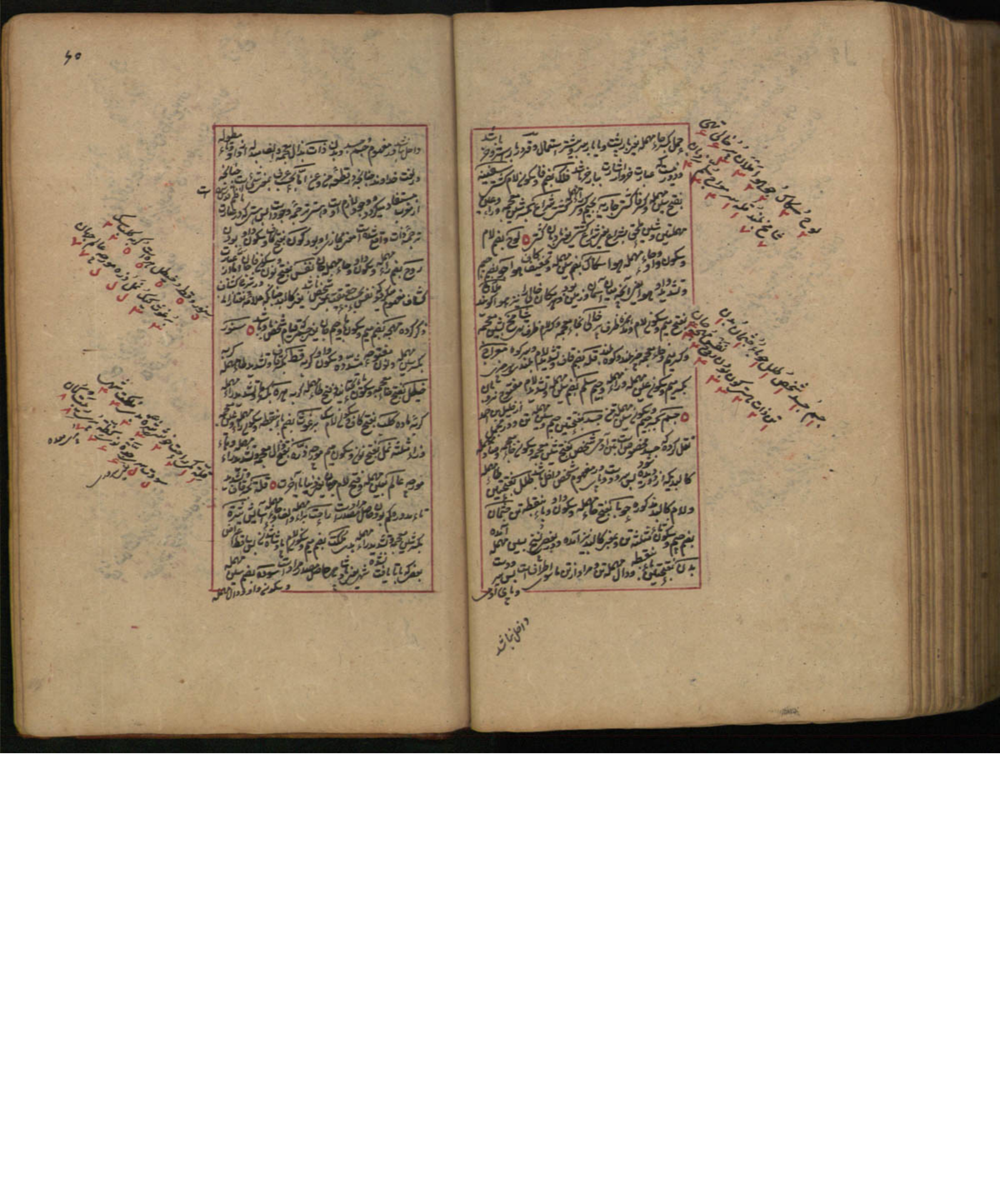


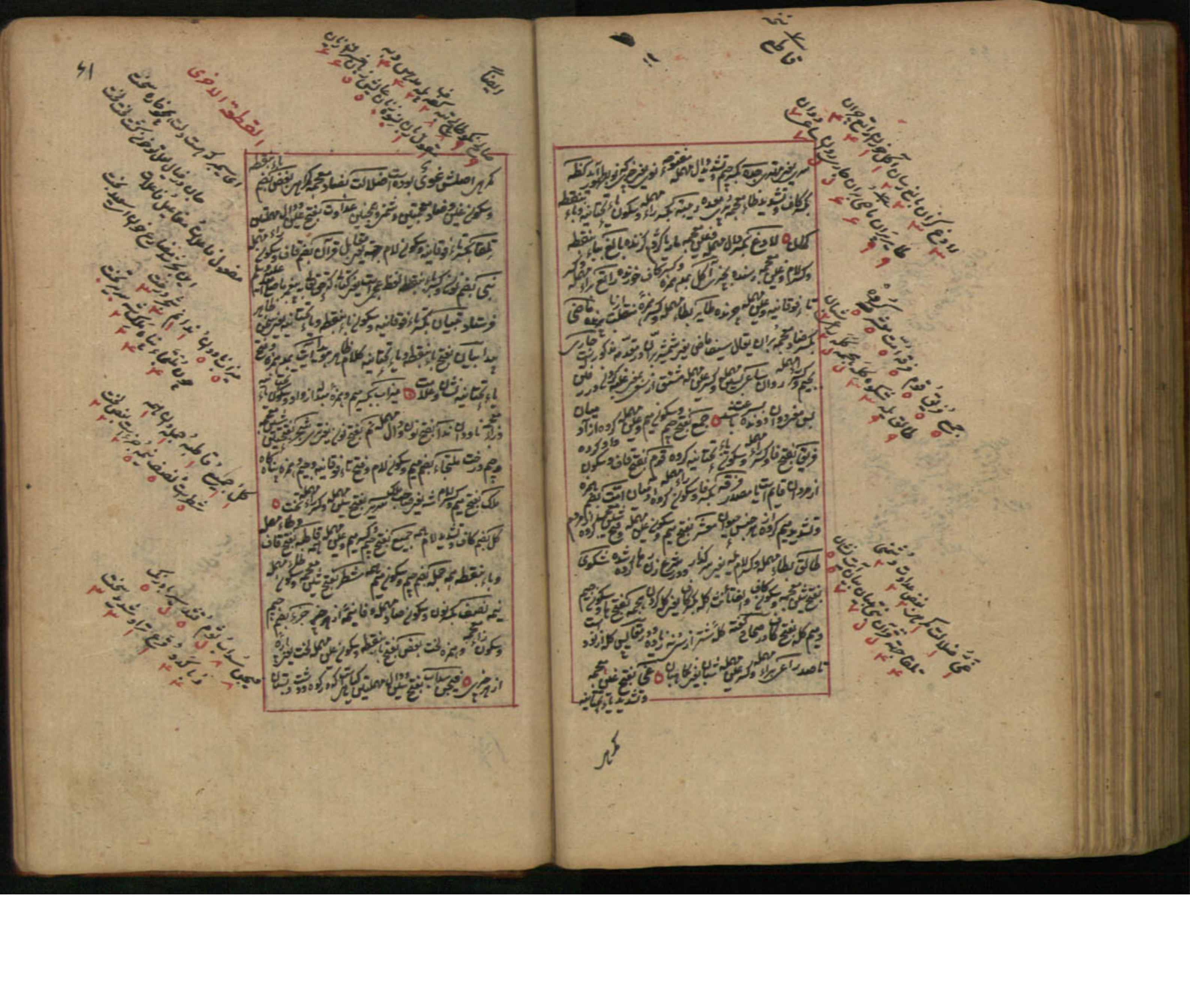
ودر لغت ثاء مثلثه وسکون را جهة ضرورت شورت طوی بفتح طاء مهمله
والف مبدله از یا جوع بضم جیم وسکون واو معتد یعنی اینجا بلفظ
مصدر است ودر لغت خار گشتن ودر اصطلاح امریست قایم بغیر که در آخر حرف او فارسی
دال ونون باشد ویا تا ونون معنی این الفاظ که شمرده شد است آنها از
عبارت ناظم ظاهرست نعت بفتح نون وسکون عین مهمله در لغت
صفت ودر اصطلاح آنست که از مصدر مشتق باشند بر کسی از مقصود بیند که ذاد صفتی ازو باشد
سغبان بفتح سین مهمله وسکون غین معجمه اسم فاعل است مشتق از سغب و غرثان یعنی گرسنه
سغبان مشتق از غرث وهمچنین طیان از طوی وجوعان از جوع گرسنه شدن
۵ کلف بفتحتین کاف ولام یا حتی بجسر حاء مهمله وسکون شین معجمه یعنی از
درد و سر صلف بفتحتین صاد مهمله ولام لاف زدن حاصل مصدر است مراد است ملال
در قطعه ترکیبه گذشت انیس بفتح همزه وکسر نون ناله دل الیلا جذر
بفتح حاء مهمله وکسر وضم ذال معجمه وراء مهمله مردم ترسان حیدار یعنی
خاشع بخاء معجمه وکسر شین معجمه فروتن کننده سبب آن از ترس فزع
بفتح فاء وکسر زاء معجمه ترسان خایف بخاء معجمه وکسر همزه مبدله از وادی ترسان
قلق بفتح قاف وکسر لام بی آرام که ترس لازم اوست نایب بکسر همزه مبدله از یاء
ترسان

وجل

وجل بفتح واو وکسر جیم ترسان ۵ تقی بفتح تاء فوقانیه وکسر قاف وتشدید
یاء تحتانیه متقی بضم میم وتشدید تاء فوقانیه وکسر قاف پرهیزکار عبقری
بفتح عین مهمله وسکون باء منقوطه وفتح قاف وکسر راء مهمله وتشدید یاء تحتانیه نیکو
منسوب بعبقر و عبقر مکانی است که عبقر شهر جنیان واین بجاست که هر چه
نیکو بود با جن نسبت کنند سخی بفتحتین سین مهمله وخاء سخاوت کننده یعنی صاحب سخاء
و بعضی گفته چوب تراشیده کفته اند و عبارت صحاح چنین واقع شده هکذا السخی
ما نحت به الشیء کدر بفتح کاف وکسر دال مهمله خدر تیره کدر بخاء معجمه ودال مهمله
تیره فضول چون در اصل خدر جدا جدا آمده است از کلمه ستیز فضولی دال
حیران یعنی متردد و سرگشته ۵ وتد بفتح واو وکسر تاء فوقانیه میخ وصب بفتحتین واو
سوزش
وصاد مهمله رنج نوعیمار الم بفتحتین همزه ولام درد جوع بضم جیم ولغت مبدله از یا
اقط بفتح همزه وکسر قاف وطاء مهمله پنیر قوت دوا بفتح وکسر دال مهمله وهمزه مهمله
دارو مثق بفتح تاء فوقانیه وکسر همزه چیزی خشک شده نمکی تحتانیه بفتح که داده اند
با ذکر قابلیت که مهموز العین است مشتق است میم وکسر همزه کرانی ۵ خصر بفتح
خاء معجمه وکسر صاد مهمله سرد بارد بباء منقوطه وکسر راء مهمله سرد شیم بفتح شین معجمه وکسر باء منقوطه
وفتح نیز سرد شده سخین بفتح سین مهمله وکسر خاء معجمه گرم حزین بفتح حاء مهمله وکسر زاء معجمه
اندوهناک کردن





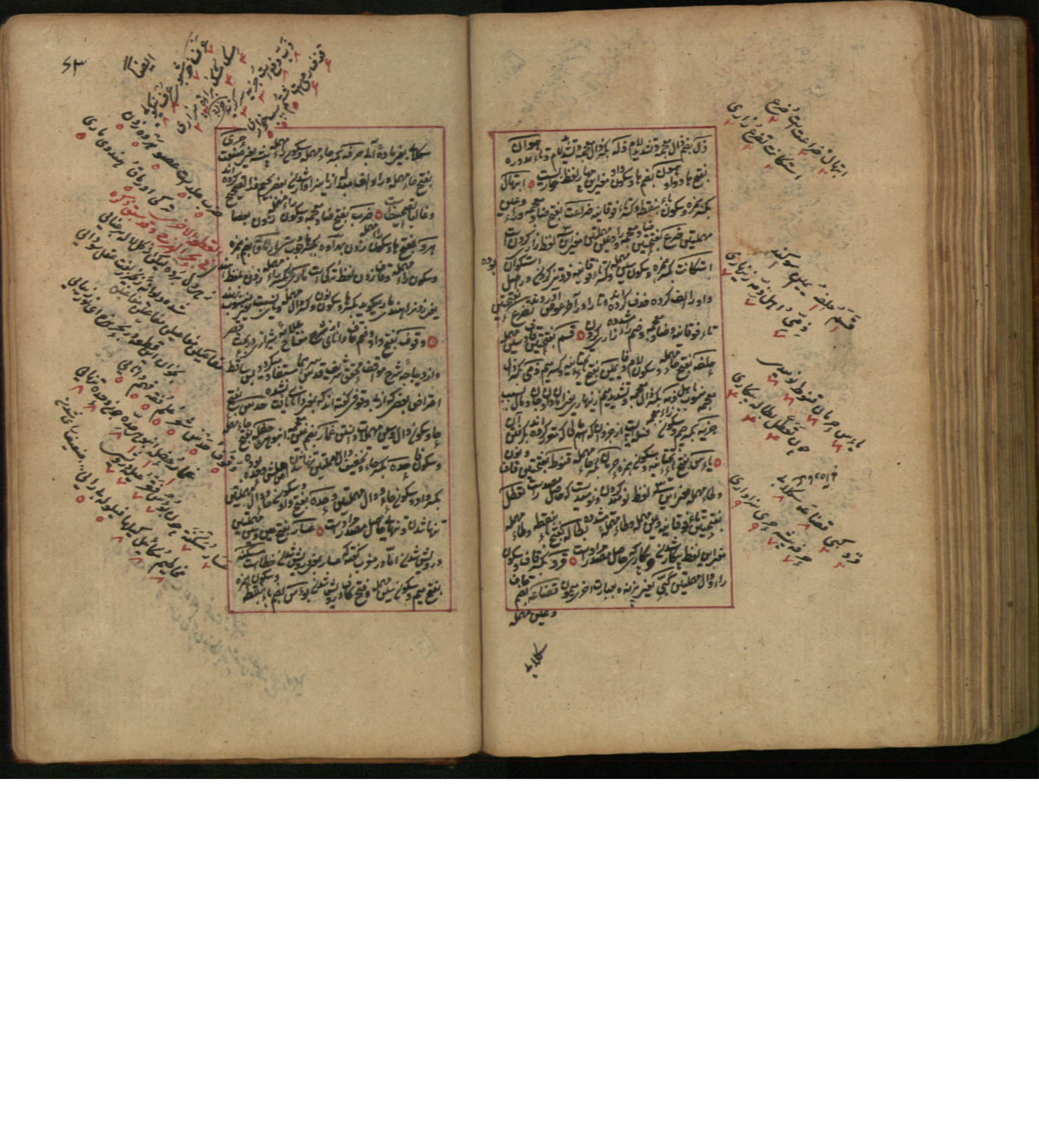


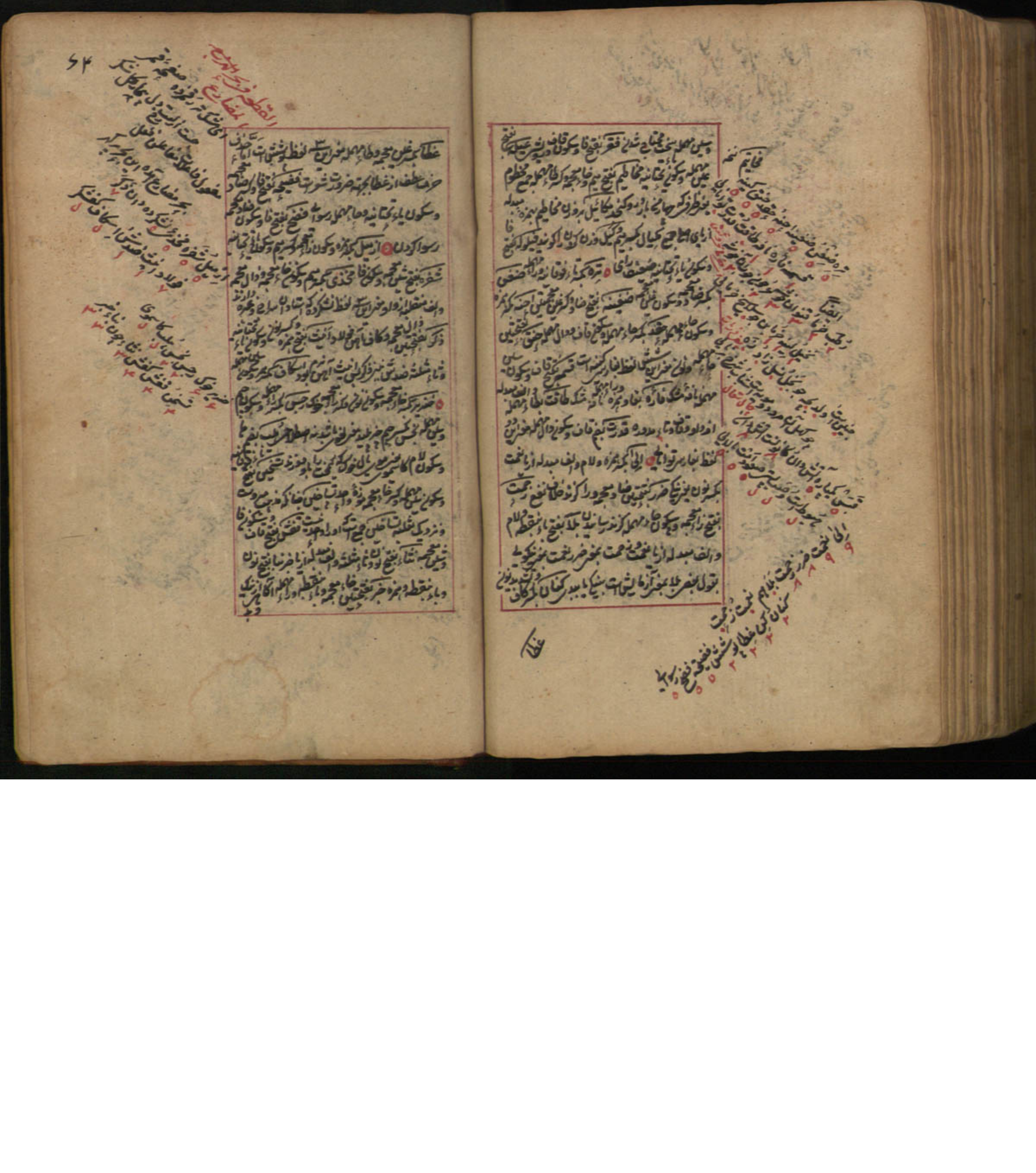
القطعة الاولی

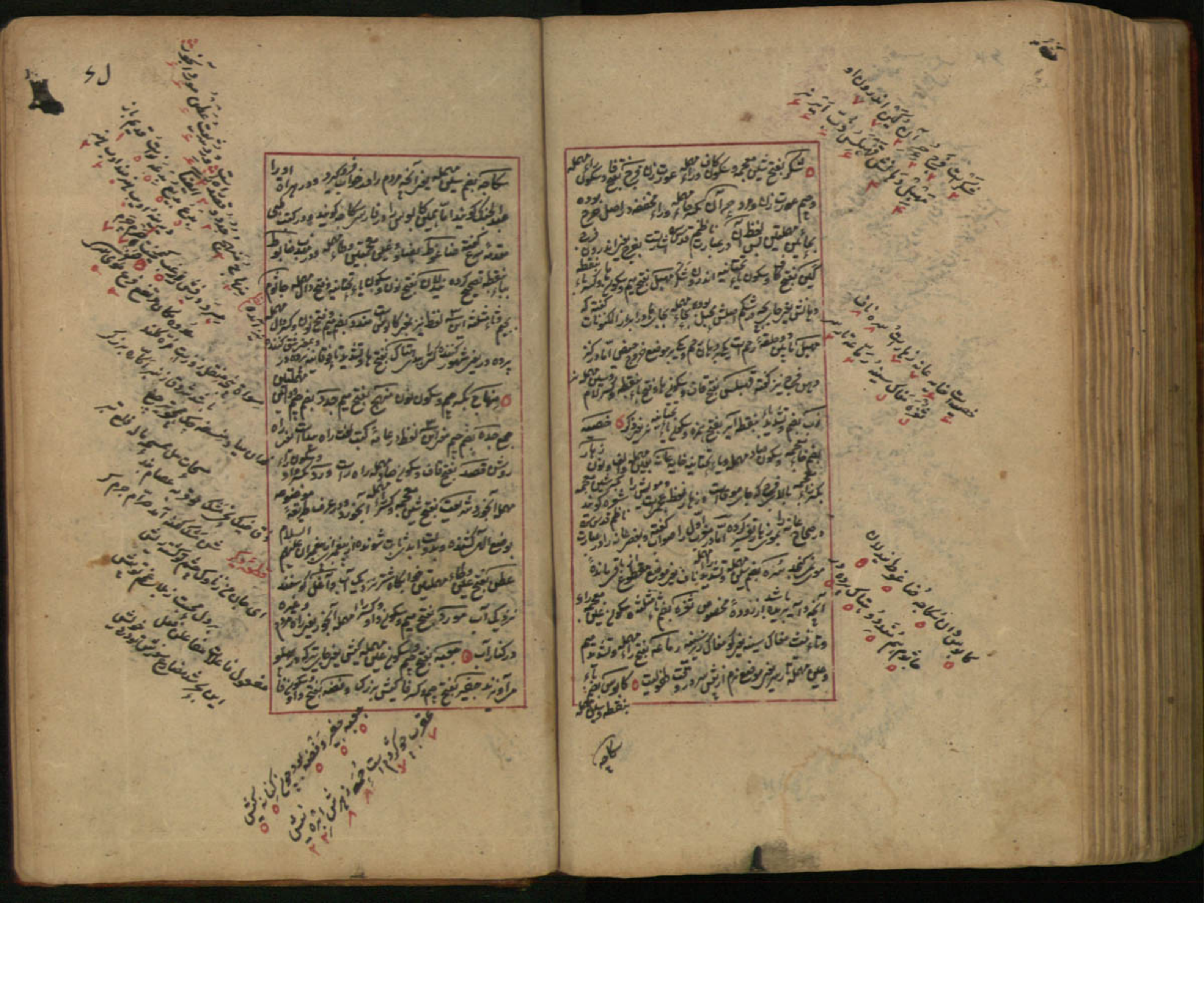
که هر اصلش غوی بوده است اضلالات بفتح ضاد معجمه گمراهی بضم
و سکون غین و ضاد معجمتین و تمره و بجلین عداوت بفتح عین الی المعتین
بکسر تا و قانیه و سکون لام جمع بقاء قرآن بضم قاف و سکون
نبی بضم نون و کسر با منقط ... [illegible]
و تسلو نجبان بکسر تا فوقانیه و سکون با منقط و یا تحتانیه ... [illegible]
بدا ایان بفتح با منقطه و یا تحتانیه کلام ... [illegible]
یا تحتانیه ... ۵ میزاب بکسر میم و همزه ... [illegible]
... [illegible]
ملک بفتح میم و کسر لام ... ۵ ... [illegible]

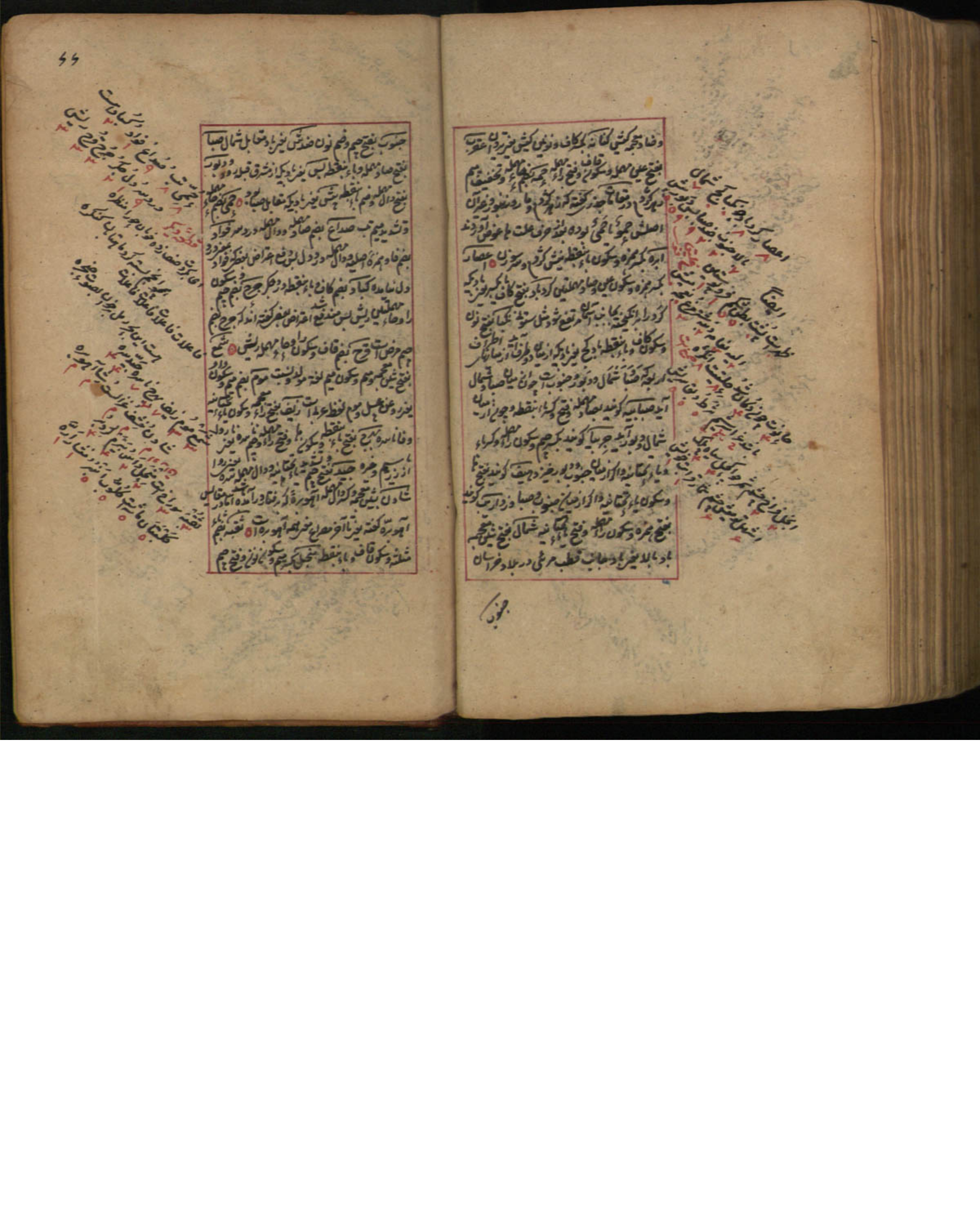
[illegible]







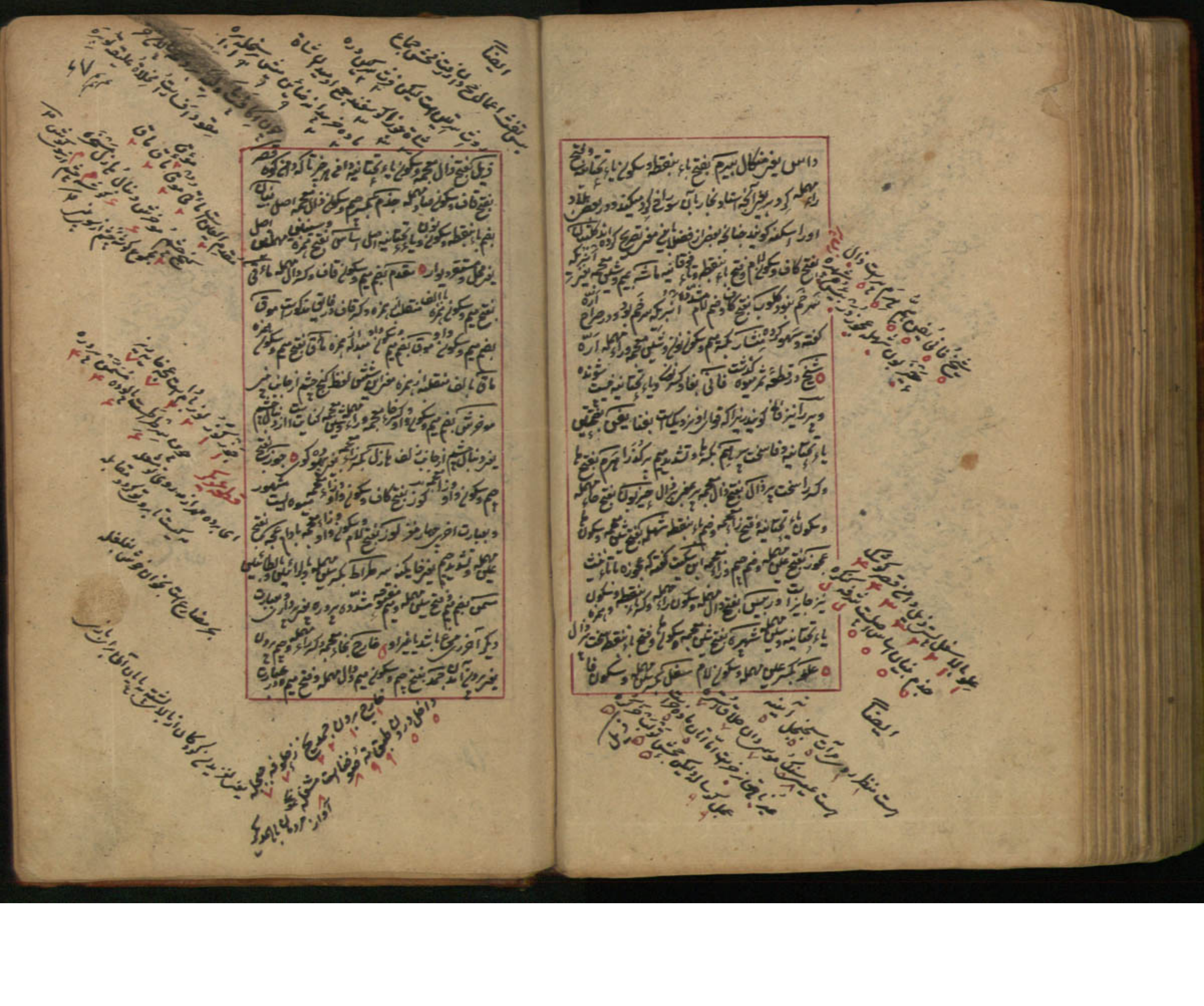




و ضاد معجمه کشتی کنانه بکسر کاف و نون یعنی کشتی تیر برداران عقرب
بفتح عین مهمله و سکون قاف و فتح راء مهمله جمه بجیم و خاء مهمله و تخفیف میم
نهر کرده در حاشیه جذر گفته که از نهر کرده و ما رد مشهور در قرآن
اصلش جمو یا جمی بوده بجهت حرف علت یا عوض آورده اند
ابره بکسر همزه و سکون باء منقطه نیش کژدم و مخرزن اعصار
بکسر همزه و سکون عین و صاد مهملتین گردباد بفتح کاف بکسر باء یعنی [illegible]
گرد را انگیخته یکجا جانب آسمان مرتفع شود مثل ستون نکبا بفتح نون
و سکون کاف و باء منقطه دیگر یعنی باد دیگر از میان دو طرف آید از صبا بکار اطراف
اربعه که صبا شمال و دبور و جنوب است چون میان صبا و شمال
آید صبا یه گویند بصاد مهمله و فتح و کسر باء منقطه و چون از میان
شمال و دبور آید جربیا گویند بکسر جیم و سکون راء مهمله و کسر باء
و یاء تحتانیه و اگر از میان جنوب و دبور خیزد هیف گویند بفتح ها
و سکون یاء تحتانیه و اگر از میان جنوب و صبا وزد ازیب گویند
بفتح همزه و سکون راء مهمله و فتح باء تحتانیه شمال بفتح شین معجمه
باد شمالی یعنی بادی که جانب قطب شمالی در بلاد خراسان

جنوب

جنوب بفتح جیم و ضم نون ضد شمال یعنی باد مقابل شمال صبا
بفتح صاد مهمله و باء منقطه یعنی باد دیگر از شرق خیزد و دبور
بفتح دال مهمله و ضم باء منقطه یعنی باد دیگر مقابل صبا حمی بضم حاء مهمله
و تشدید میم تب صداع بضم صاد مهمله و دال مهمله درد سر فؤاد
بضم فاء و همزه و دال مهمله درد دل بفتح عراض [illegible] فؤاد
دل نامده کباد بضم کاف باء منقطه درد جگر جرح بضم جیم و سکون
راء و حاء مهملتین یعنی ریش منتفع شد اعراض بعض گفته اند که جرح بضم
جیم مرض است قرح بضم قاف و سکون راء و حاء مهمله ریش شمع
بفتح شین معجمه و میم و سکون میم لغة مولد است موم بضم میم و سکون واو
یعنی رود عسل و موم لفظ عربی است زلف بفتح زاء معجمه و سکون لام [illegible]
و فا [illegible] بفتح باء منقطه و سکون [illegible] و فتح راء مهمله و ضم [illegible]
از زیر [illegible] جعد بفتح جیم [illegible] دال مهمله [illegible]
شادن بشین معجمه و کسر دال مهمله آهو بره [illegible]
آهو بره گفته یعنی تا آخر مصراع [illegible] آهو بره است ثعبه بضم
ثاء مثلثه و سکون قاف و باء منقطه [illegible] بکسر میم و سکون نون و فتح جیم



ایضاً

٦٧

ایضاً



ناظم حضرت رت زحلوفه بضم زای معجمه و سکون حای مهمله و ضم لام و فا

بنود داخل دال مهمله و کسر خای معجمه ...

طبق بفتحتین طای مهمله و بای بنقطه ...

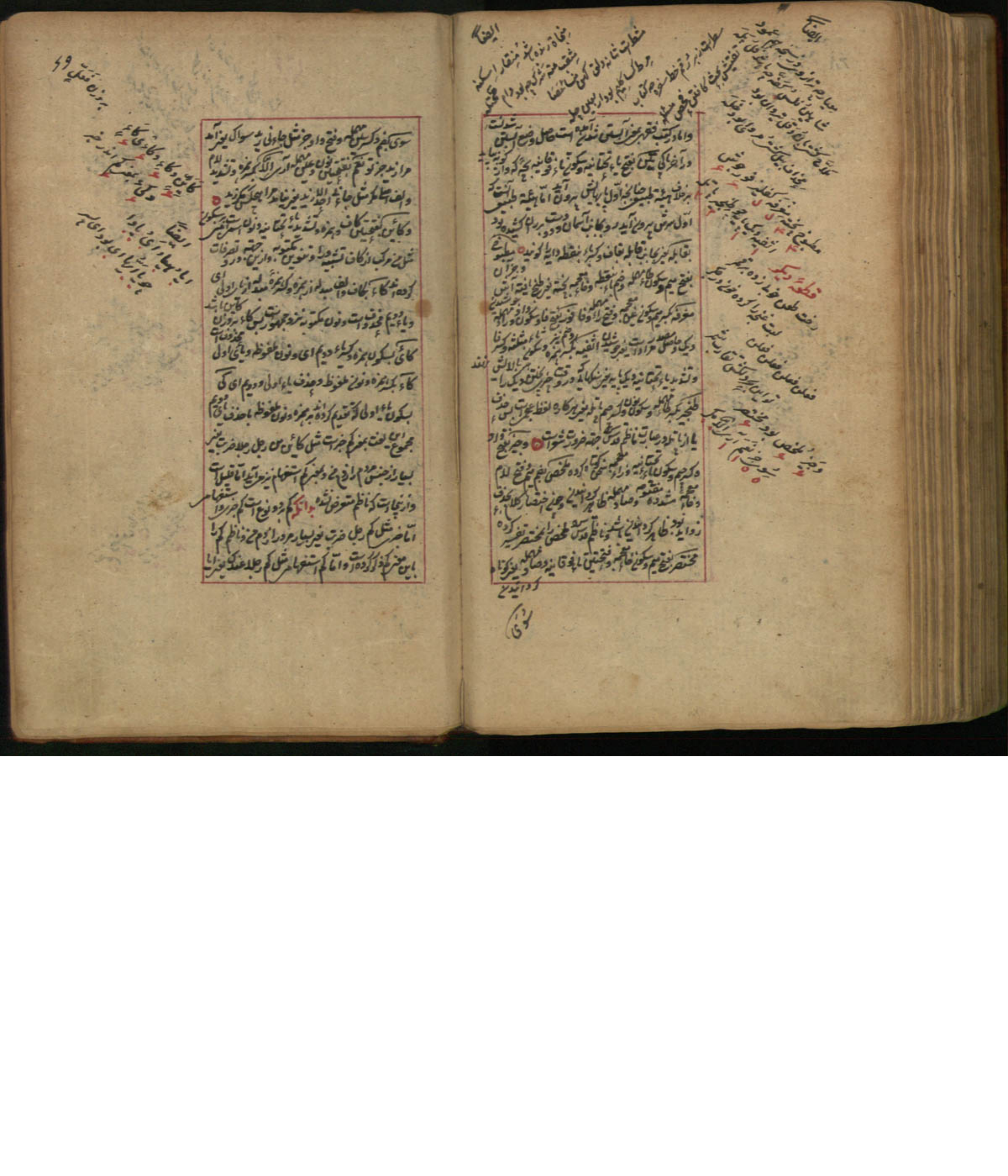
بفتح الضادین المعجمتین ...

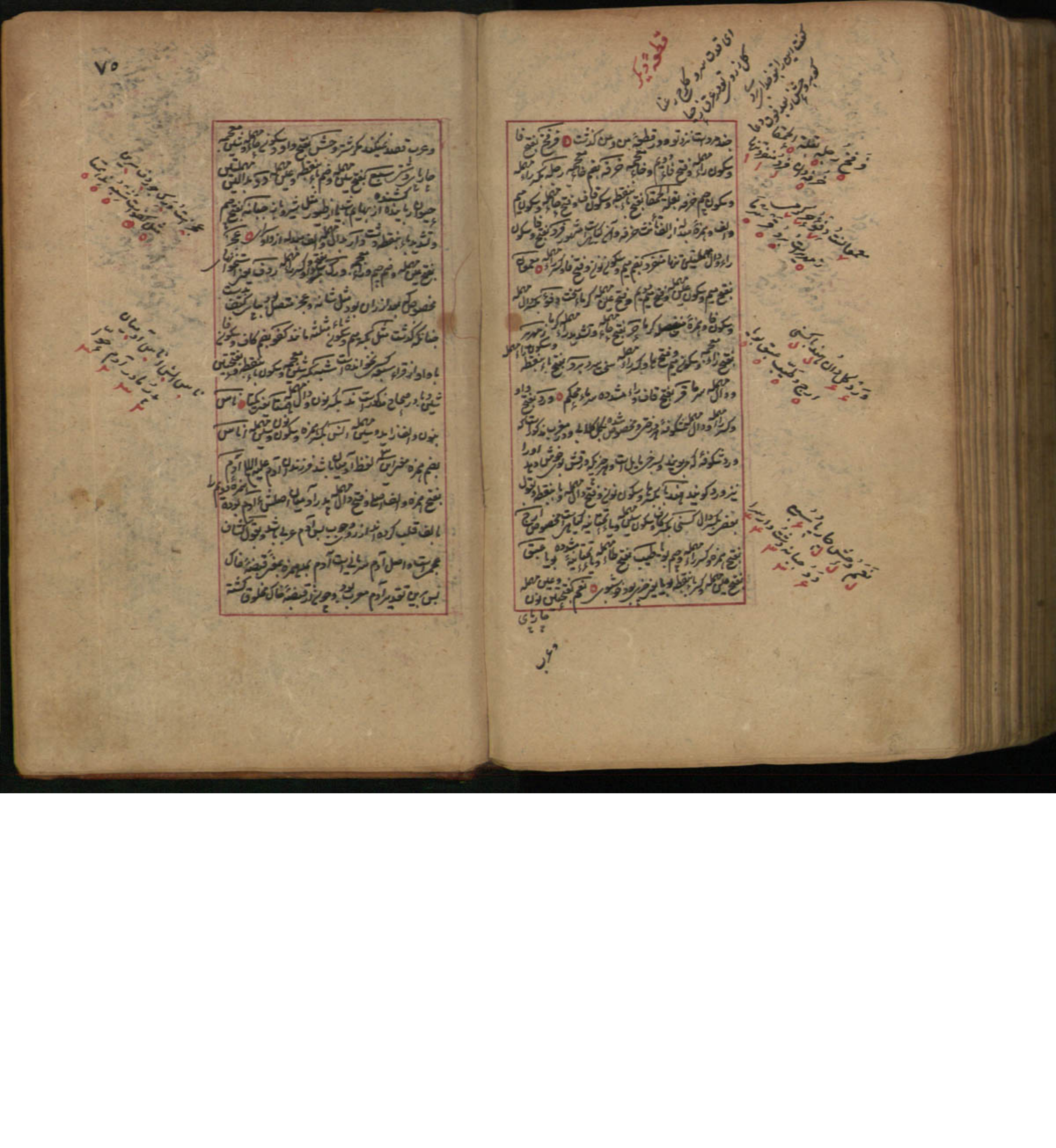
جبه بفتح جیم و سکون بای بنقطه ... لفظ فارسی ...

بفتح میم و سکون فا و فتح رای مهمله فرق بفتح فا و سکون رای مهمله ...

مغز سر ام الدماغ بکسر دال مهمله ...

بفتح طای معجمه و سکون لام ... مخاض بفتح میم و خای و ضاد معجمتین ...







بهمان اسم سمر گشت حوا بفتح حاء مهمله و تشدید واو مادر آدمیان مشتق
از حی بتشدید یاء تحتانیه زیرا که مادر همه فرزندانست از فرزندان آدم
یا از زنده مخلوق گشته از استخوانهای پهلوی چپ حضرت آدم علیه السلام اما
اجی آنست که بر تقدیر که عربی باشد مشتق بود از حو و حوه سرخی
مایل بسیاهی باشد و حضرت حوا رضی الله عنها باین لون بوده اند
و اشتقاق حی متعذر آنست که حیا گویند نه حوا هم ع م

قطعهٔ دیگر که از شرح مانده بود بیت اریک تخت انا بار دان
جو ظرف و عا | جری دلیر مرض خستگی عرض کالا |
قنینه جام نودان جامه دان عیبه | بزرگ پرده حجاب
کلیم خورد عبا | نمیر آب گوارنده داغ ازرق صاف | ثمد غدق
کم بیش غضاره دلو دریا | غدیر چه گو آبی بدشت قنطره پل |
عمیق ژرف بود نهر جوی نول عطا | حباب کو بله باشد قراح
آب معین | نقیض راکد ربقه شطن رسن جو رشا | سنان
سنگ فسان لحاف سنگ تنگ | رخام سنگ قو پلم سنگ استنجا |
ثقف چه باشد سنگ است سنگ کل بیجیل که سنگ سرمه طاحونه اخدت
ورجا

عصیر

عصیر شیره ماعون زکوة رخت بیوت | سیاع کاه گلست
صعود سر بالا | نقیر ناوه طلاست کل میان دو خشت | امام
چه تره راه راه دان بنا | نهیق بانگ حمار خوار
بانگ بقر | صهیل بانگ فرس صلصله بانگ درا | نعیب بانگ
کلاغ طنین چه بانگ مگس | نباح بانگ سگ کر کجهت عوا
هدیر بانگ کبوتر صریر بانگ قلم | ضباح بانگ روبه وعوعه
بانگ آوی شغال **در این قطعه از انواع لغت عرب ده نوع مذکور است**

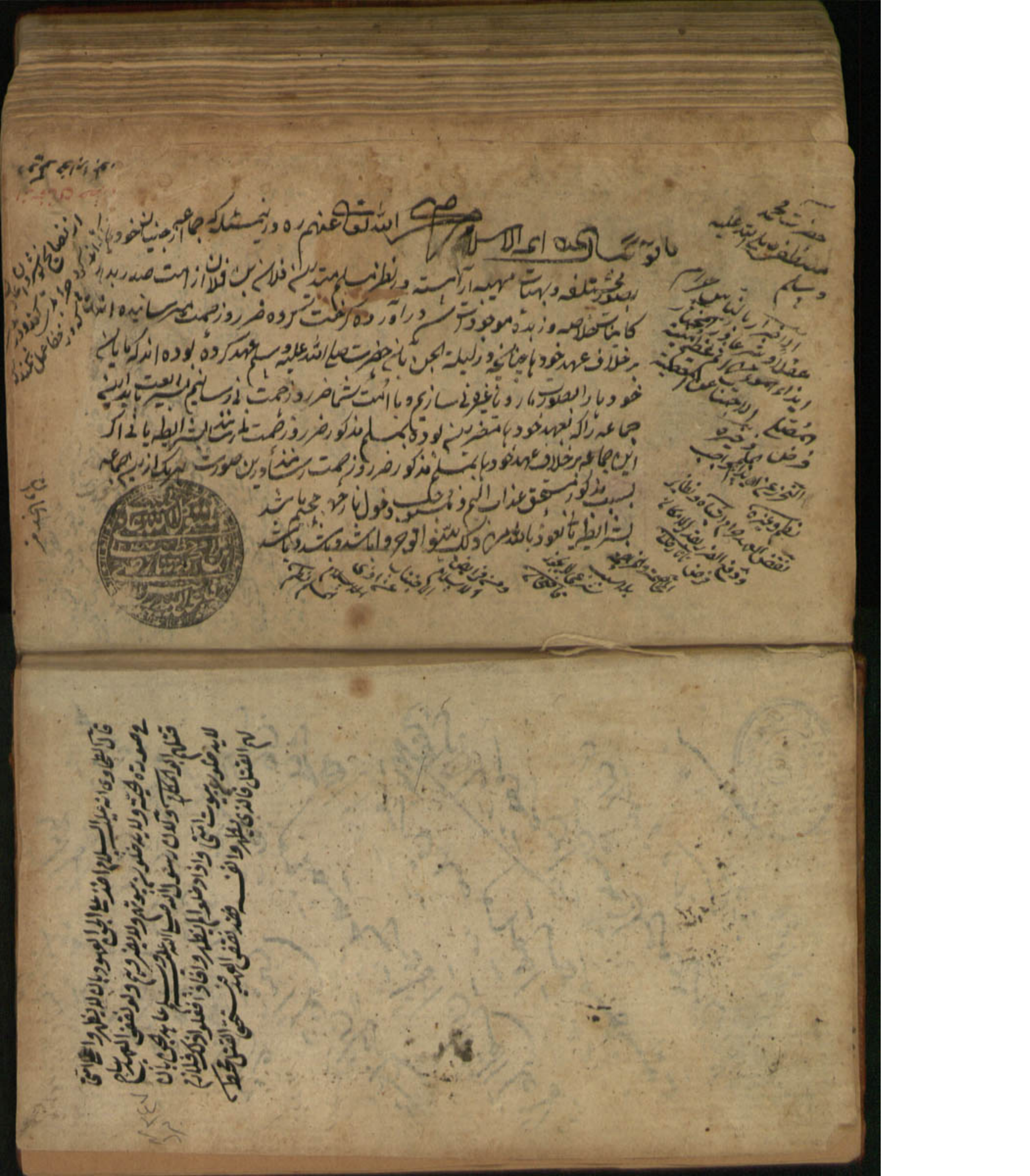
اول اصل نوعهای لغت ز من بشنو | اول اصل است بجو عماد
پس مولد چون ضفدع طابه | باز تسخین طلحی استاد
و ز معرب شناس دلق صفیح | تمحق فقش بهج است باد
و ز معجم سنخ کسوت فرقا | عدل بغض دوام استعداد
نبل و شف دو فرد و بیت ای | قره و ظن بیع خفیه از اضداد
مشترک جاریه است عین رجا | مترادف جنان قلب فواد
مختلف در میان عرب عجم | جزر جوز طاس طست اقتاد
عسل برد را حقیقت دان | ازی و فراز مجاز چو سداد

مولد
معرب
معجم
اضداد
مشترک و مترادف
مختلف
حقیقت و مجاز



اسامی مواقیت حج جای احرام عراقی ذات عرق است
ای رخی ٥ ذوالحلیفه مرمدنی را جحفه شام را ٥ باشد
احرام یمنی از یلملم معبر ٥ از قرن گیرند نجدی سکان احرام را
فی الکوکب السیارة هفت کوکب شناسند کتبر را
دیگر از پی نظام کاه حمل ٥ قمر است عطارد زهره
شمس مریخ مشتری زحل ٥ بالفارسیة
کواکب مه تیر ناهید دان
چو خورشید بهرام برجیس کیوان
فی فیء الزوال یک قدم فیء الزوال است اول سرطان است
تا بمیزان یکی قدم در هر مهی افزون شود ٥ بعد از آن تا حدی
افزون دو قدم در هر مهی ٥ عکس این نقصان در آید حکم تا ره
چون شود ٥ معرفة القمر فی ای برج هر چه از ماه شد
مثنی کن ٥ پنج دیگر فزای بر سر آن ٥ پنج اول بده بموضع
شمس دیگر ترتیب جای ماه بدان ٥ آنچه ماند در آخرین
منزل ٥ ضرب کن در ششی و برج برخوان ٥

٨	٦	٤	٢
١	٢	٣	٤



ما قولكم ايها ائمة الاسلام رضي الله تعالى عنهم درین مسئله که جماعه از جنیان خود را
بصور مختلفه و بهيئات مهيبه آراسته در نظر مسلم متدين فلان بن فلان [illegible]
کامل خلاصه و زبده موجودات درآورده اذیت کرده ضرر و زحمت میرسانیده اند
بر خلاف عهد خود ها چنانچه در لیلة الجن با آن حضرت صلى الله عليه وسلم عهد کرده بوده اند که ما ایشان
خود را بالصورها [illegible] نخواهیم ساخت و با امت شما ضرر و زحمت نرسانیم [illegible]
جماعه را که نقض عهد خود ها [illegible] بوده به مسلم مذکور ضرر و زحمت نرسانند [illegible]
این جماعه بر خلاف عهد خود ها بمسلم مذکور ضرر و زحمت رسانند درین صورت هر یک ازین جماعه
بسبب مذکور مستحق عذاب الیم و مستوجب دخول نار جحیم باشد
بینوا [illegible] توجروا [illegible]

قال الطحاوي انه عليه السلام اخذ على الجن العهود بان لا يظهروا لاحد من امتي
في صورة الحية ولا يدخلون بيوتهم ولا يظهرون لهم ولو نقضوا العهد يباح
قتلهم ابو المكارم وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم عاهد الجن بان
لا يدخلوا بيوت امتي واذا دخلوا لم يظهروا فاذا فعلوا ذلك فلا يلزم
لهم القتل فالذي يظهر والف فقد نقض العهد مستحق القتل محيط



